اوراد محققان
فارسی

1

آیاصوفیه
٢٩٠٦

كتاب لوامع الإشراق في مكارم الأخلاق

لجلال الدين الدواني

الحمد لله الذي هدانا لهذا وما كنا لنهتدي لولا أن هدانا الله

٢٩٠٦

قد وقف هذه النسخة الجليلة سلطاننا الأعظم والخاقان المعظم مالك البرين
والبحرين خادم الحرمين الشريفين السلطان ابن السلطان السلطان الغازي
محمود خان خلد الله ملكه وقفا صحيحا شرعيا لمن طالع واستفاد وأنا
حرره الفقير أحمد شيخ زاده
المفتش بأوقاف الحرمين الشريفين
عفي عنهما

لوامع الاشراق في مكارم الاخلاق

افتتاح کلام بنام واجب الاعظام سلطانی سزد که بامر نافذ ازلی
جنود مجنّده اعیان ممکنات را از سرحدّ عدم بدار الملک وجود متوجّه
ساخت و منشور [شر]فت کبری را بنام آدم خاکی مرقوم رقم عنایت گردانید
و او را بخلعت خلّت و اصطفا و تشریف اضافت و اجتبا بنواخت مبدع که
لوح فطرت انسانی را بنقوش صور اسما موشّح ساخته در کنار قابلیت نفس ناطقه
نهاد تا چون بمقتضای وعلّم آدم الاسماء کلّها حقایق اسما و صفات
لم یزلی و دقایق حکمت علمی و عملی تحصیل نماید و بر معارج معارف علیّه
و مدارج ملکات سنیّه باقدام همّت برآید در مدرسهٔ ملکوت بحکم قال یا آدم انبئهم

باسمائهم منصب افادهٔ منتهیان ملا اعلی را سزد و شاید و درود
بر کاملی که بحسب نشأهٔ قدسی فاتحهٔ کتاب ابداع و اختراع و بصورت
انسی دیباچهٔ مکارم اخلاق و لطایف اصطناعست مکمّلی که بیدرقهٔ
آداب شعار شرعی و اسرار نوامیس وضعی مسترشدان مسالک هدایت را
از مهالک غوایت خلاص داده بسر منزل کمال و گمشدگان بوادی
سلوک و متعطّشان فیافی طلب را به مطایای حسن ارشاد بمنهل زلال وصال
رسانید و بر آل و اصحاب او که حماة ملّت بیضا و هداة طریقهٔ زهرا
و فارسان میادین دین و حارسان شرع مبین اند بعد از حمد ملک
منعام و صلوة و سلام بر سیّد انام علیه افضل التحیّة والاکرام
توشیح معاقد کلام بذکر القاب همایون پادشاهی لایق باشد که چشم
جهان بین جهانیان بنور عدل شاملش روشن شد و بسیط
عرصهٔ هامون از یمن فضل کاملش گلشن گشته خسروی که انجم با آنکه
همگی چشم شده صاحب قرانی چون او در هیچ قرن ندیده و افلاک

با آنکه همه تن گوش گشته طنین طنطنهٔ عظمت صاحب دولتی باین
مرتبه نشنیده سعادت و اقبال بیمن سمت غلامی آن حضرت بصفت
قبول موصوف شوند ظفر و نصرت در نیم روز کمال از بیم زوال بسایهٔ چتر
همایونش پناه آرند تیغش آفتابیست که چون عدو آنرا بر سمت الرّاس
بیند وقت زوال خود داند یا آبیست که شرار آتش شرارت و حقد
از سینهٔ مخالفان آبی باز نشاند نی بل آتشی است که چون در صحرای رزمگاه
در گیرد دشمنانرا گیاه صفت تر و خشک بسوزاند آیینهٔ روشنی است
که عروس حسنا، [illegible]ـرهٔ خودرا جز در صفای آن نتواند دید جوهری است
کاردان که دشمن سودائی جز بنقد جان جوهری از و نتواند خرید
پاک گوهریست از خاندان وَأَنْزَلْنَا الْحَدِيدَ مهیب پیکری صفت سطوت
او فِيهِ بَأْسٌ شَدِيدٌ تیرش حامیست سریع پر که اجل نامهٔ اعداء دولتشرا
بر پای بسته یا پیکی است تیز رو که برسم سفارت از ملک الموت
با حصار مخالفان آمده معنیست باریک که در دل تاریک خصمش سر برزده

خیالیست راست در دماغ حسّاد دولتش جای گرفته چتر عظمت
و مآثرش بر سر خود آسمانیست که خورشید در سایهٔ اوست ایوانیست
که طبقات سموات رفعت سمات نردبان نه پایهٔ اوست یکران سبک
خیزش تند بادیست سلیمان زمان بر آن سوار دیو نژادی است
پری پیکر عفریت رفتار نی فلک الافلاک است که آفتابرا بیک روز
از مشرق بمغرب رساند یا نسر طائر که بیک شبانروز گرد جهان بر آید
چون در میدان جهاد شرطین وَالْعَادِيَاتِ ضَبْحًا با اعداء دین جولان نماید فلک
غبار ظفر آثارشرا که بتشریف فَأَثَرْنَ بِهِ نَقْعًا مخصوص است توتیای
چشم خورشید سازد و وقتی که بحکم فَالْمُورِيَاتِ قَدْحًا از غایت سرعت سیر
آتش از نعل قمر سای فلک فرسایش بر افروزد کفار اشرار را خرمن
هستی بسوزد گاهی که شاه در بزم رزم از جام غیرت آفتاب وار
شیر گیر شود مخالف روبه صفت راجای قرار نماند و زمانی
که شمشیر کینه گزار ذو الفقار کردارش چون صبح صادق از افق نیام بر آید

دشمن سیاه روی ظلمت شعار را جز فرار چاره نباشد آری شب را لشکر
سپاهی لشکر مقابله با تن تنها خورشید میسر نیست و مور ضعیف را
به بسیاری حشر مقابله با سلیمان متصور نه بدور عدلش فریاد جز از
مرغان چمن بر نیاید و بیداد جز از غمزهٔ معشوق بر عاشق بیدل نماید
فتنه در کوی چشم خوبان بخواب رفته و آشوب در تنگ زلف بتان
قرار گرفته بجز ابروی دلبران گرامی که کمان فتنه بزه کند و بغیر از مژگان
مهرویان گرایار اگر تیغ عدوان کشیده دارد آفتاب چون به
تیغ کشیدن منسوب است از ترس قهرش زرد برآمده هر شام
بمغرب مختفی شود اما مدبر سیاستش صبحگاه گریبان گرفته از راه مشرق
ببارگاه آورد ماه چون بجهت افلاس نور بدزدی متهم شده
از بیم صولت قهرش در حجاب شب تاری متواری گردد هرکه چون
عقاب سر بتعدی بر آرد کبوتروار گردنش در طوق درکشند و هر
کس که چون باز چنگل عدوان بگشاید از زنجیر زنگ بر پایش بند نهند

بنهضت مبارک فالش هر کجا عنان توجه منعطف سازد لشکر
مخالف از صیت صولت او انهزام یافته راه ادبار پیماید رایات
نصرت آیاتش هر کجا بعزم ماضی روی اقبال آورد در حال فتح استقبال
آید چون با خشم بهرام انتقام بمیدان قتال که شکارگاه شیران است
در آید بهرام را گور پندارد و شیر را مور شمارد بحکم عدالت
بار گران سپر از گردن ضعیف دشمن برداشته و بر سم ایالت تخم
پیکان در زمین دل مخالفان کاشته و عجب آنکه خار کارد اما گل فتح بر آرد

بیت

شهی که گوی فلک را سوار تدبیرش — چو گوی در خم چوگان امتحان آورد
بعهد معدلتش برهٔ گریخته را — گرفته گرگ و نشانش سوی شبان آورد
فلک برای علیق سمند او جو کاه — بشکل سنبله از راه کهکشان آورد
دگر کسی نتواند بر سم دست انداز — بدور رأفت او زور در کمان آورد

وهو السلطان الاعظم والخاقان الاکرم الذی بید اقتداره مقالید الزمان
وبکف کفایته ازمة مصالح نوع الانسان حامی بلاد الله عن الجور

والطغیان ماحی آثار الظلم والعدوان السلطان ابن السلطان
ابن السلطان نصرة الدولة والخلافة والدنیا والدین حسن بیک بهادر
خان خلد الله تعالی ظلال خلافته وابد علی العالمین انوار رافته ولا زال اعلام
رفعته مرتفعة الی محیط الخضراء واعداء دولته مرتفعة عن بسیط
الغبراء انکه نام سعادت فرجامش بزبان عدد که لغت خاص خواص
ورثه ختمی است افصاح مینماید از انکه سلطان جهان وقیم زمین وزمان
آن عالی شان است وانجا که عیان است چه حاجت به بیان است
والحق اکابر کشف وایمهٔ تحقیق که از دریچه حال حوادث استقبال را بنظر شهود
بینند ودانند واز لوح دل صافی نقوش غیبی را گاهی خوانند بتصریح وتلویح
در رسایل وکتب تبشیر بظهور این دولت عالی قرنها الله بالخلود مدی الایام
واللیالی فرموده اند ودر مواضع متعدده ذکر اوصاف وشمایل آنحضرت
نموده وجه امارت بر استحکام قواعد این دولت قاهره اجلی واعلی
از انکه صبح ظهورش از مطلع بضع سنین سر برزد چنانچه عالمیان برای العین

مشاهده نمودند بر وجهی که هیچ کس را بهیچ وجه در آن ریبی نماند ع
طلع الصبح لذی العینین ولم یبق دجی   وتحدس متفرسان اندکه احوال
همایون فالش بزبان حال وعدهٔ صادقه میدهد که عما قریب در نجوم
ربع مسکون وبنجون عرصه هامون وجوه دنانیر ورؤس منابر بشرف
نام والقاب نامیت انتسابش مفتخر ومباهی خواهد شد بیت
باش تا آفتاب جلوه کند   کین هنوز از نتایج سحر است
ایزد تعالی قباب عظمت وجلال این پادشاه عدیم المثال به تایید وتاسید
مشید وخیام حشمت واقبالش تا قیام قیامت باوتاد خلود مؤبد داراد بیت
در ظل آفتاب تو آسوده اند خلق   یا رب مباد تا بقیامت زوال تو
بقیت بقاء الدهر یا کهف اهله   وهذا دعاء للبریة شامل

تمهید باعث بر تألیف کتاب ومدح حضرت سلطنت پناهی

چون بمقتضای قضیهٔ صادقهٔ نعم الله علی العباد کثیرة واجلهن نجابة الاولاد
بهترین نعمتی وخوبترین منحتی طوائف انام را نجابت اولاد عز گرام است

از فیض فضل ربانی و یمن تایید سبحانی حضرت صاحب زمانی را خلفی
صدق ارزانی شده که بحکم الولد الحر یقتدی بآبائه الغر و رای
نصفت و عدالت و قوانین سلطنت و ایالت قدوهٔ خود را سیرت
کریمهٔ آن حضرت داشته و هیچ دقیقه از دقایق قواعد ملک و ملت
نامرعی نگذاشته شنشنه اعرفها من اخزم و من یشبه اباه فما ظلم
اعنی حضرت پادشاه و پادشاه زادهٔ اسلام نقاوه سلاطین
ایام جوان بختی که با حداثت سن اگر اعاظم سلاطین ماضیه بودندی
طریقهٔ پادشاهی از رای خرده دانش استفاده نمودندی فکر صواب
انجامش نسخه ایست راست مطابق رقم تقدیر ع به پیر و جوان و بند پر تیر
انکه رمحش در باغ فتح و اقبال نهالی است که آب از خون دل مخالف
خورد و پیکانش در گلشن ظفر و فیروزی غنچه ایست که از نسیم صبا
نصرت رنگ یابد تیغش قاطعی است بدرجهٔ طالع اعدا رسیده تیرش
سهم الموتیست که بحکم تپیر بخانهٔ نکبت دشمن انجامیده سنانش عصای

موسی صفت از سنگ دل عدو چشمهای خون روان سازد تیرش
شهاب ثاقب وار مردهٔ متمرده را از اوج هستی بخاک نیستی
اندازد بآب تیغ آبدار دل سیاه عدو را از کدورت حسد و بداندیشی
پاک کند و بصدمهٔ گرز گران سپر پی مغز دشمن را از ثقل بار رعونت
سبک گرداند تا وکش راست الفی است درمیان جان اعدا نشسته
پیکانش جوهریست در گنجینهٔ سینهٔ مخالفان جای گرفته سپرش
صفحهٔ نیر فلک را هدف ساخته رمحش سر بر سماک رامح برافراخته
تیر و کمانش با هم منضم الف و نونیست مشدد که بر تحقیق و اثبات قضیهٔ
فتح دال است بر خلاف اصل مشعر بنفی و زوال دشمن بدفعال دراری
افلاک اگر نه از خوف آن بودی که چون لولو لالای ایشان را بکمترین لالائی
بخشند هرآینه در سلک درر خزانهٔ عامره منتظم بودندی و آفتاب
و ماه اگر نه بیم آن بودی که بجای نقدین ایشان را در انعام کمترین گدائی
صرف فرماید هرآینه با قسط مرتبه در درجهٔ عمال خاصه فرود آمدندی شعر

الدرّ و الدرّیّ خافا جوده نحصّنا بالبحر و الافلاک

غرّة بیت السّلطنة القاهرة درّة صدف الخلافة الباهره

مظهر آیات الالطاف الرّبّانیه مطلع انوار العنایات الرّحمانیه

مطرح الانوار المکنونیه مطمح الانظار اللّاهوتیه

مثنوی

خسرو مالک رقاب دین پناه آفتاب مکرمت ظلّ اله

زآفتابش هم سنان و هم سپر تو امانش چاکر زرّین کمر

پیکرش کآن سربسر نور و صفاست سایهٔ خورشید انوار بقاست

ظاهر اگر سایه عین نور نیست کج مبین گر نور چندان دور نیست

سایه را ضوء دوم گوید حکیم از دو سه یک در که گشتی مستقیم

سلطنت را نور خلّت شد دلیل مظهرش از غیب شد سلطان خلیل

نادر جو از مقدم او نور شد ظلمت ظلم از ممالک دور شد

اهل وزر آز صفت بت ساختند رایت تزویر و وزر افراختند

لیک سلطان چون خلیل بت‌شکن محو کرد آن جمله را از انجمن

گوهر آسانامش اخفا می کنم نظم در سلک معمّا می کنم

آسمان زاسپر شد و از جان بکاست صبح روشن تا قرین زلف خواست

شد بدان سان لطف بی پایان او کاوّل شب می نماید صبح رو

مه ز زلفش شد دگر در تاب و تب تا ببیند مطلع روشن شب

جاهش از طور مدارک برتر است عقل با قدرش چو خفاش و خور است

چون نیارم آشنایش دم زدن دست در ذیل دعا خواهم زدن

یا رب از چشم بدانش دور دار رایت اقبال او منصور دار

برتر از ایوان کیوان رتبتش سورهٔ انّا فتحنا نصرتش

دوستانش بر بساط عزّ و ناز دشمنان چون شمع در سوز و گداز

و از آثار سعادت و نجابت آنحضرت آنکه با وجود عنفوان جوانی و توافق اسباب عیش و کامرانی و علای سلطنت و جهانبانی نه چون سرخوشان شراب غرور اوقات فراغت باستیفای لذات جسمانی و استیمای قوای غضبی و شهوانی گذرانند بلکه معظم اوقات همایون

ساعات را بعد از فراغ آزادی فرایض ملّت وقیام بمصالح مملکت
وحوایج رعیّت واقامت مراسم نصفت وعدالت مصروف حقایق
علمی ونوادر حکمی ونصایح وامثال ارباب علم وکمال وحکایات
سلاطین عدل آیین واساطین ائمّهٔ دین میفرمایند ومصداق این سیاق
آنکه کتابی مشتمل بر نفایس حکم وغرائب کلم از منتخبان ملوک نامدار وائمهٔ
ابرار وحکمای کبار بمقتضای خَیرُ جَلیسٍ فِی الزَّمَانِ کِتَاب همیشه سمیر
ضمیر منیر ساخته اند والحق کتابیست مشتمل بر بسی فواید ارجمند
وحقایق بلند ولهذا اسلاف عظام آنحضرت آنرا در خزانهٔ عامره
ضمیمهٔ نفایس جواهر میگردانیده اند فامّا چون تصنیف بعضی متقدمانست
ومشتمل بر عبارات غیر متعارفه واشعار غریبه که امثال آن اکنون متداول
نیست اشارت علیّه برین جمله نفاذ یافت که این فقیر بی بضاعت
آنرا ترمیمی وتتمیمی نماید وچون بنظر اندیشه در آن امعانی رفت
چنان نمود که بحسب ترتیب وضبط اجزا کتاب مشوش ومنتشر است

وبحسب مقاصد از احاطت بتمام ارکان علم اخلاق وسیاست
قاصر پس معمار طبع این نقش بر لوح خیال کشید که تدوینی رود با آنکه
بر اصول حکمت عملی مشتمل باشد در شواهد ودلائل اقتباس پس از
انوار نیّرات آیات قرآنی ومشکوة احادیث حضرت ختم نبوّت
علیه افضل الصلوات والتحیّات ومصابیح سخنان صحابه وتابعین
ومشایخ وائمهٔ دین ولمعات اشارات اساطین حکمای الهییّن رود ودر
مواضع مناسبه بقدر امکان بر مقاصد آن نسخه محافظت کنند ودر
مظان لایقه از ذوقیات اهل کشف وشهود چاشنی نماید تا از
تا از میان خواصّ زمان بی نصیب نباشد امید آنکه بفرّ دولت سلطانی
کتابی شود که هم طالبان حقایق علمیّه را وهم سالکان مناهج
حکمت عملیّه را از آن حظّی وافی ونصیبی کافی باشد ان شا الله وحده
چون مقاصد این کتاب قواعد حکمت عملی است وآن عبارتست
از علم باحوال نفس ناطقهٔ انسانی ازین رو که افعال محموده ومذمومه ازو

بارادت صادر تواند شد تا بسبب آن علم از رذایل متخلّی و بفضایل
متحلّی شود و بکمالی که متوجّه آنست برسد و افعال مذکوره منقسم
بدو قسم است یکی انکه راجع شود با هر نفسی بانفراد و آنرا علم
اخلاق و فرهنگ خوانند و دیگر انکه راجع شود بمشارکت منزلی یعنی
انچه سبب نظام احوال اهل منزلی واحد باشد و آنرا علم کدخدایی
و تدبیر منزل گویند و دیگر انچه راجع شود بمشارکت در بلد و ولایت
یا اقلیم و مملکت و آنرا علم مملکت داری و سیاست مدن خوانند
پس لامحاله مقاصد کتاب که مسمّی بلوامع الاشراق فی مکارم الاخلاقست
در اقسام ثلاثه منحصر باشد و چون ادب تدوین مقتضی تقدیم مقدمه است
مشتمل بر بعضی امور متعلّقه بفن که موجب نصرت طالب و اعانت او
در تحصیل مطالب باشد ترتیب آن بر مطلعی در بیان امور مذکوره و
لامع در مقاصد ثلاثه رفت و از فصول و مقاطع تعبیر بلمعات و نظایر
آن مناسب بود والتوفیق من الله لا نعبد ولا نستعین الا ایاه

مطلع قال الله تعالی وَمَا خَلَقْنَا السَّمٰوٰتِ وَالْاَرْضَ
وَمَا بَيْنَهُمَا لَاعِبِينَ وقال تبارک وتعالی اَفَحَسِبْتُمْ اَنَّمَا
خَلَقْنَاكُمْ عَبَثًا وَاَنَّكُمْ اِلَيْنَا لَا تُرْجَعُونَ از پرتو اشعهٔ این
دو نیّر قدسی بینایان منظر تحقیق را این معنی معاین و مشاهد شود
که ذرّات اکوان و حقایق عالم امکان را که از مکمن غیب بمنصّه شهود
جلوه دادند و بگلگونهٔ صِبْغَةَ اللّٰهِ وَمَنْ اَحْسَنُ مِنَ اللّٰهِ صِبْغَةً
آراسته در معرض عیان در آوردند و بحکم اَعْطٰى كُلَّ شَيْءٍ خَلْقَهُ ثُمَّ
هَدٰى هر یک را غایتی و مصلحتی است که بمنزلهٔ ثمرهٔ آنست چه فعل
جواد مطلق و افعال فعّال برحق اگرچه معلّل باغراض نیست امّا خالی از
حکم و مصالح و غایات و ثمرات نیست چنانچه هر دو مقدّمه در علم
الاهی براهین قاطعه و دلایل ساطعه مثبت شده و غایت انسان
که خلاصهٔ اکوان و عین اعیان و نقاوهٔ جهانست خلافت الهی است
چنانچه مودّای نصّ کریم اِنّی جاعِلٌ فی الارضِ خلیفةً و فحوای

وهو الذي جعلكم خلائف في الارض افصاح از آن مینماید
و در آیت کریمهٔ انا عرضنا الامانة على السموات والارض
والجبال فابين ان يحملنها واشفقن منها وحملها الانسان
انه كان ظلوما جهولا اگر امانت را حمل بر عقل یا تکلیف کنند
چنانچه در تفاسیر مشهوره مسطورست بر اول متوجه شود که جن و ملایکه
با انسان در عقل شریک اند و بر ثانی آنکه جن در تکلیف با انسان مساهمست
پس تحمل آن مخصوص انسان نباشد و از سیاق آیت اختصاص انسان
بآن فهم میشود کما لا يخفى على من له ذوق سليم بلکه حمل بر سر
خلافت الهی باید نمود که تحمل اعبای آن را جز آدمی ضعیف در خور نبود بیت

بار وجود خویش نتابد دلم ز ضعف   لیکن ز بار عشق کشیدن ضعیف نیست
آسمان بار امانت نتوانست کشید   قرعهٔ کار بنام من دیوانه زدند

و استحقاق انسان مرتبهٔ خلافت را بنا بر کمال قابلیت اوست
صفات متقابله را بر وجهی که مظهر اسمای متقابله تواند بود و بعبارت

عالم صورت و معنی قیام تواند نمود چه ملایک را اگرچه جهت
روحانیت و لوازم آن اشراقات علمی و توابع آن از لذات
عقلی بحسب فطرة حاصل است اما از جهت جسمانیت و کثافت
ماده بکلی بی نصیب اند و اجسام فلکی را اگرچه بحسب قواعد
حکمت نفس ناطقه هست اما کمالات نفسانیهٔ ایشان فطریست
و اجسام ایشان از کیفیات متخالفه بری است و سیر در مدارج
مختلفه مراتب او و متفاوته و تقلب در اطوار نقص و کمال و تحویل
در تقالیب احوال و احاطت بر جمیع حقایق علوی و سفلی
ندارند بخلاف نشأهٔ انسانی که بر جمیع اطوار محیطست
و بر تمام مراتب سایر اولاد بدو وجود از رتبهٔ جمادی بمرتبهٔ نما
و از نما برتبت حیوانی رسیده و از آنجا بدرجهٔ انسانی انجامیده
و چون بحلیهٔ اعتدال مزاج و تعدیل قوای جسمانی و نفسانی متحلی
گردد من حيث البدن والنفس شبیه باجرام سماوی باشد چه

توسط بين الاضداد بمنزلهٔ خلو از آنست و بواسطهٔ این تصفیه
نفس او بصور حوادث ماضیه و آتیه بر وجه جزوی منتقش شود
همچون نفوس فلکیه یا بواسطهٔ اطلاع بر عالم مثال که نزد اساطین
حکمت بیانی و عیانی ثابتست یا بواسطهٔ انعکاس صور قدسیه
از مصباح نفس ناطقه بمشکوة خیال و تمثل او بصورتی
جسمانی که مقتضای حقیقت مرئی و طبیعت مرآت باشد چنانچه رای
بعضی حکما است و چون ازین مرتبه ترقی نموده نفی ماسوی الله از خاطر
نماید و باقدام همت بر شواهق حظایر قدس بر آید و بمرتبهٔ مشاهدهٔ وحدت
صرف متحقق گردد در زمرهٔ ملایک مقربین بل در صف اعالی
مهیمین باشد و مع ذلک محبوس و مقصور در یک مقام نباشد
بلکه هر مقام را که خواهد محط رحل و منزل قصد تواند داشت نظم

لقد كان قلبي قابلاً كل صورة　　فمرعى لغزلان ودير الرهبان
ادين بدين الحب انى توجهت　　ركائبه ارسلت ديني وايماني

وازین جهتست که ایمهٔ سنت و جماعت که مالکان ازمهٔ براعت اند
اتفاق نموده اند برانکه خواص بشر از خواص ملک افضل است بیت

گر آدمی صفتی از ملک گروبری　　که سجده گاه ملک خاک آدمی زاد است

فاما در عوام بشر با عوام ملک مخالفت کرده اند بعضی تفضیل عوام بشر
کرده اند چنانچه در کتب مشهورهٔ کلامیه مسطورست و بعضی بخلاف
آن قایل شده اند و شکی نیست که خواص ملک از عوام بشر افضل خواهد
بود و از حضرت مرتضوی که مدینهٔ علم را بابست و باب او طالبان یقین را
مآب رضی الله عنه و کرم الله وجهه این معنی منقولست که الله
تبارک و تعالی ملک را عقل داد بی شهوة و غضب و حیوانرا شهوة
و غضب داد بی عقل و انسانرا هر دو داد پس اگر انسان شهوت
و غضب را مطیع و منقاد عقل کرده اند و بکمال عقلی برسد رتبهٔ او از
ملک اعلی باشد چه ملک را مزاحمی در کمال نیست بلکه اختیاری
در آن نه و انسان با وجود مزاحمت بسعی و اجتهاد باین مرتبه فایز شده

واگر عقل را مغلوب شهوة و غضب سازد خود را از رتبهٔ بهائم
فروتر اندازد چه ایشان بواسطهٔ فقدان عقل مانع که وازع شهوة
و غضب تواند بود در نقصان معذورند بخلاف انسان بیت

آدمی زاده طرفه معجونی است ‌‌‌ از فرشته سرشته وز حیوان
گر کند میل این شود کم ازین ‌‌‌ ور کند میل آن شود به از آن

و خلافی که در ترجیح انسان بر ملک از حکما منقول است صاحب
اصطلاحات صوفیه اشارتی برفع آن فرموده و طریق توفیق بین الفریقین
نموده برین وجه که شرف غیر کمال است چه شرف بحسب قرب نسبت بمبدا
در سلسلهٔ ایجاد و غلبهٔ روحانیت و نزاهت که لازمهٔ آن است
و کمال بسبب جامعیت است پس اگرچه ملک بنا بر قلت وسائط
و غلبهٔ احکام تجرد اشرف از انسان باشد انسان بجهت
جامعیت و احاطت افضل و اکمل باشد و چون سخن هر طایفه را
بر یکی ازین معنی حمل کنند خلاف بوفاق مبدل شود و نزاع

ارتفاع یابد والتوفیق من الله تعالی تنویر تحقق خلافت
انسانرا بدو چیز منوطست یکی حکمت بالغه که عبارتست از
کمال علمی و دوم قدرت فاضله که عبارتست از کمال عملی
و این سخن بر آن تقدیر است که حکمت را تفسیر بمجرد علم باحوال
موجودات کنند و نفس عمل را خارج از حکمت دارند اما بر آن تقدیر
که حکمت را تفسیر کنند بخروج نفس بکمالی که او را ممکن است
در جانبین علم و عمل احتیاج بقید اخیر نیست بلکه خلافت
بمجرد حکمت حاصل است چون عمل در آن داخل است و اولی
تفسیر ثانیست چه اوفق است بمعنی اصلی زیرا که حکمت در اصل
لغت موضوعست بازاء راست گفتاری و درست کرداری
و ایضاً نص وَمَن یُؤتَ الحِکمَةَ فَقَد اُوتِیَ خَیراً کَثیراً
به این معنی انسب و الیق است و بر تقدیر تفسیر اول مثل
اِنَّکَ اَنتَ العَلیمُ الحَکیم از قبیل عطف الفاظ مترادفه

باشد وشکی نیست که حمل بر تأسیس اولیست که بر تأکید وانچه قدماء
حکما در تعریف فلسفه گفته اند التشبه بالآله بقدر الامکان
معنی ثابت نیست چه بی تخلق باخلاق الهی تشبه تام نمیشود وتحقیق است
که انسان بی علم وعمل بذروه کمال نمیرسد چنانچه در حدیث نبوی
است علی قایله افضل صلوات المصلین واکمل تحیات رب العالمین
العلم بدون العمل وبال والعمل بدون العلم ضلال وحضرت رسالت
پناه علیه افضل صلوات الله از علم بی عمل پناه بخدای تعالی برده حیث
قال صلی الله علیه وسلم اللهم انی اعوذ بک من علم لا ینفع
ومراد بعلمی که در تعریف حکمت مذکورست نه حفظ اقوال متداوله
مشهوره است بل مراد یقین بمطالب حقیقی است خواه بنظر واستدلال
حاصل شود چنانچه طریقه اهل نظرست که ایشانرا علما میخوانند
وخواه بطریق تصفیه واستکمال چنانچه شیمه فقراست وایشانرا
عرفا واولیا می نامند وهر دو طایفه بحقیقت حکما اند بلکه

طایفه ثانیه چون بمحض موهبت ربانی فایز بدرجه کمال شده اند
واز مکتب خانه وعلمناه من لدنا علما سبق گرفته اند ودران
طریق اشواک شکوک وغوایل اوهام کمترست اشرف واعلی
باشند وبوراثت انبیا که صفوت خلایق اند اقرب واولی
وهر دو طریق در نهایت وصول بهم باز می آید والیه یرجع الامر کله
ومیانه محققان هر دو طریق هیچ خلاف نیست چنانچه منقولست
که شیخ عارف محقق قدوة ارباب العیان صفوة اعیان الانسان
شیخ ابوسعید بن ابی الخیر را با قدوة الحکماء المتاخرین شیخ ابو
علی بن سینا قدس الله سرهما اتفاق صحبتی شد وبعد از انقضاء آن
یکی گفت انچه او میداند ما می بینیم ودیگری گفت انچه او می بیند ما میدانیم
وهیچ کس از حکما انکار این طریقه ننموده بلکه همه اثبات کرده اند چنانچه
ارسطاطالیس میگوید هذه الاقوال المتداولة کالسلم نحو المرتبة المطلوبة
فمن اراد ان یحصلها فلیحصل لنفسه فطرة اخری وافلاطون الهی فرموده

قد تحقق لی الوف من المسائل لیس لی برهان و شیخ ابو علی در مقامات
العارفین میفرماید فمن احب ان یتعرفها فلیتدرج الی ان یصیر من
اهل المشاهدة دون المشافهة ومن الواصلین الی العین دون السامعین
للاثر و حکیم الهی شیخ شهاب الدین مقتول که محیی رسوم قدماء
حکما است در تلویحات نقل میکند که در خلسه لطیفه که باصطلاح این
طایفه آنرا غیبت گویند ارسطو را دیدم و در تحقیق ادراک که از غوامض
مسایل حکمی است ازو نکته چند پرسیدم بعد ازان شروع در مدح استاد
خود افلاطون نمود و اطرا عظیم در مدحت او کرد ازو سوال کردم که از
متاخران کسی بمرتبه او رسیده باشد گفت نه و نه بجزوی از هفتاد
هزار جزو از کمال او بعد ازان ذکر بعضی از فلاسفه اسلام میکردم و بهیچ
کدام التفات ننمود تا بذکر بعضی از ارباب کشف و شهود رسیدم
مثل جنید بغدادی و ابویزید بسطامی و سهل بن عبدالله تستری گفت
اولئک هم الفلاسفة حقا لیکن درین طریقه اخطار بسیار و مهالک

بیشمار است چه خطرات وساوس و ورطات هواجس و تسویلات
باطله و تخیلات فاسده سالک را در بیابان حیران و سرگردان
دارد و افسد مغاک پند انکه باندک نمایشی کسراب بقیعة
یحسبه الظمآن ماء اندراه رفته دست از طلب بدارد حتی اذا
جاءه لم یجده شیئا و بعد از اطلاع بر حلیه حال حاصلش غیر از حسرت و وبال نباشد

بیت

دور است سراب این بادیه هشدار — تا غول بیابان نفریبد بسراب
خلیلی قطاع الطریق الی الحمی — کثیر و ارباب الوصول قلائل

وایضا این طریقه که عبارت از مرشد کامل است نادرست و بر
تقدیر وجود شناختن او متعذر یا متعسر چه کمالات انسانی را جز صاحب
کمال نشناسد و قیمت جوهر را جز جوهری نداند بیت

بس قصه سیمرغ و غصه هدهد — کسی چه که شناسای منطق الطیر است

و اکثر مردم بصورت مموه و ظاهر بی حقیقت از راه افتاده شعر

یاقوت را مقابل خرمهره می نهند — سنگ سیه بنرخ زر سرخ می خرند

و ناگاه افتد که مبتدی بتلبیس و تدلیس فریفته شود و نقد عمر خود
صرف ناقصی کند بظن کمال و مؤدی بخسران حال و مآل او گردد نعوذ
بالله من الغباوة و الغواية و ازین جهت علما بیشتر حث مردم بطریقهٔ
نظر نمایند با آنکه در طریقهٔ تصفیه نیز احتیاج باین طریقه متحقق
چه اگر سالک بکلی از علم رسمی عاری باشد از ورطهٔ افراط و تفریط
ایمن نتواند بود و از مخالفت شریعت و حکمت فارغ نه و شاید
که بنا بر جهل بحد اعتدال احتمال ریاضات مفرطه کند و مؤدی بفساد
مزاج و بطلان استعداد گردد و لهذا حضرت هادی الثقلین الی الصراط
المستقیم علیه و علی آله افضل التحیة و التسلیم میفرماید **ما اتخذ الله ولیاً**
جاهلاً قط و در حدیثی دیگر فرموده **قصم ظهری رجلان**
جاهلٌ متنسکٌ و عالمٌ متهتکٌ چون معلوم شد
که تحقق خلافت که غایت ایجاد انسانست بعلم و عمل منوط و مربوطست
پس علمی که کافل تحقیق کیفیت و رسوم طریق تحصیل این سعادت

عظمی باشد اتم علوم و انفع آن تواند بود و آن حکمت عملیست
که حکما آنرا طب روحانی خوانند چه بمعرفت آن حفظ اعتدال خلقی
بر نفس کامله توان نمود که بمنزلهٔ حفظ الصحة است بدن را و بهمان
رد نفوس ناقصه را باعتدال توان کرد که بمنزلهٔ دفع مرض است
ابدان زیرا چه ملکات ردیه امراض نفسانی اند و تفصیل مقام آنست که
شرف هر علمی یا به نباهت موضوع آنست یا بجلالت غایت و منفعت
یا بوثاقت برهان و حجت و این علم از جهات ثلاث بمزید اختصا
مخصوصست چه موضوع او نفس ناطقهٔ انسانیست از آن جهت که
افعال جمیله و محموده یا قبیحه و مذمومه بحسب رویت و ارادت ازو
صادر تواند شد و شرف نفس انسانی از سیاق سخنان سابق معلوم
شد و غایت او اکمال چنین جوهری شریف و چه منفعت زیاده از آنکه
بتوسط آن نفس انسانی را که در مرتبهٔ بهیمی و سبعی بلکه ادنی از آن
باشد بمرتبهٔ اعلی از ملک رسانند و لهذا بعضی اکابر آنرا اکسیر اعظم

خوانده اند چه اخس موجودات که انسان ناقص است بسبب آن
بمرتبهٔ رسد که اشرف موجودات ممکنه باشد و بنا برین است
که قدما حکما که پرتو حکمت از مشکوة انوار نبوت اقتباس نموده اند
طالب فضیلت را اول بعلم تهذیب اخلاق ارشاد فرموده اند
بعد از آن بعلم منطق یا ریاضی بعد از ان بطبیعی بعد از آن به آلهی
و حکیم علی مسکویه تقدیم ریاضی بر منطق کرده و این طریقه اقرب است
چه بواسطهٔ ممارست ریاضی نفس متعود بیقین شود و ملکهٔ استقامت
و متانت درو حاصل گردد و تفرقه میان تکلف و تحقیق و تعسف
و تدقیق شعار او شود و اکثر مشتغلان بمنطق بی التفات بطرفی
از ریاضی بعکس این صفات موصوف اند بلکه کمال در شغب
و جدال دانند و نهایت تحقیق ایراد مغالطه یا ابداء شکی شمرند و از
اینجاست که افلاطون بدر خانهٔ خود نوشته بود که مَنْ لم یعرف
الجومطریا لا یدخل دارنا یعنی هر کس که هندسه را نداند بخانهٔ ما نیاید

و بالجمله تقدیم تهذیب بر سایر علوم مقرر و متفق علیه است
و بقراط حکیم درو گفته البدن الذی لیس بالنقی کلما غذوته فقد
زدته شرًّا یعنی بدنی که از اخلاق فاضله پاک نیست هر چند او را
غذا دهی موجب زیادتی شر و تضاعف مادهٔ مرض او شود و این رمزیست
از آنکه چون نفس از اخلاق ذمیمه پاک نباشد تعلم علوم حکمی او را موجب ازدیاد
فساد شود چه بدان واسطه مواد کبر و نخوت و اسباب قدرت بر ایذاء
احرار و مماراة با علمای کبار او را حاصل شود و حقیقت آنکه اکثر طلبهٔ
علم که در درجهٔ تخلف و ضلال و فسوق و اخلال بازمی مانند از آنست
که بمقتضای فأتوا البیوت من أبوابها عمل نمیکنند و در
ابتدا بتهذیب اخلاق نمیکوشند و چون شنیده اند که حکمت
از قید تقلید میرهاند و بدرجهٔ تحقیق میرساند و معنی این سخن نمیدانند
تصور باطل میکنند که حکمت موجب اخلال قیود شریعت است
و اطلاق از قانون نوامیس ملت و کسب دواعی هوا و رغبات

طبیعت بتحقیق نارسیده از تقیید برسوم شرع که زیور مردان راه
طلبست منخلع شده خلیع العذار چون بهائم در آب و علف
می افتند و چون پاسبان ثیاب السنه را در ننگ عرض اقران
و اسائت ادب با اسلاف و اعیان که آباء روحانیه اند و شکر
مساعی ایشان بر ذمت همت طالبان کامل واجب است می کشانند
و از اعتقاد عجایز که بمقتضای البلاهة ادنی الی الخلاص من فطنة
بتراء موجب نوعی از نجاتست بر می آیند و بحقیقت کار نارسیده
کالذی استهوته الشیاطین فی الارض حیران
می مانند مذبذبین بین ذلک لا الی هؤلاء و لا الی هؤلاء
چنانست که پیره زن گفت در حق پسرش که از ترسائی
باسلام آمده بود و مع ذلک شراب میخورد و از نتایج حکمت انست
که حکمت خیر مقدسه رحمانی و چشمه آب زندگانی است و در مواضع
متعدده از کتاب و سنت ممدوح و مشکور و از قبح سیرت این قاصران

که بدنام کننده نکونامی چند ؛ وصف الحال ایشانست عرضه
طعن بهمگنان شده عصمنا الله و سایر المسلمین عن الطغیان
و الزلل فی العقد و القول و العمل و لا حول و لا قوة الا بالله و ما
النصر الا من عند الله کشف غطاء شاید که حجاب شبهتی
دیده بصیرت طالبانرا از ادراک محاسن این جوهر قدسی نژاد
و عروس حجله رشاد مانع شود پس واجب نمود تعرض بآن شبهه
نمودن و در کشف و رفع آن کوشیدن تقریر شبهه آنکه منفعت
این صناعت وقتی متحقق شود که اخلاق قابل تغییر و تبدیل باشد
و این مقدمه ظاهر نیست بلکه خلاف آن بوهم تبادر و تسابق مینماید
و از فحوای نص حقایق مؤدی و ما ینطق عن الهوی حیث قال
صلی الله علیه و علی آله و سلم اذا سمعتم بجبل زال عن مکانه
فصدقوه و اذا سمعتم برجل زال عن خلقه فلا تصدقوه فانه سیعود
الی ما جبل علیه بطریق مبالغه مستفاد میشود که اصلا زوال اخلاق

ممکن نیست و بحسب قواعد حکمت نیز اخلاق تابع مزاج است
و مزاج قابل تبدیل نیست و اگر کسی منع امتناع تبدل مزاج کند
بنا بر اختلاف مزاج شخصی واحد در هر سن بلکه در هر حال گوئیم هر شخصی را
عرض المزاجی است متوسط میان حدی معین از تفریط و حدی معین
از افراط در هر کیفیت از کیفیات اربعه و تواند بود که خلقی در همه مراتب عرض
المزاج لازم باشد و زوال آن مستلزم زوال مزاج شخصی آن شخص
باشد که بقا او بدون بقاء او محالست و حینئذ سعی در ازالت
آن خلق عبث باشد ع که زنگی بشستن نگردد سفید. و لهذا در
حدیث نبوی علیه افضل الصلوات و اکمل التسلیمات وارد است
الناس معادن کمعادن الذهب والفضة خیارکم فی الجاهلیة
خیارکم فی الاسلام فاذا فقهوا و ازینجا معلوم میشود که اصل
در فضیلت طهارت طینت و صفا، جوهر فطرتست و با کثافت
ذاتی و خساست اصلی سعی در تکمیل از آن قبیل باشد که کسی خواهد

که بتجلیه زجاجه را بدرجه لعل و یاقوت رساند یا بصیقل آهن را
بمرتبه فضه و ذهب آورد این خیال محال است بیت

جوهر جام جم از طینت کان دگرست
تو توقع ز گل کوزه گران میداری

اینست تقریر شبهه بروجهی از تفصیل و از برای رفع آن تمهید مقدمه
لایق مینماید و آن آنست که خلق ملکه ایست نفس را که مقتضی
سهولت صدور فعلی باشد از وی بی احتیاج بفکر و رویت
و ملکه کیفیتی است راسخ در نفس و در حکمت نظری معلوم شده
که کیفیت نفسانی اگر سریع الزوالست آنرا حال میگویند و اگر بطی
الزوال است ملکه و سبب وجود خلق نفس را دو چیز تواند بود یکی
طبیعت چنانچه شخصی در اصل فطرت بر آن وجه باشد که استعداد
کیفیتی خاص در وی بیشتر باشد تا بادنی سببی بآن متکیف شود
چنانچه مزاج حار یابس غضب را و حار رطب شهوت را و بارد رطب

نسیان را و بارد یابس بلادت را چنانچه بتفصیل در کتب حکمت
وطب مبیّن شده و دیگر عادت و آن چنان باشد که در ابتدا باختیار
مزاولت فعلی نمایند و بتکرار و ممارست در آن کار متمرّن و فرسوده
شوند چنانچه بسهولت بی رویّت آن فعل ازو صادر تواند شد
و حینئذ خُلق باشد و بعضی برآنند که تمامت اخلاق طبیعی اند یعنی
از مقتضای طبیعت اند و قابل زوال نیستند چنانچه در تقریر اشکال
مبسوط شد و جمعی برآنند که بعضی اخلاق مقتضای طبیعت است
و قابل زوال نیست و بعضی عادی و قابل زوال و جمعی برآنند که هیچ خلق
نه طبیعی است و نه مخالف طبیعت بلکه نفس در فطرت خود قابل محض
است طرفی تضاد را یا بآسانی و آن وقتی باشد که موافق مزاج
باشد یا بدشواری چون مخالف مزاج بود و جمعی دیگر برآنند که مردم در
اصل فطرت بر خیر مجبولند و بمزاولت شهوات و ممارست خسایس
و اهمال طبیعت ملکات ردیّه کسب میکنند و شریر میشوند و جمعی از قدما

حکما بر عکس این رفته اند و گفته که انسان در اصل فطرت از
وسخ طبیعت مخلوقست و نفس در جوهر خود نوری است ممتزج بظلمت
پس در اصل طینت او شر مرکوز است و قبول خیر متوسط تعلیم و تأدیب
میکند اگر شر در وی در غایت نباشد و جوهر ظلمانی بر جوهر نورانی غالب نه
و جالینوس بر آنست که بعضی بطبع اهل خیرند و بعضی بطبع
اهل شر و بعضی قابل هر دو طرف و در اثبات مذهب خود چنین گفته
که اگر همه افراد انسان در فطرت خیر باشند و شرارت عارض لا محاله
استفاده شر از خود کند یا از غیر و بر تقدیر اول در ایشان قوّتی که
مقتضی شر است باشد و حینئذ بطبع خیّر نبوده باشد و هذا خلف
و اگر در ایشان هم قوّت خیر باشد و هم قوه شر و قوهٔ شر غالب باشد
هم این محذور لازم آید و بر تقدیر ثانی که استفاده شر از غیر کند هم آن
محذور لازم است چه آن غیر بطبع شریر باشد پس همه خیّر نبوده باشند
و همین حجت اجرا می کند در ابطال آنکه همه شریر بالطبع باشند و بعد از

ابطال این دو وجه میگوید که بعیان و مشاهده می‌بینیم که طبیعت بعضی مردم
اقتضای خیر میکند و بهیچ وجه از آن انتقال نمیکند و ایشان اندک اند
و طبیعت بعضی اقتضای شر میکند و بهیچ وجه قبول خیر نمیکند و ایشان
بسیارند و باقی متوسط اند که بمجالست اخیار خیر شوند و بمجالست اشرار
شریر انیست دلیل جالینوس بر وجهی که در اخلاق ناصری نقل کرده و بر
فطن لبیب وَهن آن پوشیده نیست چه بحسب اصول فلسفی افراد انسانی
را ابدائی زمانی نیست و بر آن تقدیر تواند بود که عروض شرارت مر فردی
را از غیر باشد و هلم جرا و اصلا منتهی نشود به فردی که شریر بالذات
بود چه تسلسل در مثل این امور تسلسل در معدات است و نزد ایشان باطل نیست
بلکه واقع است و همچنین در شق دوم تواند بود که عروض خیر از غیر باشد بر
همان منوال لیکن شیخ ابوعلی در شفا می آورد که اشبه آنست که بسبب
طوفانات که در قرانات عظمی واقع میشود یا بسبب انطباق منطقتین
یا قریب انطباق اگر واقع باشد یا انتقال اوج و حضیض و غیرها مواضعی

از ارض که صلاحیت عمارت دارد و مسکن حیوانات متعینه می
تواند بود و آن بقاع قریب بمعدل النهار است تا عرضی معین در آب
مغمور می شود و حینئذ ارض منقسم شود بمغمور در بحر و مکشوف
که صلاحیت عمارت نداشته بود بنا بر کثرت عرض و برین تقدیر
حیوانات فاسد گردد و بعد از آن بتولد حادث شوند نه بتوالد و هیچ برهان
بر امتناع حدوث آن انواع متولد نیست چه در بسیاری از انواع
مشاهده میرود که هم بتولد و هم بتوالد حادث میشوند مثل حیات که از
موی آدمی پیدا میشود و عقارب از اذخر و بادروج و موش از مدر
و ضفدع از مطر و لازم نیست که حدوث بعضی انواع بتولد چون
در مدتها مدید نبوده باشد بکلی نباشد زیرا که شاید موقوف بر وضعی
معین باشد که در سنین متطاوله متکرر شود و اشبه آنست که
در عالم ازین نوع حوادث کلیه در سنین مدیده متکرر شده باشد
و آن قیامت عظمی باشد بلکه چون تناسل و توالد منوط بحرکات

ارادیه است مثل جماع و ارادیات ضروریه نیستند پس لا محاله
بانسان تولدی قایل باید شد تا انقطاع نوع لازم نیاید چه ضروری نیست
که از هر شخص نتیجه بماند و نه از شخص برما بعد از آن میگوید اگر کسی تأمل
در اصول حرف و صنایع نماید بداند که همه حادث اند و از روّیت
شخصی معین حاصل شده اند و دلیل بر حدوث انکه یوماً فیوماً متزاید
میشود و حدوث آنها دلالت میکند بر انکه انسانرا بعد از انقراض
در سلسلهٔ توالد مبدائی هست زیراکه بعضی صنایع از آن قبیل است که
انسان که مختصّ بخاصیتی سماوی یا الهامی ربّانی که از طور متعارف
خارج باشد نباشد بدون آن نمیتواند بود پس هر آینه آن شخص که
اختراع آن کرده باشد مستغنی باشد از آن در قوام خود و از برای دیگر
بنی نوع انشا و اختراع آن نموده باشد تا اینجا سخن شیخ است
و سخن جالینوس را برین وجهی وجیه هست لیکن درین سخن آثار اقناعیت
ظاهرست و مناقشه را مجال بسیار و حکماء متاخرین اختیار آن نموده اند

که هیچ خلقی طبیعی نیست و خلاف طبیعت هم نه اما اول بنا بر انکه
هر خلقی قابل تغیرست و هیچ قابل تغیر طبیعی نیست بیان صغری انکه
بمشاهده و عیان می بینیم که مردم بمجالست و مصاحبت با اشرار و اخیار
کسب رذایل و فضایل میکنند چنانچه از ممارست احوال کودکان خصوصا
انانکه بزرگی ایشانرا از جایی بجایی می برند ظاهر میشود که تادیب را
در ایشان اثری عظیم است و بحسب قابلیت بآسانی یا دشواری کسب
اخلاق میکند و اگر اخلاق قابل زوال نبودی قوت تمیز و روّیت بیفایده
بودی و تادیب و سیاست عبث و بطلان شرایع و دیانات لازم
آمدی و حکیم ارسطاطالیس گفته که اشرار بتادیب و تعلیم اخیار شوند
و اما انکه هیچ قابل زوال طبیعی نیست بیّن است چه بضرورت معلوم است
که طبع آبرا تغیر نمیتوان کرد بروجهی که بعد از ارتفاع موانع میل بسفل
نکند و طبع آتش را عکس نمیتوان ساخت و این مقدمه چون بدیهی است
امثله از برای تنبیه ایراد می رود این دلیل برین وجه در اخلاق ناصری آورده

و ممارس صناعت نظر دانند که این نزاع اتفاقی است چه قایلی را مجال است
که گوید همچنانچه بمشاهده تبدل بعض اخلاق معلوم شده معلوم است
که بعضی اخلاق در بعضی اشخاص اصلا متبدل نمیشود خصوصا کمالات
قوت نظری مثل حدس و تحفظ و حسن تعقل و نظایر آن که مشاهده میرود
که بعضی مردم هرچند سعی در تحصیل آنها می‌کنند منتج نمی‌آید و این
صورت در اکثر طلبهٔ زمان ما مشاهد است پس بمجرد این دلیل چگونه حکم
توان کرد که هیچ خلقی طبیعی نیست و همه اخلاق قابل زوال اند و بالجمله
استقرأ تام ممنوع است و استقرا ناقص مفید یقین نیست و دعوی
بداهت حکم و آنکه ذکر این امثله برای تنبیه است در محل منع و تعطل قوه
تمیز و رفض تادیب و سیاسات و بطلان شرایع وقتی لازم آید که
هیچ خلق قابل زوال نباشد و نظیر این آنست که گویند اگر مرضی
قابل علاج نبودی علم طب باطل بودی و در بطلان این بحث شکی نیست
و حاصل آنکه اشرار فی الجمله بتادیب و سیاست اخیار شوند چنانچه

ارسطاطالیس گفته و هرچند این حکم علی الاطلاق نیست اما بتکرر
تادیب و سیاست در ایشان اثری پیدا شود و اگر انتفاء شر
در ایشان بکلی نشود انتقاص آن خود حاصل شود و از اینجا معلوم شد
که در بیان منفعت این علم احتیاج این دعوی نیست که تمام اخلاق
قابل زوالست بلکه قبول اخلاق فی الجمله در اشخاص فی الجمله کافی است
همچنانچه در علم طب با آنکه عدم قبول اگر باشد در نادر اخلاق
و نادر اشخاص تواند بود و در ایشان منفعت این علم از جهت تنقیص
شر ظاهر شود پس بهیچ وجه بطلان سیاسات و تکالیف
شرعیه لازم نیاید چه اگر در مرضی یا در شخصی علاج نافع نیاید بسبب
قدح در علم طب نشود و اگر گویند که برین تقدیر تکلیف هر شخص
به تبدیل هر خلق مذموم منتظم نشود چه شاید که خلقی در حق شخصی
قابل زوال نباشد جواب گوئیم که چون عدم قبول زوال متیقن نیست
پس بحکم عقل و شرع واجب باشد سعی در ازالت آن نمودن

و همانا در کلام حقایق اعلام حضرت سیّد الانام علیه و علی آله الصلوة و السلام
و التحیة و الاکرام اشارتی بانمعنی است حیث قال اعملوا فکلّ میسّر
لما خلق له و ازین مباحث معلوم شود که سخن ایشان درین فنّ
مبتنی بر مسامحه است چنانچه توجیهی مفصّل ازین با تمهید معذرت
در ارتکاب امثال این مسامحات مرقوم رقم بیان خواهد شد
ان شاء الله و به العصمة و التوفیق **لامع اوّل** در تهذیب اخلاق
و در و چند لمعه است **لمعهٔ اوّل** در حصر مکارم اخلاق نموده میشود که در علم
نفس از مباحث حکمهٔ طبیعی مقرّر شده که نفس ناطقهٔ انسانی را دو قوة ثابت
یکی قوت ادراک و دیگر قوّت تحریک و هر یک را ازین دو قوّت
دو شعبه است اما قوت ادراک را یک شعبه عقل نظری است و آن
مبدا تأثرست از مبادی عالیه بقبول صور علمی و دیگر شعبه عقل عملی که
مبدا بعید تحریک بدنست در افعال جزئیّه بفکر و رویّت و این شعبه از
حیثیّت تعلق بقوت غضب و شهوت مبدا حدوث کیفیّتی چند شود

که سبب فعلی یا انفعالی باشد چون خجلت و ضحک و بکا و هم از
حیثیّت استعمال وهم و متخیّله مبدا استنباط رای جزوی در صناعات
جزئیّه شود و از حیثیّت نسبت بعقل نظری و ازدواج بینهما سبب حصول
آرا کلیّه متعلّقه باعمال شود مثل حسن صدق و قبح کذب و نظایر
آن و اما قوت تحریک را دو شعبه است یکی قوّت غضبی و آن مبدا
دفع ناملایم است بر وجه غلبه و دیگر قوّت شهوی و آن مبدا جلب
ملایم است و قوّت اولی می باید که مسلّط باشد بر جمیع قوای بدن
تا اصلا از آن قوی منفعل نشود بلکه همه در تحت تصرّف او مجبور
و مقهور باشند و هر یک بکاری که این قوّت تعیین نماید اقدام
نمایند و بتسالم ایشان و انقهار در تحت فرمان این قوت احوال
مملکت نشأهٔ انسانی نظام یابد و نشاید که هیچ کدام از قوی بدنی
بدون فرمان این قوّت بفعلی قیام نمایند چه موجب اختلال احوال
شود و چون هر یک ازین قوی بفعل خاص خود بر وجهی که مقتضای

عقل باشد اقدام نمایند از تهذیب عقل نظری که شعبهٔ اول از قوهٔ
ادراکست حکمت حاصل شود و از تهذیب عقل عملی که شعبهٔ ثانیهٔ آنست
از همان قوه عدالت پیدا شود و از تهذیب قوهٔ غضبی شجاعت
و از تهذیب قوت شهوی عفت و برین تقریر که گزارش یافت
عدالت کمال قوت عملی باشد و بطریقی دیگر گفته اند که نفس انسانی را سه قوتست
متباین که باعتبار آن قوی آثار مختلفه از و صادر شود بر وفق ارادت
و چون یکی از آن قوی بر دیگری غالب شود آن دیگر مقهور یا مفقود شود
یکی قوت ناطقه که آنرا نفس ملکی و نفس مطمئنه گویند و آن مبدأ
فکر و تمیز است و شوق بنظر در حقایق امور دوم قوت غضبی که آنرا
نفس سبعی و نفس لوامه گویند و آن مبدأ غضب و دلیری و اقدام بر اهوالست
و شوق بتسلط و ترفع و جاه و سیوم قوه شهوی که آنرا نفس بهیمی
و نفس اماره خوانند و آن مبدأ شهوت و طلب غذا و شوق بالتذاذ بمآکل و مشارب
و مناکح است پس عدد فضایل نفس بعدد این قوی باشد چه هرگاه

که حرکات نفس ناطقه باعتدال باشد و شوق او باکتساب معارف
یقینیه باشد از آن حرکت علم حاصل شود و به تبعیت حکمت و چون
حرکت نفس سبعی باعتدال باشد و منقاد نفس ملکی شده قناعت
کند بانچه عاقله قسط او شمرد نفس را از آن حرکت فضیلت حلم حاصل
شود و به تبعیت شجاعت و چون حرکت نفس بهیمی باعتدال باشد
و مطیع عاقله گشته اقتصار کند برانچه بحکم عقل نصیب او شده باشد
از آن حرکت فضیلت عفت حاصل شود و به تبعیت سخاوت و چون
این سه جنس فضیلت حاصل شود و باهمدیگر متمازج و متسالم شوند
از ترکب هر سه حالتی متشابه حادث شود که کمال و تمامی آن فضایل بآن
باشد و آنرا فضیلت عدالت خوانند این تقریر از اخلاق ناصریست
و تقریر اول نیز مجملا آورده و بر متیقظ صاحب بصیرت پوشیده نیست
که بر تقریر اول عدالت ملکهٔ بسیطه است و بر تقریر ثانی احتمال بساطت
و ترکب هر دو هست لیکن بساطت بلفظ اقربست چه ظاهر عبارت

انکه عدالت اعتدال خلقی است بمنزلهٔ اعتدال مزاجی که از ترکّب و ازدواج
عناصر متخالفة الکیفیّات و تسالم ایشان حادث میشود و در اصول
حکمت مقرّر شده که مزاج کیفیّتی بسیط است و بالجمله از سخن ایشان درین موضع
بساطت فهم میشود و در دیگر مواضع تصریح بترکّب آن کرده اند و بر
تقریر اول عدالت کمال قوّة عملی است و بر تقریر ثانی اختصاصی باو
ندارد مگر انکه گویند استعمال هر یک از قوی و اگرچه آن قوّت نظری باشند
تعلق بقوّت عملی میدارد و بر تقریر ثانی ملکات پیشتر یا اجزا اند عدالت را
یا بمنزلهٔ اجزا همچون کیفیّات عناصر مزاج را که در آن نیز دو احتمال است
و مختار حکما بساطت آنست و بر تقریر اول ملکات سه گانه موقوف
علیه عدالت اند ازین رو که کمال قوّة عملی آنست که هر قوّتی در تحت
امر او بود تا تصرّف هر یک بر وجه اعتدال باشد و عدالت عبارت
از هیئت و نظام ست که ملکه تصریف مجموع قوی در محال لائقه بآن
بر وجه اعتدال بحسب رویّت و مصلحت بی ملکهٔ اعمال یکیک ازان نمیتواند

بود و تفصیل کلام درین مقام انکه هرگاه که ملکات سه گانه حاصل
شود هر آینه عقل عملی را قوّت استعلا بر قوی بدنی حاصل گردد چنانچه
جمیع قوی مامور و منقاد او باشند و او از ایشان متاثّر نشود چنانچه در
مقدّمه ایمائی به آن رفت پس اگر این قوّت را عدالت نامند چنانچه امام
حجّة الاسلام در احیا اختیار فرموده و در تعریف آن چنین گفته العدل حالة
للنّفس و قوّة بها تسوّس الغضب و الشهوة و تحملها علی مقتضی الحکمة
و تضبطها فی الاسترسال و الانقباض علی حسب مقتضاها امری بسیط
باشد مستلزم ملکات سه گانه و کمال عقل عملی باشد و این ملکه از وجهی رئیس
مطلق باشد و دیگر ملکات بمنزلهٔ خدّام چه استعمال قوی و اگرچه
عقل نظری باشد بر وجه اصلح بحسب وقت و کمیّت و کیفیّت موکول به
قوّة است و از وجهی دیگر رئیس مطلق قوّة نظری است و جمیع قوی
خادم اند او را چه غایة الغایات کمال آن قوّة است بتحلّی بحقایق موجودات
که سعادت قصوی است و اگر عدالت را بر نفس ملکات ثلاثه اطلاق

کنند مرکّب باشد و احتیاج بعد او در عداد اقسام فضایل هست
چه جمیع الاقسام قسمی دیگر نیست کما هو المشهور من اعتبار قید الوحدة فی
المقسم و تعیین رذایل مخصوصه در مقابل او و انواع معیّنه در تحت او هم ملایم نه
چه برین تقدیر انواع او عین مجموع انواع اجزا باشد و مقابل او و
مقابلات ایشان چه عروض هیئتی موحّده که بسبب آن از ملکات
ثلاثه نوعی حقیقی مرکّب شود ظاهر نیست و لهذا شیخ رئیس در رساله
اخلاق بعد از انکه عدالت راجع بمجموع قوی گرفته تعرّض بانواع و مقابلات
او نکرده بلکه اقتصار بر ذکر انواع ملکات ثلاثه و مقابلات ایشان نموده
و انچه دیگران در انواع عدالت آورده اند اکثر در تحت حکمت درج کرده
و از ینجا معلوم شود که انچه در بعض کُتب این فنّست که عدالت نفس
فضایل ثلاثه است با انکه رذایل و انواع مستقله برای او اثبات کرده
محلّ تأمّل است و الله اعلم بحقایق الامور و درین مقام استشکال کنند
که حکمت را اوّلا تقسیم بعملی و نظری کرده اند و عملی را تقسیم بسه قسم کرده اند

که یکی از آن علم اخلاق است که مشتمل است بر فضایل چهارگونه که
یکی از آن حکمتست پس حکمت قسیم نفس خود باشد و این اشکال ظاهر
الدفعست چه حکمتی که مقسم است علم باحوال موجودات است و چون
این علم خود از موجودات است در آن علم بحث از احوال او هم باشد
و این محذور نیست چه انچه جزو حکمتست مسایل متعلقه بحکمه است
ازین رو که ملکه ایست محموده و چه طریق اکتساب آن باید کرد و نظایر آن
و ح همین لازم آید که علم حکمت خود موضوع مسئله از مسایل که جزو اوست
باشد و درین هیچ محذور نیست بلکه نظیر این در علم اعلی واقعست
چه بحث درو از موجودات است و چون نفس علم از موجودات است
تواند بود که خود موضوع مسئله از مسایل خود واقع شود و اصلا ازین لازم
نیاید که شیء جزو نفس خود باشد زیرا که علم عبارتست از تصدیقات
یا قضایا که متعلّق تصدیقست ازین رو که متعلّق آنست و تصدیقات
یا نفس مسایل ازین رو که متصوّرند نه از آن رو که متعلّق تصدیقند موضوع

مسئله است و گاهی محذور بودی که مسایل علم حکمت یا تصدیقات
متعلقه بآن بعضی مسایل حکمت عملی یا تصدیقات متعلّقه بآن بودی
واصلا لازم نیست اینست تحقیق جواب وتنقیح آن بر وجهی که در آن
مجحه نماند و جوابی دیگر گفته اند وآن انکه مراد از حکمت درینمقام استعمال
عقل عملی است چنانچه باید وآنرا نیز حکمت عملی خوانند و بسبب اختلاف
معنی اختلاف از تقسیم مندفعست وازین جواب لازم آید که عدالت
جامع جمیع فضایل نباشد و برخلاف این معنی تصریح نموده اند
وانصاف آنست که کلام در جزو عملی مبتنی بر مسامحه ساخته اند وطالب
این فنّ را بتحقیق مقاصد بر وجه حکمی مکلّف نداشته اند بلکه بانچه یقین بآن
بوصله عمل نشیند و موجب نجات طالب مسترشد از مهالک رذایل
باشد اکتفا نموده اند چه ایشان مبتدی را در بدو طلب باین فن ارشاد
میکرده اند وتکلیف وتحقیق این مطالب کما ینبغی مؤدّی به تحیّر طبیعت
وتفویت مقصود میشود چه تحقیق آنها از دیگر فنون حکمی حاصل شود ومبتدی

را خوضی در آن نیست و بعضی محققان برین جمله تصریح کرده اند وشیخ
رئیس در رساله اخلاق تلویحی بآن فرموده و در بعضی مواضع شفا
آورده که کمال عقل عملی استنباط آرای کلیّه است در فضایل و رذایل
اعمال بر وجه ابتنا بر مشهورات که فی الواقع مطابق برهان باشد وتحقیق
آن برهان متعلّق بکمال قوّه نظریست والله ولیّ التوفیق وبیده
ازمّة التحقیق **لمعه در رسوم اجناس فضائل** گفته اند که حکمت
عبارتست از علم باحوال موجودات بر وجهی که فی الواقع چنان باشد بقدر
طاقت بشری واحوال موجودات یا وجود ایشان بقدرت واختیار
انسانی نیست وعلم متعلق بآن حکمت نظریست یا متعلق است بقدرت
واختیار انسان وعلم متعلق بآن حکمت عملی است وشجاعت ملکه انقیاد
نفس غضبی است نفس ناطقه را تا در مهایل ومخاوف تثبّت نماید وتزلزل
بخود راه ندهد و بر مقتضای رای صحیح عمل کند وعفت انکه قوت شهوی
مطیع نفس ناطقه شود تا تصرّف او بحسب اقتضای رای عقلی باشد

واثر حریت واطلاق از قید تعبد هوای نفس وخدمت دواعی
مختلفه در وظاهر شود **بیت** بندهٔ بندهٔ خود تا نشوی حاضر باش
زانکه دنیاست ترا بنده و تو سلطانی ۰ وعدالت آنست که این
همه قوتها با یکدیگر اتفاق کنند وقوهٔ ممیزه را امتثال نمایند تا اختلاف
هوا و تجاذب قوا صاحبش را در ورطهٔ حیرت نیفکند واثر انصاف
وانتصاف در وظاهر شود وسخن در تحقیق عدالت گذشت وگفته اند
که هریک ازین فضایل تا متعدی بغیر نشود صاحب آنرا استحقاق
مدح نباشد ولهذا صاحب ملکهٔ انفاق در وجوه لایقه را تا ازو اثری
بغیر نرسد منفاق خوانند نه سخی وصاحب ملکهٔ فضیلت قوهٔ غضبی را
درین حال غیور خوانند نه شجاع وصاحب تهذیب قوت عقلی را
مستبصر نه حکیم اما چون تعدی بغیر کند موجب خوف ورجای غیر شود
واحتشام وابهت او در قلوب راسخ گردد ومدح او بر ذمم همم لازم وهمانا
مراد باستحقاق مدح درین مقام حکم عقل است به وجوب مدح او

وظاهرست که بدون خوف ورجا عقل حکم بر لزوم مدح او بر دیگران
نمیکند چه اگر کسی متحلی باصناف کمالات باشد تا ازو ترقب نفعی یا ترهیب
ضرری نباشد عقل اقداح بمدح او بر کسی واجب نداند وچون یکی ازین
دو باشد تقرب باو بذکر جمیل از برای جلب نفع یا دفع ضرر
مستحسن بل واجب شمرد علی اختلاف مراتب الخوف والرجا وبعد
خیر قریب ومرتجی **لمعه** در تحت هریک از اجناس چهارگانه انواع
بسیارست واز آنجمله آنچه اشهرست مرقوم رقم تدوین ومسطور قلم
تبیین خواهد شد اما انواع حکمت بحسب مشهور هفتست اول ذکا دوم
سرعت فهم سوم صفای ذهن چهارم سهولت تعلم پنجم حسن
تعقل ششم تحفظ هفتم تذکر اما ذکا ملکهٔ سرعت استنتاج مطالب
وسهولت استخراج نتایج از مقدماتست وحصول آن منوط بکثرت
مزاولت مقدمات منتجه خواهد بود واما سرعت فهم ملکهٔ انتقال از
ملزوم است بلوازم بی مکثی زیاده وهمانا فرق میان این دو آنست که

اول سرعت در حرکت فکریست و ثانی در غیر فکر چون انتقال از ملزومات
تصوریه بلوازم آن یا از قضایا بعکوس مستویه یا از عکس النقیض
واما صفاء ذهن ملکه استعداد استخراج مطلوبست بی اضطراب
وتشویش واما سهولت تعلم ملکه توجه کلی بمطلوبست تا بی ممانعت
خواطر متفرقه بآسانی اکتساب تواند نمود واما حسن تعقل آنست که
در بحث واستکشاف از مطلبی حدی لایق نگاه دارد تا نه اهمال
امری واجب نماید ونه استعمال شیئی زاید فرماید واما تحفظ آنست
که صور معقوله یا محسوسه نیکو ضبط نماید واما تذکر ملکه استحضار محفوظات
در هر وقت که خواهد بی کلفتی وانچه در تحت شجاعتست یازده است
اول کبر نفس دوم نجدت سوم علو همت چهارم ثبات پنجم حلم ششم
سکون هفتم شهامت هشتم تحمل نهم تواضع دهم حمیت یازدهم رقت
اما کبر نفس آنست که نفس بکرامت وهوان مبالات نکند وبیسار واعسار
التفات ننماید بلکه از مدح وذم وغنی وفقر متاثر نگردد وبتقلبات

احوال تبدل وانتقال وتاثر وانفعال بخود راه ندهد واین ملکه شریفست
که عروج بر معارج آن جز چالاکان راه طلب را میسر نشود وتسنم
قلال شواهق آن جز اعیان کاملان را متصور نه ولهذا اکابر مشایخ
متصوفه گفته اند آخر ما یخرج من رؤس الصدیقین حب الجاه ولا یجد
لذة الفقر من لم یستو عنده المدح والذم واما نجدت وثوق نفس
است بثبات خود تا در وقت اقتحام اخطار وهوایل جزع بخود راه
ندهد وحرکات نامنتظم از و صادر نشود واما علو همت آنست که
نفس را در طلب جمیل حقیقی وکمال نفسانی منافع ومکاره اینجهانی ملحوظ
نظر اعتبار نباشد تا بوجدان وفقدان آن غمگین وشادمان نشود بحدی
که از مرگ نیز باک ندارد چنانچه بعضی از سباق میدان مکارم اخلاق
گفته اند ما آن دیوانگان مرگ آشامیم که الموت تحفة المؤمن
وصف الحال ماست رباعی آن مردنیم کز عدم بیم آید
کان نیمه مرا خوشتر ازین نیم آید جانیست بعاریت مرا داده خدا

تسلیم کنم چو وقت تسلیم آید این جان عاریت که بحافظ سپرده دوست
روزی رخش ببینم و تسلیم وی کنم و اما ثبات قوة مقاومت است
با آلام و شدائد تا به رهائی در و تاثیر نکند و شکستگی زیاده از حد آن
باو راه نیابد و اما حلم طمانینت است که بسبب بلکه مطلقا مغلوب
غضب نگردد و اما سکون آنست که در خصومات یا محاربات که جهت
حفظ حرمت دین و ملت یا حشمت نفس و عصبیت ضرورت شود
خفت ننماید و اما شهامت حرص نفس است بر اقتناء امور عظام
از جهت ادخار ذکر جمیل و اجر جزیل و اما تحمل ملکه تکلف استعمال آلات
بدنیست در اکتساب فضایل حمیده و شمایل پسندیده و اما تواضع
آنست که خود را مزیتی بر کسانی که در جاه فروتر از و باشند نداند و ملاک
در کسب این ملکه تذکر اشتراک افراد انسانی است در امور فطری و سمات
نقص و افتقار و صفات عجز و اضطرار باعتبار وحدت اصلی و قرابت
جبلی که مضمون یا ایها الناس اتقوا ربکم الذی خلقکم

من نفس واحدة و مکنون ما خلقکم و لا بعثکم الا کنفس
واحدة ایضاح از آن مینماید و حجاب خفا از چهره حقیقت آن می
کشاید و اما حمیت آنست که در حفظ حمی ملت و حرمت تهاون
جایز ندارد و در آن باب سعی باقصی الغایة لازم شمرد قال رسول الله
صلی الله علیه و سلم ان الله لغیور و لاجل غیرته حرم الفواحش
و قال صلی الله علیه و سلم ان سعدا لغیور و انا اغیر من سعد
و الله اغیر منی و اما رقت ملکه تاثر از مشاهده تألم ابناء جنس است
بی اضطرابی که در احوال او ظاهر شود و اما انواعی که در تحت جنس
عفت است و آن دوازده است اول حیا و آن انحصار نفس است
در وقت استشعار از ارتکاب قبیح بجهت احتراز از استحقاق
مذمت و در حدیث نبوی است الحیاء خیر کله دوم رفق و آن انقیاد
نفس است اموری را که حادث شود از طریق تبرع الحیاء شعبة
سوم حسن هدی و آن کمال رغبت نفس است به استکمال چهارم

مسالمت وآن مجاملتست در وقت تصادم آرای مختلفه وتراکم اهوای
متفرقه پنجم دعتست وآن سکون نفس است در وقت حرکت
شهوت ششم صبر وآن مقاومت نفس است با هوی تا مزاولت
لذات قبیحه ازو صدور نیابد قال الله تعالی واما من خاف مقام
ربه ونهی النفس عن الهوی فان الجنة هی المأوی وبعضی صبر را
دو قسم کردانیده اند یکی صبر از مطلوب دوم صبر بر مکروه وقسم ثانی
تعلق بقوت غضبی دارد وحلیهٔ صبر زیور معاقد نبوت وفتوت است
چنانچه حضرت عزت کلمهٔ متمم مکارم اخلاق وهادی طرایق
توفیق ووثاق را صلی الله علیه وسلم میفرماید فاصبر کما صبر
اولوا العزم من الرسل یعنی در تحمل مشاق وتثبت بر مکاره موافقت
با دیگر انبیا که مقربان بارگاه کبریا ومؤیدان بخلعت اصطفا واجتبا
اند پیشهٔ ذات کریمه ساز واز احادیث مشهوره اینست الصبر
مفتاح الفرج ودر حدیثی دیگر است النصر مع الصبر ودر صحیفهٔ صفا

که حکمای فرس در هیاکل ومعابد آویخته بودند مکتوب بوده که
همچنانچه آهن عاشق مقناطیس است ظفر طوعاً طالب صبرست هفتم
قناعت وآن استخفاف نفس است بماکل ومشارب وملابس وغیرها
واکتفا بقدر ضرورت از جهت استهانت بآن نه از جهت حرص بر
جمع مال که آن تقتیرست وشرعاً وعقلاً مذموم بخلاف اول که بکمال
محمدت موسوم است چنانچه در کلام صادق مصدوق وارد است
القناعة کنز لا یفنی هشتم وقار وآن اطمینان نفس است وتحرز
از شتاب وحضرت متمم اخلاق علیه التحیة من الله الخلاق
فرموده العجلة من الشیطان والتؤدة من الرحمن ودر احکام شریعت
سید الانام مبالغه در نهی از تعجیل بمرتبه ایست که امام ماوردی که از
اکابر علمای دین واعاظم شرع مبین است تصریح نموده که اگر کسی را خوف
فوت نماز جمعه باشد با وجود آن در راه رفتن تعجیل ننماید واز جادهٔ تأنی
واعتدال انحراف نجوید نهم ورعست وآن ملازمت نفس است

براعمال گزیده و افعال پسندیده قال الله تعالی ان اولیاؤه
الا المتقون دهم انتظام و آن آنست که نفس را تقدیر امور بر
وجه لیاقت و حسب مصلحت ملکه شود یازدهم حریت و آن تمکنت
اکتساب مال است از مکاسب جمیله لایقه و صرف آن در مصارف
فایقه و امتناع از مزاولت مکاسب ذمیمه و صرف در مصارف وخیمه
دوازدهم سخا و آن ملکه عدم مبالات بانفاق مال است تا هرانچه باشد
بهر انکه باید چندانکه شاید برساند و در جوامع الکلم مصطفوی علیه افضل
الصلوات والتسلیمات واردست که فرمود الله تعالی این دین اسلام را
برای خود برگزیدم و هیچ چیز دین را باصلاح نمی آورد الا سخاوت و حسن خلق
پس دین خود را بهردو مزین گردانید و در حدیثی دیگر فرموده اول
چیزی که روز قیامت در میزان حسنات می نهند حسن خلق و سخاوتست
و چون خدای تعالی ایمان را آفرید گفت خدایا مرا قوی گردان حق تعالی
او را بحسن خلق و سخاوت قوی گردانید و چون کفر را بیافرید گفت

بار خدایا مرا قوی گردان الله تعالی ورا ببخل و بدخلقی قوی گردانید
و امام غزالی روایت کرده که جمعی از کفار بنی عنبر را اسیر کرده نزد
حضرت رسالت پناه آوردند حضرت امر فرمود که همه را بکشند
الا یکی از ایشان امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه فرمود که خدا یکی است
و دین یکیست و گناه ایشان همه یکیست پس چه حکمتست که یکی از
ایشان خلاص یافت حضرت فرمود که جبرئیل فرود آمد و گفت
که همه را بکش و این یک را بگذار زیرا که او سخیست و سخاوت او
نزد ما مشکورست و در اخبار آمده که الله تعالی بموسی علیه السلام
وحی فرمود که سامری را مکش زیرا که او سخیست و در حدیث
نبوی است که الجنة دار الاسخیاء و در تحت سخا انواع بسیارست
تفاصیل آن از مطولات چشم توان داشت و باید دانست که
شجاعت غالبا مستلزم سخاوت می باشد چه هرگاه که نفس را
تحمل اخطار و تثبت در مخاوف که مظنه هلاکست ملکه گردد و بذل

روح نزد او خطیر نماید مر آینه نقصان و فوات مال او را در نظر
اعتبار در نیاید و خلاف این بغایت نادر تواند بود و استلزام
سخاوت و شجاعت اکثری نیست اگرچه بیشتر از استلزام دیگر
ملکاتست بعد از عدالت اما انواعی که در تحت جنس عدالتست هم
دوازده است اول صداقت دوم الفت سیوم وفا چهارم شفقت
پنجم صلت رحم ششم مکافات هفتم حسن شرکت هشتم حسن قضا
نهم تودد دهم تسلیم یازدهم توکل دوازدهم عبادت اما صداقت
عبارتست از دوستی صادق و علامت صدق محبت آنکه احکام
اثنینیت در آنچه شرعا و عقلا رفع توان کرد رفع نمایند و رابطهٔ
اتحاد را استحکام دارند بر وجهی که هرچه بر خود نپسندد بر صدیق نپسندد
و هرچه در حق خود خواهد در حق او همان خواهد و حضرت رسالت
پناه علیه جلایل صلوات الله اشارت باین فرموده حیث قال
صلی الله علیه و سلم لا یؤمن احدکم حتی یحب لاخیه ما یحب لنفسه و اما الفت

آنست که آرا و طوایف و عقاید ایشان در معاونت یکدیگر متألف
و متفق شود و اما وفا آنست که از طریق مواسات تجاوز جایز ندارد
و بعضی تفسیرش بانجاز مواعید و قضاء حقوق نموده اند و اما شفقت
تأثر و انفعال است از ناملائمی که بر کسی واقع شود و قصر همت بر
ازالت آن چه نزد ارباب بیان و اصحاب عیان مبرهن و محقق است
که تمامت ذرات کائنات از منبع وحدت حقیقی فیض وجود
می یابند و جمیع اعیان ممکنات در ارتضاع لبان تربیت از افاوق
اخلاف توفیق آنحضرت متساوی الاقدام و متقارب المحط و المقاصد
خصوصا افراد انسانی که بموجب نص محکم فرقانی علاقهٔ اتحاد نفسانی
ایشان مبرم و محکم و رابطهٔ ایتلاف جانی میان ایشان متأکد و مستحکم است بیت

بنی آدم اعضای یکدیگرند — که در آفرینش ز یک گوهرند
چو عضوی بدرد آورد روزگار — دگر عضوها را نماند قرار
تو کز محنت دیگران بیغمی — نشاید که نامت نهند آدمی

واینمقام را مراتب مختلفه ومدارج متفاوته هست واز شبلی رحمه
الله منقولست که از چوبی که بر بهیمهٔ زدند اثر ضرب بر اعضاء او ظاهر
شد وسرّ این معنی اگرچه بر محبوسان مضیق مضایقات رسمی که
نظر ایشان بکنه اشیا نرسیده وجمال حقیقت حال ندیده حقایق را
از ظروف حروف اساطیر مسطورهٔ کتب متداوله فراگیرند ودر اوعیهٔ
وهم وخیال ضبط نمایند وتجاوز از ظواهر کلمات مصنّفان بهیچ وجه
جایز ندارند مخفی خواهد بود لیکن بر طالبان دیده باز که سبل تقلید
غشاوهٔ بصر بصیرت ایشان نشده باشد وغبار توهمات
جدال وتدلیسات اهل ضلال چشم فطانت ایشانرا نپوشیده پوشیده
نماند که وهم در امور طبیعی فعّال است ولهذا از تخیل حموضت در دندان
خدر پیدا شود وتردد بر سر دیوار بلند مودّی بسقوط گردد با آنکه اگر در زمین
بر همان قدر مسافت حرکت کند وهم سقوط نباشد وهمانا بعد از
تذکّر این احوال عقل را از قبول آنچه درین مجال نموده باشد استنکافی

نماند این وجهیست که از جهت تنزّل بمدارک افهام معمار ساحت حکمت
رسمی بر لوح تدوین ثبت رفت والا شعر بالاتر ازین زبان بیانی دگر ست
سر غم عشق را بیانی دگر ست بیت درین مشهد که انوار تجلّی است
سخن دارم ولی ناگفتن اولیست ٭ واما صلت رحم آنست که خویشان
خود را در ثروت ورفاهیّت با خود شریک گرداند وهمچنانکه
قرابت صوری را حقیقتست قرابت معنوی که تناسب روحانیست
وآنرا قربت وقرابت الهی خوانند حق صلت دارد بلکه رعایت
حق آن اوکد واحقّست چنانچه محدّث بصواب امیر المؤمنین عمر بن الخطاب
رضی الله عنه فرموده القرابة لحم ودم والقربة روح ونفس
وشتّان بینهما دانی که بسیار است فرق از آب وگل تا جان ودل
واما مکافات آنست که هر نفعی که از کسی باو رسد بمثل آن یا زیادت
بر آن مقابل گرداند واگر ضرری از کسی باو رسد بکمتر از آن مجازات کند
واما حسن شرکت آنست که معاملات بر وجهی کند که موجب انحراف

خاطر شرکا نشود بحسب امکان و بشرط محافظت بر قانون
عدالت واما حسن قضا آنست که حقوق مردم بگزارد و خودرا
از منّت و مذمّت دور دارد واما تودّد طلب دوستی اکفا
وافاضل است بطیب کلام وانعام واکرام و دیگر اسباب که
موجب جلب محبّت تواند شد واما تسلیم آنست که باحکام الهی
ونوامیس شرعی واوضاع نبوی ونظایر آن از رسوم ائمّه شریعت
ومشایخ طریقت رضا دهد وبحسن قبول تلقّی نماید واگرچه موافق
طبع او نباشد و حضرت ربّ الارباب در کتاب اعجاز انتساب
تسلیم را بابلغ وجهی از تاکید موقوفٌ علیه ایمان داشته کما قال تعالی
فلا وربّک لا یؤمنون حتّی یحکّموک فیما شجر بینهم
ثمّ لا یجدوا فی انفسهم حرجا ممّا قضیت ویسلّموا تسلیما
واما توکّل آنست که در اموری که حوالت بآن مقدرت و کفایت
بشری نباشد واندیشه را در آن مجال تصرّف صورت نبندد زیادت

ونقصان وتعجیل وتاخیر نطلبد وتوکیل نعم الوکیل کرده خیالات
فضولی را برطرف کند بیت رضا بداده بده وز جبین گره بگشا
که بر من و تو در اختیار نگشادست واز حضرت سیّد ارباب الکمال
علیه الصلوة والسلام من الله الملک المتعال مرویست که فرمود
هر کس در وقت خروج از خانه این دعا بخواند حضرت جواد مطلق
از خزانهٔ بی نفاد خود در رزق او وسعت کرامت فرماید اللّهمّ
ارضنی بقضائک وبارک لی فیما قدّرت لی حتّی لا احبّ
تعجیل ما اخّرت ولا تاخیر ما عجّلت انّک علی کلّ
شیءٍ قدیر وبر ناظر بصیر پوشیده نیست که مضمون این دعا
طلب عطیّهٔ توکّل و رضا بمجاری قضا است چه ارادت خود را با ارادت
حق راست می باید ساخت و حجرهٔ دل را از وساوس دواعی نفس
وهوا بکلّی پرداخت تا سکینهٔ الهی وطمانینت نامتناهی در دل فرود
آید آنگاه حوادث بر طبق ارادت او واقع شود وکائنات بر نهج مشیّت

او در وجود آید و اما عبادات آنست که تعظیم و تمجید مبدا حقیقی
که او را از کتم عدم محض بجود و کرم بی سابقهٔ استحقاق بمشهد وجود
آورده و نعم غیر متناهی از خزانهٔ الطاف الهی برو اضافت کرده
و مقربان حضرت او از ملائکه و انبیا و صحابه و تابعین و اولیا و حکما
متألّهین و انقیاد احکام شریعت و التزام وظائف رسوم ملّت
ملکه گردد و تقوی و تحرّز از معاصی که مکمّل این معنی است شعار و دثار
خود سازد مدرک تفصیل عبادات شریعتست و چون بحث در
حکمت از اشیا بر وجهیست که عقل باستقلال با آن نتواند رسید
و تفاصیل احکام شرعی از حیطهٔ استقلال عقل خارجست و
قصارای مُدرک عقل درین امور نحوی از اجمال است چه جز بنور نبوت
راه بنهان خانهٔ اسرار شریعت نتوان برد پس احکام فقهی من حیث
الاجمال داخل حکمت عملی باشد و من حیث التفصیل خارج از نیست
انواع فضائل و از ترکّب بعضی با بعضی اخلاق نا محصور متولّد شود

و حکما گفته اند همچنانکه امزجه در اشخاص متفاوتست و دو شخص
بر یک مزاج نتواند بود اخلاق نیز متفاوتست تا دو نفس بر یک خلق
نباشند و ارسطاطالیس گفته که سبب اختلاف اشخاص انسان
با آنکه در دیگر حیوانات اختلاف باین مرتبه نیست آنست که در افراد
انسان بواسطهٔ تفنّن ادراکات کیفیّات مختلفه نفسانی که تابع
مزاج تواند بود هست و هر کیفیّتی نفسانی مقتضی هیاتی خاص است
چه هیات فرحان از هیات غضبان و هیأت محزون از هیات
مسرور ممتازست بخلاف دیگر حیوانات که در ایشان زیاده تفنّن
ادراک نیست پس اختلاف کیفیّات نیز نباشد و اشکال ایشان
متقارب مینماید   درطیّ این مباحث بمقتضای مقدمه
که تمهید یافت مسامحات باشد از جمله آنکه ذکا و سرعت فهم و نظایر
آن در اعداد انواع مندرجه در تحت جنس حکمت عدّ کرده اند و حال آنکه
آنها اسباب حکمت اند بنا علی تفسیر هم الحکمه بما ذکره آرسی

اگر حکمت را تفسیر کنند بملکه که قوت نظری بسبب آن متمکن شود
از معرفت احوال موجودات انواع مذکوره در تحت آن مندرج
توان داشت و مما آنچه گفته اند که چون حرکت قوه نطقی به
اعتدال باشد از آن حرکت علم حاصل شود و بتبعیت حکمت
مبنی برهمین تواند بود و بالجمله مسامحات درین فن را معذرتی
تمهید نموده شد   چون این فضایل معلوم شد
باید دانست که بازاء آنها صفتی چند است که نه از آن جنس است
و بآن مانند است چنانچه بسبب انخداع جمعی که ممارست علم اخلاق ندارند
شود پس لایق نمود بیان فرق میان فضایل و رذایل شبیه بآن نمودن
و تمییز میان شبه و جواهر نفیس کردن تا طالبان جواهر کمالات
انسانی و راغبان نفایس ملکات نفسانی بازی نخورند و به تلبیس
دغلان و تمویه قلابان فریفته شده خرمهره را بنرخ درر و لآلی
نخرند اما در فضیلت حکمت جمعی باشند که مسایل علوم را حفظ نمایند

و نکات و دلایل که بتلقف فرا گرفته باشند تقریر کنند بنوعی
که جمعی که ایشانرا از صدق قریحت و نور کیاست نصیبی نباشد
از غایت استحسان تعجب کنند و بر وفور دانش ایشان گواهی
دهند و حال آنکه ایشانرا یقین و اطمینان بهیچ مسئله نباشد و در نفس
ایشان هیچ نقش راسخ نه و حال آنکه ایشان در تشبه بعلما و اذکیا
همچون حال بعضی حیوانات است در محاکات افعال و اقوال انسانی چون
قرده و طوطی یا کودکان در تشبه ببالغان در رجولیت
گیرم که مار چوبه کند تن بشکل مار   کو زهر بهر دشمن و کو مهره بهر دوست
و بعضی از ایشان باشند که در هیچ مطلب اذعان حق صریح ننمایند
و در هر مبحث و اگرچه ظاهر باشد خواهند که اظهار تصرف و فطنتی
که ندارند کنند و باغالیط مموهه مبتدیانرا در گمان اندازند و با آنکه
در مسایل یقینیه که وهم را در آن مجال مزاحمت نیست مداخلت نمیتوانند
در مطالب عالیه دعاوی بلند کنند و تلبیس باطل بلباس حق

و تصویر ظن و تخمین بصورت علم و یقین نمایند و آنرا تحقیق و تدقیق
نامند و چون حکمت اعلی مدارج کمالات انسانیست و معرفت آن
جز حکیم را حاصل نه تفرقه میان این طایفه و حکما بر اکثر مردم متعسّر
باشد و اما در مقابل عفت همچنانکه جمعی از اغراض دنیوی اعراض نمایند
از برای چیزی از آن جنس که بیش از آن باشد چون اکثر زهّاد زمان
که اظهار زهد را دام تزویر و حباله صید عوام سازند تا بدان وسیله
باغراض فاسده دنیّه و اعراض کاسده دنیویّه توسّل جویند یا آنکه از لذات
آگاهی نداشته باشند چون اهل جبال و رساتیق که از شهرها دور باشند
یا بسبب آنکه از کثرت تناول و تعاطی از آن لذات ملال و کلال با ایشان
راه یافته باشد یا آنکه در اصل فطرت یا بنا بر مرضی نقصان شهوتی
در ایشان باشد یا جهة خوف از آلام و امراض یا اطلاع مردم و توبیخ
که بر آن مترتب تواند شد و این طایفه عفیف نباشند و اما در سخاوت
عمل اینجا صادر شود از کسی که سخی نباشد چون جمعی که بذل مال جهت

تمتع از شهوات نمایند یا جهت ریا یا طمع مزید جاه و مال یا دفع ضرر
یا آنکه در غیر محل استحقاق صرف کنند و بعضی تبذیر در انفاق نمایند
بنا بر آنکه قدر مال ندانند و از مواقع احتیاج بآن بیخبر باشند
و این حالت بیشتر جمعی را باشد که بی مشقتی از میراث یا
غیر آن مالی بایشان رسیده باشد و از صعوبت اکتساب
بیخبر چه مال را مداخل دشوارست و مخرج آسان و حکما گفته اند که
جمع مال همچنانست که سنگی بزرگ را بر سر کوهی برند و خرج کردن
همچنانکه سنگ را فرو گذارند و احتیاج مال در تدبیر معاش ظاهرست
و در اظهار فضیلت نیز دخل عظیم دارد چنانچه در صحیفه سلیمانست
علی نبینا و علیه السلام که حکمت با توانگری بیدارست و با درویشی
در خواب که دانا را چون ضروریات دنیا نباشد خلق از و منتفع
نتوانند شد بلکه خود نیز بسبب توجه بمصالح ضروری از کسب
کمالات باز مانند   مرا بتجربه معلوم گشت آخر حال

که قدر مرد بعلم است و قدر علم بمال و کسب آن از وجوه ستوده
متعسّر چه مکاسب جمیله قلیل است و سلوک طریقهٔ آن جز بر احرار
دشوار و انچنین کس ان سخی نباشد بلکه سخی بحقیقت انکس است
که بذل مال نه از برای غرضی کند بلکه برای انکه سخاوت ملکهٔ نفسیست
و مطلوب لذاتها و اگر بغیر ازین چیزی دیگر وجه قصد او باشد
ثانیا و بالعرض تواند بود چنانچه در افعال الله اشارتی بانمعنی رفت
و اما در شجاعت افعال شبیهه بآن از غیر شجعان صادر شود چون
جمعی که بجنگهای خطرناک و کارهای هولناک قیام نمایند از جهت
طلب مالی یا جاهی یا غیر آن از مطالب دنیویّه و باعث بر آن حرص
بر آن مطلوب باشد نه ملکهٔ شجاعت چون عیّاران که تحمّل ضرب
شدید و حبس مدید بل قطع و قتل نمایند تا نام ایشان در میان ابنا
جنس که درین رذایل با او شریکند بماند و کسی که برای دفع ملالت اقارب
و اخوان یا خوف سلطان یا نظایر آن اقدام بر آن افعال نماید

یا انکه مکرّر بطریق اتفاق مظفّر شده باشد و بآن مغرور شده
و این طوایف شجاع نباشند بلکه شجاع کسی است که هدف سهام
قصد او جز اصابت این ملکهٔ فاضله نباشد بر قیاس انچه در دیگر
ملکات مبیّن گشت و اما افعال سباع چون شیر اگرچه شبیه است
بشجاعت از وجوه مباین آنست یکی انکه ایشان بر غلبه و تفوق خود
وثوق دارند و بالطبع مشتاق غلبه اند پس اقدام ایشان بطبیعت غلبه
و قدرتست نه بطبیعت شجاعت و دیگر انکه مثل ایشان غالبا در مقاومت
مثل مبارزی تمام سلاحیست که با ضعیفی عاجز محاربت نماید و مثل این
داخل افعال شجاع نیست و دیگر انکه انچه ملاک فضیلتست که ان عقلیست
تا تمام قوی مطیع و منقاد او شوند در ایشان مفقودست و شجاع
بحقیقت کسی باشد که افعال شجاعت بمقتضای حکم عقل ازو صادر شود
و غرض اصلی او نفس فضیلت باشد و هر آینه حذر او از ارتکاب امری
قبیح زیاده از حذر او باشد از انصرام حیوة و قتل جمیل نزد او

از حیات مذموم اولی چنانک گفته اند النار ولا العار **بیت**

یهون علینا فی المعالی نفوسنا ومن خطب الحسناء لم یغلها المهر

و هرچند لذت شجاعت در بدایت نمینماید چه مبادی آن مشوبست
بخوف هلاک امّا بالاخره لذّات ومنافع آن مشاهد گردد خواه در
دنیا وخواه در آخرت خاصه چون بذل نفس در حمایت دین وتقویت
شرع مبین بوده باشد چنانچه نص کلام حقایق اعلام بآن ناطق است
ولا تحسبن الذین قتلوا فی سبیل الله امواتا بل احیاء
عند ربهم یرزقون وعاقل داند که تخلّف از جنگ موجب
بقاء حیات نمیشود وبد دل در فرار طلب ابقاء چیزی میکند
که قابل بقا نیست پس بحقیقت طالب محال است باآنکه اگر فرضاً
چند روزی مهلت یابد ننگ وعار جبن وبی غیرتی وتقریع وتوبیخ
اقران ومعاریف مشرب عیش وحیوة او را مکدّر گرداند پس ک
بافضیلت شجاعت وذکر جمیل واجر جزیل بر زندگانی باچندین

ننگ وعیب مرجّح دانند **بیت** باری چو فسانه میشوی ای بخرد
افسانهٔ نیک شو نه افسانهٔ بد ** وازینجاست که حضرت یعسوب
المسلمین کرّم الله وجهه باصحاب خود فرمود ایها النّاس
انّکم ان لم تقتلوا تموتوا والذی نفس ابن ابی طالب بیده
لالف ضربة بالرّأس اهون علیّ من الموت علی الفراش
میفرماید که ای آدمیان که نسیان خصلت موروثی شما است از رقدهٔ
غفلت متنبّه شوید وتذکّر نمائید که اگر شما کشته نشوید البتّه از ضربت
ملک الموت جان نخواهید برد پس از جنگ چرا ترسید وننگ جبن
از چه رو برخود روا دارید بآن خدائی که روح پسر ابوطالب در ید اقتدار
اوست که هزار ضرب بر سر خوردن آسانتر است از مردن بر فراش
چه مردن بطریق مردان به از جان سپردن در شیوهٔ زنان است وسرخی
خون گلگونهٔ چهرهٔ عاشقانست **شعر** چون شهید عشق در دنیا و عقبی سرخ رو است
ای خوش آن ساعت که ما را کشته زین میدان برند ** واحادیث در

فضیلت شجاعت و شجعان بسیارست از آنجمله آنچه فرموده انّ
اللّه یحبّ الشجاعة و لو علی قتل حیّة و بر همه کس تعظیم شجعان
و تکریم ایشان واجبست خصوصا بر مالکان ازمّهٔ جهانداری و مالکان
اعنّهٔ کامکاری و سالکان مسالک شهریاری چه این طایفه کریمه با کرم
نفایس که نفس است در بازار کارزار معامله میکنند و جان را سپر بلا کرده
با اعداء دولت مقابله مینمایند پس نشاید که پادشاه باموال و اسباب
دنیوی با ایشان مضایقه نماید یا باندک هفوتی با ایشان عتاب فرماید
و اما فعل جماعتی که خود در آتش اندازند از خوف فقری یا از غبن زوال مالی
یا جاهی یا از مقاساة تعبی بر بد دلی حمل کردن الیق است از شجاعت
چه شجاع در همه حال صابر باشد و بر تحمّل شداید قادر و در هر صورت
از اضطراب متحفظ بلکه این فعل مقتضای جبن است و ضعف مسکهٔ
نفس و بحسب شریعت موجب لعنت چنانچه در احادیث صحیحه وارد است
و ازین مباحث معلوم شد که عفّت و سخاوت و شجاعت بکمال

حاصل نشود الا حکیم را و اما در عدالت افعال شبیه بافعال عادلان
از جمعی که بدین حلیه متحلی نباشند صادر شود یا از جهت ریا و سمعت
یا از آن جهت که بدان وسیله جلب قلوب عوام کنند یا بسبب
ازدیاد مال و جاه سازند و عادل بحقیقت کسی باشد که تعدیل قوتهای
خود کرده باشد تا صدور جمیع افعال از و بحکم عقل و بر منهج اعتدال باشد
چنانچه هیچ یک از قوی زیاده از آن قسط که عقل از برای ایشان تعیین
کند نطلبند و بر همدیگر تغلّب نکنند و بعد از آن در معامله با بنی نوع
همین نسق رعایت کند و نظر او در عموم اوقات بر اقتنای فضایل
مقصور باشد و امری دیگر مقصود او نباشد که به تبعیّت و این
وقتی میسر شود که نفس را هیئاتی نفسانی که مقتضی ادب کلّی باشد
حاصل شده باشد تا جمیع آثار افعال او بحلیهٔ اعتدال متحلّی و از وصمت
اختلال متخلی باشد و در دیگر فضایل مثل این اعتبار باید کرد تا تفرقه میان زیف
و رایج و مموه و تمام عیار معلوم شود و عبارهٔ مذکوره مشعر بسباطت عدالتست

کما لا یخفی **لمعه** بباید دانست که بازاء هر یکی از فضایل رذیله
است که ضد آنست و چون اجناس فضایل چهار است چنانکه گذشت اجناس
رذایل نیز در بادی الرای همین عدد تواند بود جهل بازاء حکمت و جبن بازاء شجاعت
و شره بازاء عفت و جور بازاء عدالت و آنچه بحسب نظر دقیق ظاهر
شود آنست که هر فضیلت را حدی است که چون از آنجا تجاوز نماید خواه به
افراط و خواه بتفریط برذیلت گراید پس فضایل بمنزله اوساطند و رذایل
بمنزله اطراف مانند مرکز دایره که مرکز متعین است با آنکه ابعد نقاط است از محیط
و دیگر نقاط غیر متناهی از جوانب هر یک از طرفی بمحیط نزدیکترند پس بنابرین
بازاء هر فضیلتی رذایل غیر متناهیه باشد و همچنین استقامت در سلوک
طریق فضیلت شبیه بحرکت بر خط مستقیم بود و انحراف بجانب رذیلت
چون انحراف از وی ظاهرست که اقصر خطوط واصله بین النقطتین خط مستقیم است
و میان دو نقطه خط مستقیم یکی بیش نتواند بود و خطوط غیر مستقیمه نامتناهی
باشد پس استقامت در طریق کمال جز بیک نهج نتواند بود و انحراف

از آن را مناهج غیر متناهی باشد و چون دریافتن وسط حقیقی
در غایت صعوبتست و بعد از یافتن ثبات بر آن اصعب چه استقامت
بر جادهٔ اعتدال در غایت تعسر و اشکال باشد و لهذا حضرت هادی
الثقلین الی الصراط المستقیم علیه افاضل التحیة والتسلیم فرمود
شیبتنی سورة هود چه در انجام باستقامت وارد است آنجا که
میفرماید **فاستقم کما امرت** و از اینست که صراط مستقیم
در السنهٔ نبوت وصف چنین کرده اند که از موی باریکتر و از شمشیر تیزتر است
و همانا صراط مستقیم که سورهٔ کریمهٔ فاتحه مشتمل بر طلب هدایت بآنست
همین معنی تواند بود و چون نزد عظمای حکما و اساطین اولیا مقررست
که امور اخروی که مخبر صادق بآن وعد و وعید فرموده تماما صور اخلاق
و اعمال است که در موطن معاد بحکم مرتبه بر آن صور بر انسان ظاهر خواهد شد
چنانچه فرموده **الناس نیام فاذا ماتوا انتبهوا** بیداران از آن معنی
آگاهی میدهد و این معنی در مواضع متعدده از کتاب و سنت بتصریح

وتلویح مؤدّی شده و مادهٔ آن صور خواه از غایب باشد و خواه از
مکاره اعمال و اخلاق که درین نشاه اندوخته باشد چنانچه فحوای
کریمهٔ وَاِنَّ جَهَنَّمَ لَمُحِیطَةٌ بِالْکَافِرِینَ و حدیث
نبوی که فرموده الّذی یشرب فی آنیة الذهب والفضّة
انّما یجرجر فی بطنه نار جهنّم وانّ ارض الجنّة قیعان و غراسها
سبحان الله وبحمده افصاح ظاهر از آن مینماید اگر طالب
صادق غبار خیالات واهیه و اوهام از پیش دیدهٔ بصیرت باز نشاند و ربقهٔ
فطانت را از رقیّت تقلید اهل رسوم برهاند بلکه حدیث مشهور
الدنیا مزرعة الآخرة ندا برین میکند اگر بگوش هوش استماع رود
بیت
دهقان سال خورده چه خوش گفت با پسر
کای نور چشم من بجز از کشته ندروی
پس بنا برین مقدّمات صراط مستقیم اخروی که بحسب نصّ انبیا در موطن
حشر بر سر جهنّم کشند مثال توسّط در اخلاق و اعمال باشد و جهنّم

مثال اطراف که رذایل اند و هر کس که امروز برین صراط مستقیم ثابت
قدم بوده از سلوک نهج اعتدال تجاوز ننماید در آخرت بر آن صراط
مستقیم تواند گذشت و بهشت باقی که موطن پاکانست تواند رسید
و هر که درین نشاه ازین صراط انحراف جوید در آخرت بر آن صراط نتواند
گذشت و در دوزخ که جای عاصیانست بماند و از فیثاغورس
منقولست که هر ملکه که انسان کسب میکند سبب حدوث ملکی یا شیطانی است
که بعد از قطع تعلق مصاحب و ملازم او باشد اِن خیرًا فخیرٌ واِن
شرًّا فشرٌّ پس باید که انسان احتیاط نماید تا چه مصاحب برای خود
پیدا مینماید و بدانکه وسط را بدو معنی اطلاق کنند یکی وسط حقیقی که
نسبت او بطرفین علی السّوا باشد مانند چهار که واسط است میان
دو و شش و این همچون معتدل حقیقی است که اطبا دلایل بر نفی آن اقامت
میکنند و دیگر وسط باضافت بمنزلهٔ اعتدالات نوعی و شخصی که اطبا
اثبات میکنند و وسطی که درین علم معتبرست از قبیل دوم تواند بود.

و لهذا شرائط فضیلت نظر باشخاص مختلف شود بلکه نظر
بهر وقتی و حالی و بازاء هر فضیلتی از فضایل هر شخص رذایل
نامتناهی باشد و درین مقام در مرآت اندیشه غبار شکی حادث
شود چه هرگاه که وسط درین فن از قبیل اعتدال نوعی و شخصی باشد
هرآینه آنرا عرضی باشد بمنزلهٔ عرض المزاج و حینئذ مبالغه در وصف
آن بدقت و حدت مرتفع شود و تمهید طریق رفع این غبار آنکه همچنانکه
در مراتب عرض المزاج مرتبهٔ هست که افضل مراتب و اقرب آن
باعتدال حقیقی است در مراتب ملکات نیز مرتبهٔ هست که افضل
آن مراتبست و مطلوب بالذات آن مرتبه است و دیگر مراتب
بحسب بعد از آن مرتبه خالی از شوب افراط و تفریط نیستند
و همچنانکه شخص و نوع در آن مراتب بر حالت افضل نیستند لیکن
بواسطهٔ قرب محدود که بآن مرتبه دارند وجود نوع و شخص محفوظ میتواند
بود در فضائل نیز فضیلت حقیقی آن مرتبه است و باقی مراتب بحسب

قرب بآن مرتبه در عداد فضیلت معدود میشوند همچنانکه در اعتدال
بدنی دیگر مراتب اگرچه در حاق اعتدال نیستند و خالی از شوب انحراف
نه بنابر آنکه از ایشان خللی بیّن در افعال ظاهر نمیشود در سلک مراتب
اعتدال منخرطند و بنابرین تقریر تفاوت در مدارج کمال
بحسب تفاوت در قرب بحاقّ وسط اعتدال باشد و قواعد طب
روحانی بر قیاس و منهاج قواعد طب جسمانی و شکی نیست که اعتدال
باینمعنی نیز اگرچه سعتی دارد اما خالی از صعوبت نیست و اگر در
مقام مبالغه وصف آن بدقت شعر و حدت سیف نمایند دور از
کار نه واللّه یهدی من یشاء الی صراط مستقیم و چون
انحراف از وسط یا بطرف افراط باشد یا بطرف تفریط پس بازاء
هر فضیلتی دو رذیلت باشد که آن فضیلت وسط میان هر دو باشد
و چون متبیّن شد که اجناس فضیلت چهارست اجناس رذیلت هشت
باشد دو از آن اطراف باشد نسبت با حکمت و آن سفه و بله باشد

سپفه در طرف افراط و آن استعمال قوة فکرست در انچه واجب
نیست یا زیادة از قدر واجب و آنرا کربزی خوانند و بله طرف
تفریط و آن تعطیل قوت فکرست بارادت و ترک استعمال آن
در واجب یا تقصیر در استعمال آن بکمتر از واجب و دو از آن طرف
شجاعت اند و آن تهورست و جبن اول طرف افراط است
و آن اقدام است بر مهالک که عقل آنرا جمیل نداند و ثانی طرف
تفریط و آن حذرست از چیزی که حذر از آن مستحسن نیست و دو از آن
طرف شهوت اند و آن شره و خمودست اول افراط است و آن
میل بشهوتست زیاده از مقدار مستحسن و ثانی تفریط و آن سکون
نفس است از حرکت در طلب لذات ضروری که شرع و عقل آنرا مستحسن
یا جایز شمرده باشد از روی اختیار نه از روی خلقت و دو از آن
طرف عدالتست و آن ظلم است و انظلام اول طرف افراط است
و آن تصرف در حقوق مردم و اموال ایشانست و ثانی طرف تفریط

و آن تمکین ظالم است از ظلم و انقیاد او در انچه مشتهی او باشد بطریق
مذلت و بعضی هر دو طرف عدالت را جور میخوانند چه آن ظلم است
یا بر نفس خود یا بر غیر و همچنانکه عدالت جامع جمیع کمالاتست ظلم که
مقابل اوست جامع جمیع نقایص است و از اینجا است که
شیخ الاسلام عبدالله انصاری و غیر او از محققان گفته اند هرچه
نه آزار نه گناه چه هر گناه ظلم است یا بر نفس خود یا بر دیگری و بعضی اکابر
گفته اند اهل طریقت در اکثر چیزها اختلاف دارند اما همه متفق اند
بر استحسان راحت رسانیدن و نهی از آزار کردن و در حدیث صحیح است
که حسنات ظالم منتقل بدیوان اعمال مظلوم میشود چنانچه مضمون آیة
کریمه وَمَا ظَلَمُونَا وَلَكِنْ كَانُوا أَنْفُسَهُمْ يَظْلِمُونَ بان مشعرست
و بهمین قیاس توسط در اعمال که در تحت اجناس فضایل اند اعتبار
باید نمود **لمعه در بیان شرف عدالت** اولا از سبیل تمهید
نموده میشود که باتفاق عقل و نقل حقیقت مقدسه حضرت حق جل

وعلا از احاطهٔ افهام و اوهام متعالیست و طایر بلند پرواز ادراک را
راه بسرادق کنه جلال او نیست بلکه غایت سیر عقول بشری و نهایت
عروج قوهٔ نظری آنست که باذیال نسب و اعتبارات که هم باعتبار
تعلق بممکنات ذات اقدس را تواند بود متشبث شود **بیت**

گفتا غلطی زما نشان نتوان داد   از ما تو هر آنچه دیده پایهٔ تست

و اوّل مراتی که وجه قدیم غیب ذاتی در آن بر دیدهٔ شهود اهل کشف و عیان
جلوه نماید وحدتست نه وحدتی که مقابل کثرتست که آن ظلّی از اظلال اوست
و نه وحدتی که ساری در عددست که آن پرتوی از انوار خورشید
جمال بی زوال اوست بل وحدتی که اگر شمع جمال بر افروزد فروغ
اشعهٔ ظهورش کثرات را پروانه وار بسوزد **لو کشفها لاحرقت**
سبحات وجهه ما انتهی الیه بصره من خلقه چه با شروق
انوار عالم سوز جلالش ذرات اکوان ننماید و کثرات در حیز ظهور نیاید
و از سعت احاطت ذات با کمالش هیچ چیز با او در شمار نیاید چنانچه

فحوای کریمهٔ **لمن الملک الیوم لله الواحد القهار** بیان آن
بابلغ وجهی مینماید **بیت** ملک هستی را ملک جز واحد قهار نیست
قهرش آن کز غیر در وادی و دیّار نیست ❀ و ازینجا است که
اساطین ائمهٔ حکمت و اکابر مشایخ ملّت تصریح فرموده اند که
وحدهٔ ذاتی حق نوعی دیگر از وحدتست غیر وحدت عددی چنانچه در
صدر معتقد شیخ کبیر و امام خبیر قدوة الواصلین الی الملک اللطیف
ابی عبد الله محمد بن الخفیف رضی الله عنه مسطورست که الله
واحدٌ لا بالعدد ولا کالآحاد و تصوّر این وحدت علی ما هی علیه
من الاحاطه از طور مدارک عقول متجاوزست و جز بنور کشف
و عیان بآن نتوان رسید و از جهت صعوبت تصوّر این
وحدتست که میفرماید **و اذا ذکر الله وحده اشمأزت**
قلوب الذین لا یؤمنون بالآخرة چنانچه امام راغب و غیر او
از محققان تحقیق فرموده اند و پرتوی از وی که مطمح نظر عقل تواند باشد

وحدة عددیست که بی فروغ آن هیچ ذرّه از ذرّات در حیّز ظهور
و موطن شعور نتوانند آمد و باختلال آن رابطهٔ بقا هیچ فرد از افراد
موجودات صورت نه بندد و نزد حکماء الهییّن که ائمهٔ کشف و شهودند
مقرّرست که کمال هر صفتی آنست که با ضدّ خود در حیّز تقارب و تعانق
آید چنانچه در فرائد عقود اسماء حسنای الهی مشاهده میرود هو الاوّل
والآخر والظاهر والباطن وهو بکلّ شیء علیم پس موجودی
که با وجود اشتمال بر کثرت احکام قهرمان وحدت در او ظاهرتر باشد
اشرف تواند بود و تأثیر ایقاعات و نغمات متناسبه و اشعار
موزونه و صور حسنه بنا بر شرف وحدة متناسبست و آثار غریبه
که بر وفق اعداد مترتّبست هم ازین قبیل و در حکمت مقرّرست که هر
چند مزاج اعدل باشد بوحدة حقیقی اقرب و امیل صورتی که بر آن
مترتب شود افضل و اکمل باشد و لهذا در سلسلهٔ موالید چون مزاج
معادن ابعدست از وحدت اعتدالی صورت نوعیهٔ آن مبدا حفظ

ترکیبست و بس و چون از آن مرتبه ترقّی نموده باعتدال نباتی رسد
با حفظ ترکیب مبدا تغذیه و تنمیه و تولید مثل شود و چون ازین
طبقه عروج کرده باعتدال حیوانی رسید با آثار سابقه مبدا حسّ
و حرکت ارادی شود و چون ازین درجه ارتفاع یافته باعتدال انسانی
رسد با جمیع آن آثار مبدا نطق یعنی ادراک کلیّات و توابع آن شود
و هر چند مزاج افراد انسانی باعتدال حقیقی اقرب باشد کمالات
او بیشتر تا بمرتبهٔ نبوت رسد و باز در میان ایشان مراتب متفاوته
باشد تا بمرتبهٔ ختم رسد که مظهر کل کمالاتست و غایة الغایات و لیس
وراء عبادان قریة و در علم موسیقی مقرّر شده که هیچ نسبت شریفتر از
نسبت مساواة نیست و هر نسبت که بوجهی از وجوه اختلال راجع با
نسبت مساواة نشود از حدّ ملائمت خارج باشد و در حیطهٔ تنافر
داخل **تبصره** چون اطراف کلام باینمقام منجر شد ایمائی
بفضل بعضی ازین معانی مستحسن مینماید و بیان آن بروجهی که لایق این مجال باشد

انکه نغمه و آن صوتیست که آنرا امکنی باشد هرگاه که بر حدّی معیّن
از حدّت و ثقل تکرر شود از آن تأثیری که خاصیّت تألیف باشد حاصل
نشود و صناعت موسیقی را در آن نظری نباشد چه نظر اهل این صناعت
مقصور است بر نغمات از آن حیثیّت که میانهٔ ایشان بحسب حدّت
و ثقل یا میانهٔ ازمنهٔ متخلله میان ایشان بحسب مقدار نسبتی ملایم یا منافر حاصل
شود و شقّ اوّل را علم تألیف خوانند و ثانی را علم ایقاع و چون دو نغمهٔ
مختلف در حدّت و ثقل حاصل شود لامحاله تفاوت میانهٔ ایشان
یا بر نسبتی ملایم باشد یا بر نسبتی منافر چه اگر تفاوت میانهٔ ایشان
بمثل بالفعل باشد یا بمثل بالقوّة ملایم باشد و الا منافر و مراد بمثل
بالفعل آنست که قدر تفاضل مساوی اقل باشد و این در صورتی تواند
بود که یکی ضعف دیگری باشد مثل چهار و دو و شش و سه و آنرا ابعد ذی
الکل خوانند و مراد بمثل بالقوة انکه آن شی که مثل بالفعل نیست بتضعیف
مثل بالفعل تواند شد و این دو قسم است یکی انکه این قوت را از

جانب قدر تفاوت باشد چون شش و چهار که تفاوت میان
ایشان بدو است و دو بتضعیف چهار میشود و آنرا نسبت زاید
خوانند و دیگر انکه قوّت از جانب احد المتفاوتین باشد چون شش
و دو که تفاوت میان ایشان چهار است و دو که احد المتفاوتین است
بتضعیف چهار میشود و آنرا نسبة کثیر الاضعاف خوانند و هر
نسبتی که برین وجوه باشد یا راجع باین وجوه شود ملایم باشد
و هر چه بر خلاف این بود منافر و ازینجا معلوم شد که هر دو نغمه که
میان ایشان نسبتی غیر عددی باشد یعنی نسبتی از نسبت صم باشد
که مخصوص مقادیر است و در عدد یافت نمیشود متنافر باشد چون
نغمهٔ که از کل وتر حادث شود و نغمهٔ که از جزوی از آن حاصل شود
که نسبت او بکل همچون نسبت ضلع مربّع باشد بقطر و اگر نسبت بینهما
نسبت عددی باشد و اقل مغنی اکثر نباشد و بین العددین تفاوت
نه بجزوی باشد که بالقوّة عدد زاید باشد و راجع نشود بر آن وجوه

که بعد ازین مشروح خواهد شد یکی از نسب ملائمه البته متنافر
باشد مثل دو نغمه که یکی زیاده بر دیگری باشد بچهار سبع
مثلا یکی هفت باشد و دیگری یازده که تفاوت میان ایشان بچهار
سبع است نه هفت که اقل بتضعیف یازده میشود و نه چهار سبع
که قدر تفاوتست و اگر اقل مفنی اکثر باشد خالی از آن نیست که قدر
تفاوت مثل اقل است یا بیشتر اول نسبت ضعف و نصف است
و آنرا بعد ذی الکل خوانند و ثانی نسبت کثیر الاضعاف و اگر بینهما تفاوت
بجزوی است که بالقوه عد و زاید است اگر آن جزو عد نصف و ما دون
او بعد وی نمیکند همچون نصف و ثلث آنرا ابعاد وسطی گویند و آن
منحصر است درهمین دو چه اگر تفاوت بربع و سدس باشد جزو تفاوت
عد نصف کند و اگر بسبع و خمس باشد عد ما دون نصف کند و قسم
اول از ابعاد وسطی را بعد ذی الخمسه گویند مثل دو و سه و قسم ثانی را
بعد ذی الاربعه گویند مثل سه و چهار و اگر تفاوت بجزوی است که

عد نصف و ما دون آن میکند آنرا ابعاد صغار گویند و آن از زاید
بالربع است و این اقسام که در همه بین العددین تداخل است یا تفاوت
بجزوی که عد و زاید است تا آنجا که تفاوت محسوس تواند شد و حلوق
انسانی را مکنت اصدار آن باشد ملایم باشند و معتبر و اگر تفاوت
بمرتبه باشد که در حس نیاید یا بغایت قلیل نماید یا بر حلوق انسانی
ایجاد آن متعذر آید در حیطه اعتبار این فن داخل نباشد چه بر تقدیر
اول فوات از حس یا قلت تفاوت در حس لذتی معتد به که مطلوبست از
تالیف حاصل نشود و بر تقدیر اخیر اگرچه از الآت دیگر اخراج
توان کرد لیکن نه بر منوال امر طبیعی انسانی است که اصوات حلقی
اوست طبیعت را زیاده رغبتی در آن نباشد و فضل لذتی از آن
حاصل نشود و صناعت موسیقی موضوع از برای تتبع افضل است پس
مطمح نظر این فن نشود و ازینجا معلوم شد که نسبتی که بر منوال نسب
اصوات حلقی انسانی است معتبر نیست و نهایت نسب اصوات حلوق

بحسب استقرا در ابعاد کبار آنست که یکی ضعف ضعف دیگری باشد
چون یک و چهار و در صغار آنکه زاید باشد بجزوی از سی و شش جزو
یعنی یکی ۳۶ باشد و یکی ۳۷ و ما فوق این مراتب معتبر نیست و اما
بیان کیفیت رجوع با آنکه نسبت ضعفی که آنرا نسبت مثل میگویند اصل
و اشرف نسب است و از غایت شرف و قرب او بوحدتست آنکه احد
طرفی و قایم مقام آن دیگر میشود بر وجهی که همچنان ملایمه باقی است یعنی
اگر نغمهٔ ضعف باشد و دیگری نصف و بجای نصف ضعف بکار دارند
یا عکس رشتهٔ انتظام انفصام نیابد و رابطهٔ التیام انخرام نپذیرد مثلا
نغمهٔ که هشت باشد چون ضعف نغمهٔ ایست که چهار باشد اگر بجای چهار
هشت نهند و با نغمهٔ که سه باشد تالیف دهند از هشت و سه بعدی
ملایم حادث شود با آنکه میان ایشان اتفاق اولی نیست و ملایمت ایشان
از آن جهتست که چهار که نصف هشت است با سه ملایمت دارد و اگر
از جانب سه همین اعتبار کنی و گویی سه نصف شش است و میان او و هشت

ملایمت است همین مقصود حاصل شود و بهر دو تقدیر راجع ببعد
ذی الاربع شود و اگر پنج را با سه استعمال کنند ملایم آید و راجع با بعاد صغار
شود بنا بر آنکه میان پنج و شش نسبتی ملایم است از ابعاد صغار و سه
قایم مقام شش است یا گوییم میان دو و نیم و سه نسبة ابعاد صغارست
و پنج قایم مقام دو و نیم است و این صورتها را تمام متفق با تفاق ثانی
گویند و از اینجا فطن صاحب بصیرة را روشن شود که بعد ذی الخمس را بعد
کثیر الاضعاف و بعد ذی الاربع راجع میتوان داشت و بعد ذی الاربع
ببعد ذی الخمس که اگر در صورت اولی دو را قایم مقام چهار دانند اندراج
ببعد ذی الاربع شود و اگر سه را قایم مقام شش گیرند راجع ببعد
ذی الاضعاف شود و در صورت ثانیه اگر سه را قایم مقام شش
گیرند راجع ببعد ذی الخمس شود و از شرف و اصالت بعد ذی الکل
بفاصله بعشق بالفعل آنکه منقسم ببعدین اوسطین میشود دو بواسطه
عددی و هم بواسطه تالیفی و مراد بواسطه عددی عدد بیست

که متوسط باشد میان دو عدد چنانچه نسبت او در قرب و بعد بطرفین
علی السّوا باشد چون اربعه که متوسط است میان شش و دو و بواسطهٔ
تالیفی عددیست که نسبت فضل بر عددی اقل ازو به فضل عدد اکثر ازو برو
همچون نسبت عدد اقل باشد بعدد اکثر چون چهار که واسطهٔ تالیفی است
میان سه و شش چه فضل چهار بر سه یکیست و فضل شش بر چهار دو
و نسبت بینهما همچون نسبت سه است و شش و تفصیل اینمعانی خواهد آمد
امّا بیان اوّل آنکه نسبت چهار بدو بُعد ذی الکلّ است و چون سه که واسطهٔ
عددیست در میان ایشان در آورند دو نسبت حادث شود یکی میان دو و سه
و آن بعد ذی الخمس است و دیگری میان سه و چهار و آن بعد ذی الاربع است
و بیان ثانی آنکه نسبت شش بسه بعد ذی الکلّ است و چون چهار که واسطهٔ
تالیفی است میان ایشان متوسّط سازند دو نسبت حادث شود
یکی نسبت چهار بسه و آن بعد ذی الاربع است و یکی نسبت چهار بشش
و آن بعد ذی الخمس است و ازین تفصیل وجه تسمیهٔ نسبت ضعفی بعد ذی الکلّ

و وجه تسمیهٔ نسبت تسمیه هر دو معلوم شد چون این تمهیدات گزارش یافت
معلوم شد که همه ابعاد ملائمه راجع بنسبت مساوات میشود چه در بعد ذی
الکلّ قدر تفاضل مثل بالفعل است و در دیگر صور بعد از افراز مثل بالفعل
مماثلت بالقوه است یا از جانب قدر تفاضل یا از جانب احد المتفاوتین
یا بالذات یا بالواسطه چنانچه بتفصیل پیوست پس مرجع ملائمت مماثله است
که ظلّ وحدتست و قدما حکما را در تعظیم شان نسبت و استنباط وجوه آن
و استخراج علوم شریفه بتوسّط آن وجوه اعتنایی عظیم بوده و از جملهٔ
نسبت مشهوره نسبت عددی است و نسبت هندسی و نسبت تالیفی
و نسبت عددی سابقا مذکور شد و نسبت هندسی آنست که نسبت اوّل
بدوم همچون نسبت دوم بثالث باشد و این را نسبت متّصله خوانند یا همچون
نسبت ثالث باشد برابع و این را نسبت منفصله خوانند و نسبت تالیفی آنست
که نسبت قدر تفاوت میان اوسط و اصغر بقدر تفاوت میان اوسط
و اکبر همچون نسبت اصغر باکبر باشد همچنانکه گذشت و طریق استخراج دو

در کتب ارثماطیقی و در علم هندسه مبرهن میشود و بسی دقایق علوم و اسرار
حکمت مبتنی بر احکام نسبتست و آنچه از فیثاغورس منقولست که اصول
موسیقی را از اصوات افلاک استنباط نموده و گفته هیچ نغمه خوش آینده تر
از آواز افلاک نیست اگرچه بعضی افاضل حکما این سخن را بر ظاهر خود حمل
کرده اند و گفته اند که سبب آواز منحصر در تموج هوا بسبب قرع یا قلع
عنیف نیست ممکنست که بطریق رمز اشارتی باشد بنسب شریفه که میان
حرکات فلکی بحسب سرعة و بطؤ و مقادیر ازمنه که تابع آنست واقع است
چه هر آینه نسبتی بغایت شریف خواهد بود که مدار انتظام عالم کون و فساد باشد
پس چه عجب که اگر آن نسبت را با قرب آن نقل به اصوات و نغمات
کنند در غایت ملائمت باشد و همانا متفطن صاحب بصیرت داند که تعلق
نفس ببدن بنا بر نسبت شریفهٔ اعتدالی است که میان اجزاء عناصر حاصل شده
و لهذا از زوال آن نسبت سبب قطع تعلق میشود پس بتحقیق نفس عاشق
همان نسبت است و هم ازین سبب است که نسب شریفه در هر جا یافت میشود

موجب انجذاب نفس و اهتزاز او گردد چون حسن که عبارتست از مناسبتی
که میان اعضا باشد و فصاحت و بلاغت که عبارتست از مناسبتی
خاص است که میان اجزاء کلام و میان کلام و مقتضای مقام مرعی باشد
و تاثیر نغمات هم از جهت تناسبست چنانچه بتفصیل پیوست و حقیقت
آنکه یک معنی است که اگر در اجزاء ممتزجه عنصری ظاهر شود اعتدال مزاج
باشد و اگر در نغمات پیدا شود ابعاد شریفهٔ لذیذه بود و اگر در حرکات
ظاهر شود غنج و اگر در کلام واقع شود فصاحت و بلاغت و اگر در
اعضا پیدا شود حسن و اگر در ملکات نفسانی ظاهر شود عدالت است
و نفس در هر موطن عاشق و طالب آن معنی است بهر صورت که نماید و بهر
لباس که در آید **بیت** وَاِنّی اُحِبُّ الحُسْنَ حَیْثُ وَجَدْتُهُ
وَلِلْحُسْنِ فِی وَجْهِ المِلاحِ مَوَاقِعُ **شعر**
بجبه یا بقبا هرچه هست بیرون آی   که من حریف توام بهر لباس شناخت
تتمیم هذه اللمعة از مطاوی مباحث سالفه معلوم شد که

مدار عدالت بر حفظ مناسبت است که راجع با وحدت میشود
پس چون اعتبار عدالت در اموری که ملاک انتظام معاش است
نمائید سه نحو از اعتبار ظاهر شود چه امور مذکوره سه نوع است یکی
آنچه تعلق بقسمت اموال و کرامات دارد دوم آنچه متعلق بمعاملات
و معاوضات است سوم آنچه متعلق بتادیبات و سیاسات است و نسبت
در هر سه صورت بکار دارند اما در قسم اول گویند چون نسبت این
شخص باین مال یا این کرامت مانند نسبت کسی است که در رتبت او بود
با کرامتی مالی که مثل آن کرامت یا آن مال باشد پس این کرامت حق
او باشد و اگر زیادتی یا نقصانی باشد تلافی و تدارک آن باید نمود
و این نسبت شبیه است بمنفصله و اما در قسم دوم گاه نسبت منفصله
استعمال کنند و گاه متصله اول چنانچه گوئی نسبت این بزاز باین جامه
چون نسبت این نجار است باین کرسی پس در معاوضه حیفی نیست و ثانی همچنانچه
گوئی نسبت این جامه باین زر چون نسبت این زر است باین کرسی پس در

معاوضه جامه بکرسی حیفی نیست این مثال برین وجه در اخلاق ناصری مذکور است
و ظاهر آنکه این مثال مختل است بلی اگر نسبت جامه بزر همچون نسبت کرسی بزر
باشد در معاوضه حیف نباشد و لیکن این نسبت متصله نیست کما علم
من تعریف المتصلة و اما در قسم سوم نسبت شبیه بنسبت هندسی واقع
شود چنانچه گوئی نسبت این شخص با رتبت خویش همچون نسبت شخصی دیگر
است با رتبت خویش پس اگر از وی حیفی و ضرری بشخص اول رسد بهمین نسبت
مکافات او باید داد تا عدالت مرعی باشد و بالجمله حفظ اعتدال و رد او
بآن بی معرفت وسط حاصل نشود و چون ادراک وسط چنانچه سابقا
ایمائی بآن رفت در غایت صعوبت و اشکال است پس رجوع بمیزان
شریعت الهی باید کرد چه منبع وحدت حضرت حقست تعالی و تقدس و چون
انسان مدنی الطبع است و تعیش او جز بمعاونت و مشارکت صورت
نبندد و در مشارکت و معاوضت ضروری است مثل آنکه نجار از برای
برزگر کاری بوذ و برزگر برای او کشت نماید و بزاز برای نساج جامه دوزد

وتاج از برای او نسج کند و علی هذا القیاس و نسبت امور مختلفة
المامیّة بهمدیگر پی بتوسّط امری وحدانی که محک اعتبار عیار
هر دو طرف تواند بود منتظم نشود پس بنا برین حاجت بتوسط دینار
حاصل شد و آنرا عادل متوسط خوانند لیکن صامتست و احتیاج
بعادلی ناطق دارد که آن پادشاه عادلست پس حضرت حق پادشاه را
برگزید و تأیید او بشمشیر فرمود تا اگر کسی بعدالت دینار منقاد نشود
و زیادت از حق خود طلبد و پای از جادهٔ استقامت بیرون نهد بشمشیر
قاطع او را بر سر راه سازد پس حفظ عدالت بسه چیز صورت بندد
یکی شریعت مقدسهٔ الٰهی و دوم پادشاه عادل و سیوم دینار چنانچه
حکما گفته اند ناموس اکبر شریعتست و ناموس دوم سلطانست
که تابع شریعت است چه الدّینُ والملکُ توأمان و ناموس سیوم
دینارست و ناموس در لغت ایشان بمعنی تدبیر و سیاستست پس
شریعت که ناموس اکبرست متبوع کلّ است و پادشاه را که ناموس

دوم است اقتدا با و باید کرد و ناموس سیوم را که دینارست در فرمان
ناموس دوم که پادشاه است می باید بود و در نصّ کلام حقایق اعلام
اشارتی باین معنی است انجا که میفرماید وَاَنْزَلْنَا مَعَهُمُ
الْكِتَابَ وَالْمِيزَانَ لِيَقُومَ النَّاسُ بِالْقِسْطِ وَاَنْزَلْنَا
الْحَدِيدَ فِيهِ بَأْسٌ شَدِيدٌ وَمَنَافِعُ لِلنَّاسِ چه کتاب اشارة
است بشریعت و میزان بانچه معیار مقادیر اشیا و آلت معرفت نسب
امور متغایره بهمدیگر شود و دینار در آن داخل است و حدید بشمشیر
که در قبضهٔ اقتدار پادشاه کینه گزار سیاست کردار باشد و بر منوال
این سخنان جایر نیز سه باشد اول جایر اعظم که ناموس الٰهی را اطاعت
ننماید و او را کافر و فاسق خوانند و دوم جایر اوسط که پادشاه زمانرا
مطاوعت و متابعت نکند و او را باغی و طاغی گویند و سیوم جایر
اصغر که بر راه عدالت که مقتضای دینارست نرود و زیاده از
حق خود طلبد و او را خاین و سارق خوانند و فساد آن دو جائر

اعظم است از جایر سموم چه هر کس که از دایره انقیاد اوامر و نواهی
شریعت الاهی بیرون آید هر آینه اطاعت هیچ یک ازان دو ناموس
دیگر چشم نتوان داشت و همه فسادها ازو متولد تواند شد و آنکه از
حیطهٔ فرمان پادشاه زمان بیرون رود بمقتضای نص أَطِيعُوا
اللَّهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ وَأُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ از ربقهٔ
طاعت پادشاه حقیقی بیرون رفته باشد و همه مفاسد ازو
متوقع بود و بر همه کس بقدر امکان دفع او واجب باشد **حکایت**
ناقلان آثار ملوک نامدار در کتب تواریخ و اخبار آورده اند که سلطان
ملکشاه ماضی که در عهد خویش اعظم ملوک کامکار بود و در آن
روزگار زمام اختیار ممالک در قبضهٔ اقتدار او بود و سرکشان گردن
بلجام طاعت احکام او در اسر نهاده و ابلق ایام تازیانهٔ امر و نهی او را
تن در داده روز بیست و نهم ماه رمضان قضیه بنشاط بود در ام کرد رایات
نصرت آیات ساخت و خاطر را از اندیشه تردد و اسفار پرداخت

شامگاه که سلطان خورشید متوجه مملکت مغرب شده خیمهٔ
بیضا را بر سر چشمهٔ عین حامیه زد و از کثرت غوغا روز بر سم استراحت
میلی بخلوتخانهٔ تحت الارض کرد یعقوب وار حدقهٔ دیدهٔ روزه داران
در انتظار عید چون وز سفید گشته بود لاجرم هلال عید را چون
یوسف کنعانی از قعر چاه ظلمانی می طلبیدند و سوای عید در
مجمر سینه بنایرهٔ اشتیاق میسوختند و نعل خیال هلال را در آتش
جوع مینهادند از غایت شغف رؤیة هلال هر کس از طرف بام
باستهلال بر آمده بود و از غلبهٔ خیال هر تاره از ابرو در چشم
هر یک بصورت هلالی در آمده **شعر** بس که در جان فگار و چشم بیدارم توئی
هر چه پیدا میشود از دور پندارم توئی ؛؛ القصه مقربان بنا بر حرص عید
بی رعایت مقدمات شرعیه و شرائط دینیه در حضرت
پادشاه عرض کردند که هلال عید دیده شد و سلطان را بر آن
داشتند که امر فرمود که ندا کنند که فردا عیدست و برین معنی

منادی زدند و در آن عصر مسند فتوی و اجتهاد بوجود شریف امام
الحرمین ابو المعالی عبد الملک جوینی که از اکابر مجتهدان مذهب ابن عم
نبی امام شافعی مطلبی است و استاد حجة الاسلام ابو حامد غزالی است
رحمهم الله مشرف بود چون ازین معنی خبر یافت در حال امر کرد که منادی
کنند که ابو المعالی میگوید فردا رمضان است و هر کس که بفتوای من
عمل میکند باید که فردا روزه گیرد چون جواسیس پادشاه را ازین
معنی خبر شد این صورت را باقبح وجهی عرض کردند و نمودند که ابو المعالی
با پادشاه در مقام مخالفت است و چون عامهٔ این مملکت او را معتقدند
هرآینه بفتوای او کار خواهند کرد نه بحکم پادشاه و این معنی لایق دولت
سلطان و جلالت شان ایشان نیست پادشاه ازین معنی متغیر
شد اما چون نیکو نهاد و صحیح الاعتقاد بود و رعایت حرمت
اهل علم را بر ذمت همت خود فرض میدانست و از علو شان و رفعت
مکان امام الحرمین بقدر مقدرة وقوفی داشت با جمعی از خواص گفت

بروید و امام را بلطف و ادب پیش من آرید هر چند گفتند چون او
با فرمان شما بی حرمتی کرده چرا او را بحرمت باید خواند فرمود که تا سخن او
نشنویم بمجرد سخنی منکر حرمت چنین بزرگی نتوان کرد چون
امام الحرمین را بخواندند برخاست و بهمان تخفیفه و رخت که در خانه
پوشیده بود کفش در پای کرد و ببارگاه سلطان آمد حجاب چون
این صورت مشاهده کردند بعرض رسانیدند که امام بدان مخالفت
قناعت نکرد اکنون برخت خانه بحضرت شما می آید و رعایت حرمت
مجلس شما نمی نماید سلطان را تغیر زیاده شد و با وجود رعایت
حرمت فرمود و امیر الحجاب را فرستاد که چرا بدین طریق آمده چه معلوم است
که باین شیوه پیش سلطان رفتن ترک ادب است امام آواز بلند کرد
و گفت سلطان باید که جواب این سخن خود بشنود چه دیگری تقریر
آن باز نتواند کرد چون بحضرت سلطان رسید گفت ای پادشاه
من بهمین جامه نماز گزارم و روا باشد و جامه که در خدمت خدای

تعالی توان پوشید در خدمت سلطان هم شاید لیکن چون عادت
باین رفته که بمثل این جامه پیش پادشاهان نروند خواستم که رعایت
آن ادب نمایم و رخت لایق و موزه بپوشم فاما در آن ساعت که
فرمان رسید بهمین جامه نشسته بودم ترسیدم که تا تغییر جامه کنم درنگی
واقع شود و بواسطهٔ آن تاخیر فرشتگان نام مرا در جریدهٔ باغیان
و مخالفان پادشاه اسلام بنویسند و اگر یک دم نشسته بودمی
همچنان بیامدمی تا از فضیلت مسارعت در اطاعت امر سلطان محروم
نگشتمی سلطان فرمود چون طاعت پادشاه باین مرتبه واجب میدانی
چرا بر خلاف امر ما منادی میکنی امام گفت هرچه تعلق بفرمان دارد بر ما
واجبست که اطاعت سلطان کنیم اما هرچه تعلق بفتوی دارد بر سلطان
واجبست که از ما بپرسد چه بحکم شریعت غرا و ملت زهرا همچنانچه فرمان
پادشاه راست فتوی علما راست و روزه داشتن و عید کردن تعلق
بفتوی دارد نه بفرمان سلطان چون این سخن بشنید آتش خشمش بزلال

رضا منطفی شد و امام را بانواع اصطناع و اصناف الطاف مخصوص
داشته باز منزل فرستاد الحمد لله که درین روزگار همایون آثار که همانا
صبح ظهور نور مظهر موعودست بیمن دولت حضرت صاحب
قرانی و مآثر معدلت حضرت سلطانی خلد الله تعالی ملکهما و سلطانهما عالم
از پرتو انوار عدالت گستری و شریعت پروری ایشان منور و جیب
افلاک از نفحات عاطفت و مرحمت ایشان معطرست مدار امور مصالح
جمهور بر احکام شریعت غرا و ملاک مراسم ممالک بر رسوم ملت زهراست
حق سبحانه و تعالی هلال در سایهٔ تربیت آفتاب در مدارج کمال بر می
آید هلال دولت حضرت سلطان سلیمان شان آصف نشان را
در ظلال انظار انوار خورشید آثار حضرت صاحب قران اسکندر
الزمان مستخدم الاکاسرة الدوران بغایت کمال رسانیده از عین
الکمال و زوال مصون و کوکب سعادت و اقبال آن دو نیر فلک ابهت
و جلال را از وصمت هبوط و وبال مامون دارد بحق الحق و کلماته و العارفین

بیّنات آیات ذاته وصفاته **تنویر** ارسطاطالیس گفته عدالت
نه جزویست از فضیلت بلکه همه فضیلتهاست و جور که مقابل اوست
نه جزویست از رذیلت بلکه همه رذیلتهاست و عدالت اوّلا متعلق بذات
شخص است و قوای وی چنانچه ایمائی بدان رفت و ثانیا بشرکا و از اهل
منزل و مدینه و لهذا حضرت سید المرسلین و خاتم النبیین فرموده
کلکم راع وکلکم مسئول عن رعیته یعنی هر یک از افراد انسانی چون
مالک امور اعضا و قوی نفسانی و جسمانی خودست و راعی آن جوارح
و قوای است هر یک را در روز حساب از احوال رعیت خود سؤال
خواهند کرد و چون فرموده که مقسطان یعنی عادلان بر منبرهای نور اند
از یمین بیچون حضرت رحمان صحابه پرسیدند که ایشان چه کسانند فرمود
که آنان که عدل کنند در اهل خود و اولاد خود و آنچه در تحت ولایت
و تصرف ایشانست و حکما بر سبیل تمثیل گفته اند که چراغی که نزدیک
خود را روشن نتواند داشت بطریق اولی که دورتر را روشن نداد

یعنی هر نفسی که اصلاح خود نتواند کرد و از عدالت میان قوای بدنی
و جوارح و آلات جسمانی خود عاجز باشد از عدالت میان
اهل منزل و مدینه متصور نشود و هرگاه که اوّلا رعایت عدالت
در بدن و قوای خود نماید و از افراط و تفریط مجتنب شود و بعد از آن
با بنی نوع از اهل منزل و مدینه همین طریق مسلوک دارد خلیفه
خدای تعالی باشد و حکما گفته اند که چون زمام اختیار مصالح
انام در قبضهٔ اقتدار چنین بزرگواری باشد زمانه نورانی باشد
و بیامن روزگار همایون آثارش برکت در حرث و نسل پیدا شود
چنانچه مرویست که در خزانهٔ کسری کیسه یافتند و در آن دانهای
گندم بود بغایت بزرگ هر یکی قریب بیک دانهٔ خرما و بر آن
کیسه نوشته بودند که در زمانی که پادشاهان را عدالت بر کمال
بوده برکت درین مرتبه بوده والحق درین زمان واضح برهان آن این
رافت و عاطفت حضرت خاقان صاحب زمان در اندک

مدّتی انواع جمعیت و رفاهیت بکافّهٔ بلاد و قاطبهٔ عباد رسیده
و عرصهٔ ممالک که از دست برد ظالمان پایمال مهالک شده بود روی
بآبادانی نهاده **شعر** یا رب پناه خلق جهانش تو کرده‌ای
اندر پناه خویشش ازین پناه دار

لمعهٔ دوم در اقسام عدالت

ارسطاطالیس تقسیم آن بسه قسم نموده یکی آنچه تعلّق بآن جهت
ادای حق عبودیت حق تعالی باشد که جودش خلعت وجود بی سابقهٔ
استحقاق در جید موجودات انداخته و ذرّات ممکنات را از خزانهٔ
لطف الهی بنعم نامتناهی نواخته و عدالت مقتضی آنست که بنده
در آنچه میانهٔ او و حق باشد طریق افضل مسلوک دارد و در رعایت
رسوم عبودیت هیچ دقیقه نامرعی نگذارد و دوم آنچه متعلق است
بمشارکت با بنی نوع چون تعظیم سلاطین و تکریم علما و ائمهٔ دین و ادای
امانات و انصاف در معاملات و سیوم آنچه قیام بآن برای ادای
حقوق اسلاف باشد مثل قضای دیون و تنفیذ وصایای ایشان و امثال

ذلک و مطّلع بر احکام شریعت متمّم اخلاق علیه الصلوة والتحیّة
من الله الخلاق داند که آنحضرت بحکم **اوتیتُ جوامع الکلم** در مواضع
متعدّده بشریفهٔ عبارتی و لطیفهٔ اشارتی بیان جمیع اقسام عدالت
فرموده مثل **التعظیمُ لامر الله والشفقةُ علی خلق الله** که مشتمل بر تمام
اقسام عدالتست چه رعایت عدالت یا در امور متعلقه بما بین عبد و حقّست
و فقرهٔ اولی اشارتست بآن یا در امور متعلقه بما بین او و بنی نوع و فقرهٔ
ثانیه عبارتست از آن و در حدیثی دیگر فرموده **الدّین النّصیحةُ** قیل لمن
قال لله ولرسوله ولعامّة المؤمنین و متفطّن لبیب داند که ادراج چندین
حِکَم غریزه در چنین کلم وجیزه با عذوبت نحوی و لطافت مغزی
و رشاقت مؤدّی جز مؤدّب بمکتب **ادّبنی ربّی فاحسن تادیبی** را میسّر نشود
و لهذا حکمای متأخرین چون بر دقایق شریعت حقّهٔ محمّدیّه مطّلع شدند
و احاطهٔ آن بر تمام تفاصیل حکمت عملی مشاهده نمودند بکلّی از تتبّع فواید
اقوال حکما و کتب ایشان درین باب دست باز کشیدند **بیت**

چو آن رخسار و بالا باغبان دید   ز گل برکند و بر برید از صنوبر
و سخن در تحقیق عبادت آلهی آنکه حق سبحانه و تعالی هر یک از قوا و اعضا
را جهت غایتی خلق فرموده تا مجموع اسباب تحصیل کمال حقیقی
که غایة الغایات است شود اعنی تحقیق بوبیر خلافت آلهی چنانچه در
مطلع پرتو ادراک آن بر روازن ضمایر مقتبسان انوار حکمت عملی افتاد
پس صرف آن قوی و اعضا در آن غایات عبادت و عدالت و شکر
باشد و صرف در غیر آن معصیت و ظلم و کفران و چون التزام این معنی
در غایت صعوبتست در کلام حقایق اعلام این طایفه را وصف
بقلت فرموده حیث قال وقلیلٌ من عبادی الشکور و تفصیل وظایف
اعمال هر قوتی از قوی در شریعت محمدی بابلغ وجهی مشروح شده و همچنین
حقوق الناس نیز در معاملات و مناکحات و جنایات مبین و مفصل
گشته از آنجا تلقی باید نمود و اعظم وجوه عدالت و اهم آن عدالت
سلطانست که احاطت بر تمام وجوه عدالت دارد چه بی عدالت پادشاه

هیچکس را امکان رعایت عدالت نتواند بود و اگر باشد در غایت
تعسر چه تهذیب اخلاق و تدبیر منزل نیز منوط بانتظام احوال تواند بود
و با وجود تلاطم امواج فتن و تراکم افواج محن تفرغ خاطر که ملاک همه کمالاتست
میسر نیست و لهذا در اخبار وارد است که اگر سلطان عدالت ورزد در ثواب
هر طاعت که از رعایا صادر شود شریک باشد و اگر ظلم نماید در وبال هر
معصیت با ایشان مساهم و حضرت رسالت پناه علیه صلوات الله
فرموده که نزدیکترین مردمان بخدای تعالی از روی منزلت در روز قیامت
پادشاه عادل است و دورترین مردمان از خدای تعالی بحسب منزلت در روز
قیامت پادشاه ظالم است و در حدیث مصطفوی است که عَدلُ ساعةٍ خیر
من عبادة السنة یعنی عدل یکساعت بهتر از عبادة یکساله است چه اثر
عدل یکساعت بهمه عباد در همه بلاد میرسد و مدتهای مدید میماند و عبدُ الله
بن المبارک رحمة الله علیه میفرماید اگر من دانم که مرا یک دعا مستجابست
در اصلاح حال پادشاه کنم تا نفع آن بعموم خلایق واصل شود و چون تفاصیل

این نوع از عدالت بسیاست مدن انسب است درینمقام بهمین قدر اختصار
میرود و درین مبحث استشکال کنند که تفضّل محمودست و داخل در
عدالت نیست چه عدالت مساواتست و تفضل زیادتست و معلوم
شد که خروج از حد اعتدال خواه بافراط باشد و خواه بتفریط مذمومست
پس باید که تفضل مذموم باشد و جواب آن برین وجه گفته اند که
تفضل احتیاط است در عدالت تا از وقوع نقصان ایمن باشد
و احتیاط در توسط در همه ملکات بریک منوال نیست چه رعایت
احتیاط در سخا که وسط است میان اسراف و بخل بمیل طرف زیاده توانند
بود و در عفّت که وسط است میان شره و خمود بمیل بنقصان و تفضّل
متحقق نشود الا بعد از رعایت شرائط عدالت بانکه اوّلاً ایتان
بحد استحقاق نموده باشد بعد از آن جهت احتیاط و استظهار زیادتی
بآن ضم کرده باشد و اگر همه مال بغیر مصرف استحقاق صرف کند متفضل
نباشد بلکه مبذّر باشد پس تفضل عدالتی باشد ایمن از اختلال

و متفضّل عادلی باشد محتاط در عدالت و شرف او از آن جهت بود
که مبالغه و احتیاط در عدالتست نه از آن جهت که خارج است از آن
اینست جوابی که قوم گفته اند و همانا فطن صاحب بصیرت را بعد
از تذکّر آنچه معنی توسّط معتبر درینمقام گفته شد جوابی اظهر ازین ظاهر
شود و بباید دانست که تفضل کامی احتیاط در عدالتست که موجب
نقصان حق خود باشد چه اگر حکم میان دو کس کند در هیچ طرف تفضّل
صورت نه بندد و رعایت اعتدال محض و سویّت مطلق باید نمود
تنویر جماعتی از حکما گفته اند اگر رابطهٔ محبّت و علاقهٔ مودّت میان
مردم مستحکم بودی احتیاج بسلسلهٔ عدالت نبودی چه اهل معاملات
بواسطهٔ محبت با همدیگر در مقام ایثار بودندی چه جای آنکه طمع در
حق غیر نمودندی و تحقیق این سخن آنکه رابطهٔ محبّت اتم است از
رابطهٔ عدالت چه محبّت وحدتیست جبلّی طبیعی و عدالت
وحدتی قهری قسری بانکه عدالت بی محبّت منتظم نشود پس پادشاه

مطلق محبت باشد و عدالت نایب او تواند بود و سرّ انتظام
آنکه مبدأ ایجاد اشیا بمقتضای كنتُ كنزاً مخفياً فاحببتُ ان اعرف
فخلقتُ الخلق لاُعرف محبت است پس دوام و انتظام نیز
مبتنی بر آن تواند بود بیت هله ای عشق کهن‌سال که هر روز نوی
زیر فرمان تو هر جا که ضعیف است و قوی و تمام بحث محبت در حکمت
منزلی خواهد آمد ان شاء الله تعالی لمعه در ترتیب اکتساب
فضایل در حکمت مقرر شده که مبادی حرکات که مؤدی بکمالات شود
یا طبیعت است یا صناعت اول مانند حرکت نطفه در اطوار صور مختلفه
تا بکمال حیوانی رسد دوم مانند حرکت چوب بوسایط آلات متعدّده
تا بمرتبهٔ کمال تختی رسد و طبیعت بر صناعت متقدم است چه استاد
طبیعت مبادی عالیه است بی مداخلت ارادت انسانی و صدور صناعت
بمداخلت ارادت انسانی است پس طبیعت صناعت را بمنزلهٔ استاد
و معلم است و چون کمال ثوانی در تشبه باوایل است کمال صناعت در

تشبه بطبیعت باشد و تشبه او بصناعت در تقدیم و تأخیر اسباب
و تدبیر آن بر وجه لایق تواند بود تا کمالی که بر فعل طبیعت بتقدیر الهی
مترتب است از صناعت بواسطهٔ صورت تدبیر انسانی حاصل
شود با مزیتی که طبیعت را بود و آن حصول آن کمال است
بر حسب ارادت و مشیت مثلاً چون انسان بیضهٔ مرغ را در حرارتی
مناسب حرارت سینهٔ مرغ تربیت نماید جوجه بسیار بیک دفعه
حاصل شود که مثل آن بیک دفعه از طریق حضانت مرغ حاصل
شدن متعذر باشد و بعد از تمهید این مقدمه گوییم چون تهذیب
اخلاق که نظر این فن مقصور بر آنست امری صناعی است مر آینه در آن
باب اقتدا بطبیعت باید کرد برین وجه که آنچه در ترتیب وجود
مقدم باشد در تهذیب مقدم دارند و چون تأمل در مراتب قوی
واقع شود ظاهر گردد که اول قوتی که در طفل حاصل شود
قوهٔ طلب غذا باشد چه در همان ساعت که متولد شود میل بشیر کند

واین بمحض الهام ربانی نتواند بود که بمقتضای أعطی کلّ شیءٍ
خلقه ثمّ هدی ذرات کاینات را شامل است و چون
قوّت او زیاده شود درین طلب برفع صوت گریه و نظایر آن
توسّل جوید و در مبادی حال بنابر غلبهٔ حکم اجمال تمیز میان امور
متشاکله مثل صورتها در و غیر او نتواند کرد و چون حواس ظاهره
و باطنه قوّت گیرد و خیالش بحفظ مثل محسوسه قادر شود و صور
مطالب که از راه حواس او رسیده باشد التماس نماید چون
خصوصیتها در و غیر آن و بعد از استکمال این قوت بنوعی از
کمال قوت غضبی در و ظاهر شود تا دفع مضار نماید و با آنچه مزاحم
و مانع او باشد در نیل مطالب و رغائب مقاومت کند و اگر
در دفع مستقل نتواند شد به استغاثت و استعانت استظهار
جوید و بعد از استکمال این قوت بنوعی اثر خاص نفس ناطقه که
قوت تمیز است در او ظاهر شود و اول آثار ظهور این قوت

حیا است و آن نتیجه تفرقه میان نیک و بد و جمیل و قبیح است
و این قوت نیز بتدریج در مدارج کمال مترقی باشد و چون قوت
شهوانی و غضبی شخص را بکمالی که لایق است با او برساند
صرف عنایت بحفظ نوع نماید مثلاً قوت اولی چون شخص را
بتغذیه و تنمیه بکمالی که شخص را لایق باشد نزدیک گرداند آغاز
تحصیل اسباب شخصی دیگر نماید تا بوسیلهٔ آن نوع باقی ماند پس
مادهٔ منی در او پیدا شود و شهوت نکاح و میل بتولید بتبعیت حادث
گردد و قوت ثانیه چون در حفظ شخص متمکن و مستظهر شود بردت
از حریم حرمت نوامیس و سیاسات و عصبیت که معظم منافع آن
راجع با نوع شود اقدام نماید و اما قوت سیوم چون از ادراک جزئیات
متمرن شود آغاز تعقل کلیات و تصور انواع و اجناس نماید
پس هر یک ازین قوی بعد از استکمال جزوی صرف عنایت بحاجات
کلیات مینمایند و آن هنگام که تصور کلیات نماید اسم عقل بر او افتد

وشروع در ظهور کمالات خاصهٔ انسانی باشد بلکه ابتداء انسانیت
بالفعل ازان وقت باشد و بحقیقت اطلاق انسان برآن در احوال
سابقه تشبیه باطلاق اسم خرما بر بلح و انگور بر غوره تواند بود و درین
مرتبه کمالی که منوط بتدبیر طبیعت بود منتهی شود و ابتداء تدبیر صناعی
باشد تا بکمال حقیقی که غایت مراتب انسانی است و در مطلع تعبیر ازان
بخلافت الهی رفت برسد پس مستکمل را بهمین هنجار متأسی باید شد
که اولا تهذیب قوت شهوی کند و ملکهٔ عفت حاصل نماید بعد ازان
تهذیب قوت غضب تا شجاعت حاصل شود و بعد ازان تکمیل
قوت تمیز تا بحکمت متحلی شود پس اگر اتفاقا در بدو نشو تربیت
بر قانون حکمت یافته باشد نعمتی عظیم و بختی جسیم باشد و شکر
آن بحفظ ملکات بر ذمت همت او لازم و اگر بر خلاف آن متربی
شده باشد نومید نباید شد و همت باستدراک و تلافی
مصروف باید داشت و باید دانست که بغیر از مویدان من عند الله

که حق تعالی بحکم ووجدک ضالا فهدی ایشان را بکمالات فطری
و فضائل وهبی از تعلمات کسبی و تعلیمات بشری مستغنی کرده
هیچکس بر فضیلت مفطور نباشد و در تحصیل آن از کسب مستغنی نه
اگرچه بحسب اختلاف استعداد اختلاف در سهولت و صعوبت
اکتساب باشد پس همچنانکه طالب صنعت کتابت را یا نجارت مثلا
ممارست عمل می باید تا کاتب یا نجار شود طالب فضیلت نیز بر افعالی
که موجب حدوث آن ملکه باشد اقدام باید نمود تا آن ملکه او را
حاصل شود و این صناعت تشبه تام بطب دارد ازین رو که مطمح نظر
طبیب حفظ اعتدال مزاجی است مادام که حاصل باشد
و اعادهٔ آن بعد از زوال و نظر صاحب این صناعت بر حفظ
اعتدال خلقی است و استحصال آن بلکه این علم خود طب روحانیست
چنانچه گذشت و ازینجاست که جالینوس بعیسی علیه السلام نوشت
من طبیب الابدان الی طبیب النفوس پس همچنانچه طب را دو قسمت است

یکی حفظ الصحّة و دیگری دفع مرض این فن نیز دو قسم باشد
یکی آنچه راجع شود بحفظ فضیلت و دیگر آنچه نافع بود در ازالت
رذیلت و کسب فضیلت پس طالب را اولا نظر باید کرد در حال
قوای سه گانه بر ترتیبی که سبق ذکر یافت اگر احوال بر قانون
اعتدال باشد در حفظ آن باید کوشید و اگر منحرف باشد
ردّ آن با اعتدال اشتغال باید نمود و ترتیب بر نحو ترتیب طبیعی
نگاه باید داشت و بعد از تهذیب این قوی بر حفظ قواعد عدالت
توفر عنایت باید نمود و ملاک اعمال و احوال خود عدالت ساختن تا بغایت
حقیقی واصل شود **لمعه در حفظ صحّت نفس** چون نفس را
فضیلتی باشد واجب بود محافظت آن کردن و آن ملکه فاضله را بعمل
آوردن و معاشرت و مخالطت با اخیار و احتراز از صحبت اشرار نمودن چه
تاثیر اخلاق مصاحب در نفس بسیار است و لهذا حکما گفته اند طبیعت
دزد است یعنی بنهان اخلاق همنشین فرا می گیرد و همچنانکه از خلطه اشرار احتراز

واجبست از استماع حکایات ایشان نیز همین سبیل خصوصا
که بمقدمات مخیله و موهومات باطله تزیین احوال ایشان کرده باشند
چه از حضور یک مجلس یا استماع یک بیت درین شیوه چندان
رذیلت در نفس پیدا شود که خلاص از آن جز بامتداد روزگار
و تعلّقات دشوار و معالجات بسیار میسر نشود و بسیار باشد که سبب
فترت و غوایت عالمان مستبصر گردد و آنچه در علم فقه مقررست که
انشاد اشعار که مشتمل بر حکایت شوق و ترغیب در آن باشد
حرام است مستند بهمین حکمتست و آنکه از آلات مطربه هرچه شعار
شاربان خمرست محرّم است هم ازین سیاقست چه هر آینه تخیّل آن امور
و تصوّر آن بر وجه استحسان موجب هیجان شهوت و میلان طبیعت بآن
گردد و سرّ این معنی آنکه در جبلّت انسان بنابر تعلق نفس ببدن و محبّتی
که نفس را بدان واسطه با قوای جسمانی حاصل است دواعی شهوت و غضب
مرکوزست و مثل میل نفس بهوی همچون مثل فرود آمدن است که در آن تکلفی

وتعلّی احتیاج نیست وترقی بر معارج فضایل بعینه بر بلندی رفتن که
بی تحمّل مشاق ومتاعب وترک مشتهیات ومستلذات میسر نگردد
مصراع عروج بر فلک سروری بدشواریست • وازینجاست که در حدیث
مصطفوی علیه الصلوة والسلم وارد است حفّت الجنّة بالمکاره
وحفّت النار بالشهوات وباید دانست که مؤانست با دوستان
ومداخلت با ایشان در مزاح بقدر اعتدال مستحسن است وسبب
مزید انس والفت ودوام رابطهٔ محبّت میشود وآن نیز چون دیگر اخلاق دو
طرفست طرف افراط مجون وتمسخر وخلاعت وجانب تفریطش عبوس
وگرفتگی وتنداست وهر دو چون سایر اطراف مذموم است ومرتبهٔ
وسط که محمود است بهشاشت وبشاشت وطلاقت وحسن معاشرت
موسوم وصاحب این صفت بظرافت موصوف وبسمت فکاهت
موسوم وحضرت رسالت پناه با جلالت شان مزاح فرمودی کان
رسول الله یمزح ولا یقول الّا حقّا وامیر المومنین علی کرّم الله وجهه بنا بر
صلی الله علیه وآله

کمال لطافت وغلبهٔ احکام ولایت که مقتضی اظهار انوار وحدت
واخفاء آثار کثرت تواند بود مزاح بودند بحیثیتی که سلمان فارسی
رضی الله عنه گفت در مزاحی که با او فرموده بود هذا الذی اخّرک
الی الرابعة واین سخن را حقیقتی است چه غالب بر نشأهٔ آن
حضرت شق ولایت بوده که موجب غلبهٔ طرف بطون ووحدة است
وخلافت تحت طرف ظهور وحفظ مراتب کثرت وبینهما بون بین بیت

موسیا آداب دانان دیگرند سوخته جان وروانان دیگرند

واز اسباب حفظ صحّت نفس کار فرمودن قوی است در افعال
جمیله خواه قوت نظری وخواه قوت عملی چه هر ملکه بتمرّن بر عمل
رسوخ بیشتر گیرد وبفترت رسوخش کم شود تا عرضهٔ زوال گردد واین
معنی بمنزلهٔ ریاضت بدنیست که در طب جسمانی از اسباب
حفظ الصحّة است بلکه مدخلیّت این ریاضت در حفظ صحّت نفس
بیشتر است از دخل ریاضت بدنی در حفظ صحّت بدن زیرا که

ریاضات بدنی را بدلی چند مقصود است بخلاف ریاضت نفسانی
چه هرگاه که نفس از مواظبت نظر معطل گردد ولذّ اقتناص شوارد
حقایق بجوارح افکار را اعراض نماید البتّه به بله و بلادت گراید و از
فیوض عالم عقول که غذای روحانی و رزق سماوی است بر آید
و بحسب معنی از کمال رتبت انسانیت منسلخ و بصورت معنوی
حیوانات عجم ممتسخ گردد و بعد از اطلاع این تمکّن خواه درین گذشته
نشأه و خواه در نشأهٔ اخروی بغیر از حسرت و وبال حاصلی ندارد
باشد ولو تری اذ المجرمون ناکسوا رؤسهم عند ربهم
الی آخر الآیه و باید که هرچند در علم و براعت یگانهٔ زمان و سرآمد
اقران شود دیدهٔ پندار و عجب او را از فوز بعروج در مراقی کمال
محجوب ندارد و از مراسم هیچ دقیقه فرو نگذارد چه فوق کل
ذی علم علیم و کبر سن را عذر ترک کسب کمال
و بهانهٔ بطالت و کسالت نسازد و از افلاطون پرسیدند که تعلم

تا چه وقت مستحسن است گفت تا آن وقت که جهل عیب است
و باید که در معاودت و ملاحظهٔ آنچه معلوم کرده تهاون روا
ندارد و تکرار و تذکار آن واجب شمارد چه آفت علم نسیان است
و حافظ صحت نفس را تأمل باید کرد که چون طالبان نعم خارجی و سعادات
مجازی که در معرض زوال و صدد تبدل و انتقال است در کسب
فضلتی از آن تحمّل اخطار و تکلف اسفار و تعرض مکاره و مخاوف
اختیار نمایند بطریق اولی که او در اقتناء نعم حقیقی و فضایل ذاتی
که حلیهٔ ذات او باشد و بهیچ وجه از و جدا نه سعی بلیغ و جد اکید
واجب داند و چه غبن و خسران باین تواند رسید که جوهری
نفیس باقی را صرف عرض خسیس فانی گردانند که بعد از آنکه بمشقت
بسیار بدست آید اگر آن چیز از و فوت نشود او از آن چیز فوت
شود و بعد از آن بمیراث گیران او که اکثر اعدا باشند رسد
و لهذا در کلام هدایت فرجام سید انام علیه الصلوة و السلام

بکرارام با جتناب از فضول دنیا و زهد در اسباب آن که متاع
غرورست هست از انجمله فرمود ازهد فی الدنیا یحبک الله
وازهد فیما عند الناس یحبک الناس و در حدیثی دیگر فرموده
کن فی الدنیا کانک غریب او عابر سبیل و عد نفسک من
اصحاب القبور و ارسطاطالیس گفته کسی که بر کفاف معیشت
قادر باشد نشاید که زیادتی طلبد چه آنرا نهایتی نباشد و طالب
آنرا مکاره بی نهایت رسد و گفته که غرض از اسباب دنیوی
دفع اسقام است چون جوع و عطش و تحرز از وقوع در آفات
بدنی نه لذت بلکه لذت اصلی صحتست که از لوازم اقتصادست
پس معلوم شد که در اعراض از فضول هم لذتست و هم صحت
و در طلب آن نه لذتست و نه صحت و در صحیفه سلیمان بن
داود علی نبینا و علیه الصلوة و السلام مسطورست که فرمود
طلب زیادتی در دنیا مکنید که در خانه خواه صاحب خانه که

مهماندارست و خواه مهمان یک شکم بیش نمیتوان خورد پس خواه
آنکس که زیاده دارد و خواه آنکس که بقدر حاجت دارد در انتفاع
بآن یکسانند و صاحب زیادتی را تعب و مشقت زیاده
و او را هیچ خصوصیت نیست الا آنکه گوید این از آن منست
و اگر کسی را قدر کفاف نباشد از مقدار حاجت تجاوز جایز ندارند
و از مکاسب دنیه احتراز کند و باید که بهیچ وجه تهییج قوت
شهوت و غضب نکند بلکه تحریک ایشان مطلقا موکول بطبیعت دارد
نه چون جمعی که بتذکر لذتی که در وقت مزاولت شهوتی یا اجرای غضبی
بایشان رسیده باشد شوقی بمثل آن وضع اکتساب کنند که مبدا
انبعاث شهوة یا غضب شود و این حالت شبیه بحال کسی باشد
که سبعی را تهییج کند بعد از آن بتدبیر خلاص یافتن ازو مشغول
شود و معلوم است که هیچ عاقل بر مثل این اقدام ننماید و چون طبیعت
باز گذارد تا در وقت خود تهییج نماید پس بمیزان عقل سنجیده

آنمقدار که حدّ اعتدال باشد اعمال نماید و از طرفی افراط و تفریط
مجتنب باشد موفّق بفضیلت عفّت و شجاعت شود و باید که اعمال
نظر بر اقوال و افعال و حرکات و سکنات مقدّم دارد تا
بحسب عادت چیزی که مخالف ارادت عقلی باشد از و صادر
نشود و اگر احیانا عادت سبقت گیرد و فعلی مخالف عزم از و بظهور
آید عقوبتی که موجب انزجار او تواند شد التزام نماید مثل آنکه
بمطعومی که مصلحت عقلی در اجتناب از آن باشد مبادرت نماید
مجازات او بامتناع از طعام و التزام صیام و توبیخ و ایلام بر وجه
مصلحت و طبق رویّت بکار آورد و اگر غضبی بی محل از و صادر
شود بتعرّض سفیهی که موجب استهانت او شود یا التزام قربتی مالی
یا بدنی که بر و شاق باشد تأدیب او نماید و در تواریخ حکما آورده اند
که چون پادشاه آنزمان او را بتأهّل امر فرموده چنانچه عادت
آنزمان بوده که از حکما التماس تأهّل مینموده اند تا بنسل ایشان تبرّک

جویند اختیار زنی سلیطه نمود که در تمام آن بلاد بسلاطت مشهور
بود تا باین طریق قوّت غضبی را مقهور گردانند و اقلیدس سفهاء
شهر خود را بجلوت مزدی داد تا بر ملا او را تقریع و توبیخ کنند و اگر از
نفس خود کسالتی فهم کند او را بالتزام مشقّت اعمال صالحه فوق المعهود
تأدیب کند و بالجمله مزاولت اموری نماید که طبع را در آن مجال
اهمال و اغفال نباشد تا متمرّن شود و مقابح اعمال را اگرچه صغیره
باشد حقیر نشمرد چه موجب تهاون نفس شود و از اینجاست که بعضی ائمّه
شریعت تصریح فرموده اند که هر گناه را که صغیره شمرند نظر بآن شخص
کبیره شود و این معنی از نصّ حدیث مصطفوی نقل نموده اند و در
ارتکاب صغایر طالب رخصت نشود چه صغایر بتدریج بر کبایر
باعث شود و خود نیز باصرار حکم کبیره گیرد یا کبیره شود علی اختلاف
بین العلماء و باید که در تفحّص عیوب نفس سعی بلیغ نماید و چون بر آن
وجه که جالینوس گفته هرکس خود را دوست میدارد و بمقتضای

حبك الشيء يعمي ويصم محبت سبب خفاء عيبست وظيفه آن باشد
كه دوستي دانا اختيار نمايد وبعد از طول موانست ومجالست استفسار
عيوب خود ازو نمايد ودرين باب مبالغه والحاح بكار دارد وبه
انكه گويد من در تو هيچ عيب نمي بينم راضي نشود وكراهت اظهار
كند وبر سؤال اصرار نمايد وچون بعيبي اورا اخبار كند اظهار قبض
نكند بلكه اظهار مسرت نمايد وبمقتضاي قول امير المومنين عمر بن الخطاب
رضي الله عنه كه فرموده رحم الله من اهدى الي عيوبي آنرا
احساني در حق خود شمرد وشكر آن بر خود واجب داند وبازالت
آن عيب مشغول شود واگر از دوست كار نگشايد از دشمن مثل اين
غرض بر آيد چه دشمن غالبا در اظهار عيوب شخص محابات نكند بلكه
سعي در افشاء آن كند پس بدين سبب اورا بر عيوب خود اطلاع
حاصل آيد ودر سد خللي كه متوقع باشد احتياط بليغ بجاي آورد
وانيست معني انكه جالينوس در جائي ديگر گفته كه نيكان را بدشمنان

انتفاع باشد واز عيسى عليه السلام منقولست كه فرمود من ادب را از بي
ادبان آموختم وبعضي حكما گفته اند كه طالب فضيلت بايد كه
از صورتهاي آشنايان خود آينه سازد وسيرت وصفات خود را
در آن مشاهده نمايد تا بر قبح رذايل خود مطلع شود چه نفس بر قبح افعال
خود واقف نميشود اما قبح افعال ديگران بسهولت دريابد

لمعه در معالجه امراض نفساني همچنانچه در علم طب
جسماني مقررست كه حفظ صحت باستدامت مثل تواند بود ودفع مرض
باتيان بضد در طب نفساني نيز اين قاعده ممهدست وچون فضايل
چهارست ورذايل هشت چنانچه از پيش گذشت پس رذايل را اضداد
فضايل نتوان خواند باين اصطلاح كه ضد آن دو موجود را گويند كه در
غايت بعد از همديگر باشند ليكن باصطلاح اعم اطلاق ضد بر آن
توان كرد وملاك امر در طب اولا معرفت اجناس امراض است بعد
از آن اسباب وعلامات آن پس كيفيت علاج وچون قواي

نفسانی سه نوعست یکی قوة تمیز دوم قوة غضب سوم قوة شهوت
وانحرافات هر یک یا از جهت کیفیت باشد یا از جهت کمیت و ثانی
یا بزیادتی بر حد اعتدال باشد یا بنقصان پس امراض هر قوتی
از سه وجه تواند بود افراط و تفریط و ردائت کیفیت اما افراط
در قوت تمیز یا در شق نظری باشد یا در شق عملی اول همچون تجاوز
از حد نظر و مبالغه در سعتر و مناقشه و توقف بی جایگاه بنا بر شبه
واهیه که بعرف محصلانی که لذت یقین نچشیده اند از آن تدقیق
خوانند و بدان واسطه از ادراک مطالب یقینیه باز مانند و ثانی
اگر در امور جزوی باشد آن را گربزی خوانند و اگر در امور کلی باشد
دها و اما تفریط در قوت نظری جمود و بلادت و در عملی بلاهت
و بالجمله قصور نظر از حد واجب در علمیات و عملیات و اما ردائت
قوت چون شوق بعلومی که متمم کمال حقیقی نباشد چون علم جدل و خلاف
و سفسطه زیاده از آنچه مدد تحصیل یقین تواند شد و چون کهانت

و رمالی و شعبده چون غرض نه اطلاع بر حقایق آن باشد و اما افراط
در قوت دفع چون شده غیظ و کثرت انتقام و اشتعال نایرهٔ
غضب زیاده از حد اعتدال و اما تفریط در آن چون بی غیرتی و بددلی
و اما ردائت قوت چون خشم گرفتن در غیر محل مثلا از جمادات یا از
بهائم یا اطفال یا کسی که در حکم ایشان باشد یا بچیزی که موجب غضب
نباشد و اما افراط در قوت جذب چون حرص بر اکل و شرب و مبالغه
در میل بشهوت نکاح زیاده از قدر مستحسن عقل و اما تفریط تقاعد از اکل
و شرب بقدر ضروری و تهاون در حفظ نسل و آن را خمود شهوت
خوانند و اما ردائت کیفیت چون اشتها گل و فحم خوردن و شهوت
مواقعت با ذکور کردن و بالجمله استعمال شهوت بر وجهی که از قاعده
استحسان عقلی خارج باشد و اینها اجناس امراض بسیطه اند و در تحت
ایشان انواع بسیارست و از ترکیب ایشان امراض بیشمار حادث
شود و از جملهٔ این امراض بعضی را مهلکات خوانند چه منشأ اکثر امراض

مزمنه و چون حیرت و جهل و غلبهٔ غضب و بددلی و حزن و حسد
و امل و عشق و بطالت و چون تاثیر این امراض اعم است معالجهٔ آن
اهم بود و هر یکی بجای خود مبین خواهد ان شاء الله تعالی و چون
میان نفس و بدن علاقهٔ محکم و رابطهٔ مبرم است چنانچه هر کیفیتی که در یکی
پیدا شود در دیگری سرایت کند پس ملاحظه باید کرد اگر مبدا این ملکهٔ ردیه
مرضی بدنی باشد مثل سوء المزاج و سوء ترکیب علاج آن بطبّ
جسمانی باید نمود و اگر مبدا آن اعتیاد و مزاولت افعال قبیحه باشد
بطبّ روحانی معالجه باید کرد و همچنانچه علاج جسمانی یا بتصرف غذا باشد
یا باستعمال دوا و گاه باشد که بسمّ احتیاج افتد یا باعمال ید مثل داغ
و قطع علاج نفسانی نیز بدین منوال تواند بود چه اولا بتهذیب اخلاق
و ازالت رذیلت بتعوّد و تکرار افعال جمیله باید نمود و این بمنزلهٔ غذا باشد
و ثانیا بتوبیخ و ملامت نفس فکراً و قولاً و عملاً و این بمنزلهٔ دوا است و ثالثا
بارتکاب اسباب رذیلتی که خلاف آن باشد و این شبیه بعلاج به سمّ است

و رابعا بعقوبت و تعذیب و بتکالیف شاقه و التزام ریاضات
متعبه تا آن قوت ضعیف گردد و انقیاد نماید و این بمنزلهٔ
کی و قطع است اینست طریق معالجه بر وجه کلی و بر وجه تفصیل
علاج مرضی چند متعلق بقوای ثلاثه بیان خواهد رفت تا قیاس دیگر
امراض بر آن کنند اما امراض قوهٔ تمیز اگرچه بسیار است محور ترین
آن سه نوع است یکی حیرت دوم جهل بسیط سیوم جهل
مرکّب و نوع اول از قبیل افراط باشد و دوم از قبیل تفریط
و سیوم از قبیل رداءت کیفیت **اما علاج حیرت** آنکه چون
آن از تعارض ادلّه خیزد در مطالب خفیّه چنانچه نفس از جزم بطرفی
عاجز آید پس باید که اولا تذکّر این قضیّهٔ بدیهیّه کند که اجتماع
نقیضان و انتفاء ایشان محالست تا اجمالاً جزم کند که در هر مسئله
البته در نفس امر یکی از دو طرف حق خواهد بود و دیگر باطل بعد از آن
تفحص مقدّمات مناسبهٔ آن مطلوب نماید و بر قوانین منطقی عرض

دهد و در آن احتیاط بلیغ نگاه دارد تا حق از باطل ممتاز گردد
و بر یک طرف جزم کند **علاج جهل بسیط** و آن عدم علم است
بی آنکه اعتقاد علم کند در شأن خود و در ابتدا مذموم نیست
بلکه شرط تعلم علم است چه اگر داند یا اعتقاد علم در شأن خود
کرده باشد تعلم محال باشد لیکن درین مقام ماندن مذموم است
و بابسته اهل شرع و عقل ملوم و علاجش آنکه در حال انسان و دیگر حیوانات
تأمل نماید تا او را یقین شود که فضیلت انسان بر ایشان بعلم و تمیز است
و بحقیقت جاهل که باین حلیه متحلی نیست در عداد حیوانات عجم است بلکه
از ایشان خسیس تر چنانچه در مطلع روشن شده و لهذا چون در محافل
علما و فضلا که میدان فرسان کمالات انسانی است و ایشان در احراز
قصب السبق پای مسابقت جویند مطلقا از خاصیت نطق بری و عری
ماند و بسایر حیوانات تشبه نموده از سخن گفتن عاجز آید و ازین حال
معلوم شود که سخنانی که در محاورات امثال خود گوید باصوات حیوانات

انسب است که بکلام انسان که اگر از عداد نطق انسانی بودی در
مجمع اعیان که متبصران بازار جوهر یابند رواجی داشتی و ظهوری
نمودی بلکه اطلاق اسم انسان بر چنین شخص از آن قبیل است که گیاه
گندم را گندم خوانند و غوره را انگور و باندک امعان نظر ظاهر شود
که از آن حیثیت که حیوانات بحسب فطرت مهتدی اند بصرف قوی و آلات
جسمانی در وصول بغایت کمال نوعی ایشان و از جاده مستقیم که بآن غایات
منتهی توانند شد منحرف نیستند بخلاف جاهل که از معرفت فضایل و رذایل
غافل و بصرف قوا در غیر مقتضای فطرت از صوب صواب انجام تحصیل
کمال که خصیصهٔ نوع اوست منحرف و متمایل جاهل از حیوانات اخس باشد
و چون بر همین قیاس احوال جمادات ملاحظه کنند ظاهر گردد که از آن مرتبه
نیز فروتر است چه بسوء اختیار فطرت انسانی را از اعلی علیین احسن تقویم
باسفل سافلین **اولئک کالانعام بل هم اضل** رسانیده ارسطاطالیس
گفته اگر بینائی و نابینائی هر دو در چاه افتند در مساوات شریک باشند

اما نابینا بجهت فقدان اسباب اگر از معذور و محروم باشد و بینا بجهت
تقصیر نزد عقل بمعلمیت ملوم چنانچه گفته شد **ولم ار فی عیوب الناس عیبا**
کنقص القادرین علی التمام و باتفاق عقل و نقل هیچ فضیلت بی
علم تمام نشود و لهذا حضرت رب الارباب در کتاب اعجاز انتساب
حضرت رسالت مآب را امر باستدعاء زیادتی علم میفرماید چنانچه
فرمود **وقل رب زدنی علما** و چون عایشهٔ صدیقه از حضرت
مصطفوی صلی الله علیه و سلم سؤال کرد که **بای شیء تتفاضل الناس**
فرمود **بالعقل** و حضرت مصطفی با حضرت مرتضی فرمود **یا علی اذا تقرب**
الناس الی خالقهم بانواع البر فتقرب انت بعقلک تسبقهم بالدرجات
والزلفی یعنی ای علی چون نزدیکی جویند با فریننده ایشان بسبب انواع
طاعات و عبادات تو بسبب عقل و فکر در آلا و صفات او نزدیکی جوی باد
تا بدرجات و قربت بر ایشان سابق شوی و در حدیث است **الناس اما عالم**
او متعلم والباقی همج و یکی از حضرت رسالت سؤال کرد که کدام عمل فاضلتر است

فرمود که علم دیگری همین سؤال کرد و همین جواب فرمود تا سیوم بار
آن شخص گفت من از عمل سؤال میکنم نه از علم فرمود که عمل اندک با علم بهتر
از عمل بسیار بی علم **علاج جهل مرکب** حقیقت او اعتقاد
غیر مطابق واقع است و مر اینه مستلزم اعتقاد است باکه او عالم است
تا همچنانچه نداند نداند که نداند و ازین جهت او را جهل مرکب
خوانند و چنانچه اطبای بدن از علاج بعضی امراض مزمنه و علل
مترا که عاجزند اطبای نفوس از علاج این مرض عاجزند چه با وجود
اعتقاد علم در شان خود طلب علم و اکتساب صورت نبندد
و چنانچه **حضرت عیسی** علی نبینا و علیه الصلوة و السلام فرمود
از علاج اکمه و ابرص عاجز نیستم اما از علاج احمق عاجزم و اقرب
علاجی که فی الجمله توقع نفعی از او توان داشت اشتغال بعلوم
ریاضی است چه در مطالب آن حق از باطل امتیاز تمام دارد و وهم
را زیادت مجال مداخلت نیست چون هندسه و حساب و امثال آن

تا نفس او لذت یقین دریابد و چون با معتقدات خود رجوع
کند وان نوع طمانینت و لذت در آن نیابد بر خلل خود مطلع شود
و جهلش بسیط گردد و استعداد اکتساب فضایل در و حاصل شود
و اما امراض قوة دفع اگر چه از حیطه حصر متجاوز است لیکن بدترین
آن سه جنس است یکی غضب دوم جبن سیوم خوف و اول از
جانب افراط بود و دوم از جانب تفریط و سیوم مناسبتی
با ردارت کیفیت دارد **علاج غضب** وان کیفیتی است
نفسانی که مقتضی حرکت روح است و مرکب او که خون است
بخارج بجهت غلبه و مبدا آن شهوت انتقام بود و چون اشتداد
یابد آن حرکتی عنیف باشد و دماغ و اعصاب که مجاری روح
نفسانی اند از دخان مظلم ممتلی شود و از ظلمت دخانیت نور
عقل مستور گردد و فعل او ضعیف و حکما تمثیل انسان درین حال
بغاری کرده اند مملو از نیران محشو به دخان که از ان غار بغیر از

غوغا و شرار چیزی دیگر معلوم نشود و درین حال علاج مشکل باشد
چه درین مرتبه هرچند بنصح و زجر اشتغال کند موجب زیادتی
اشتعال نایره غضب شود و تغیر وضع کردن مثلا از جلوس
بقیام یا بالعکس و امثال آن نافع بود و آب سرد آشامیدن
بشرطی که محذوری متوقع نباشد و همچنین وضو کردن و بخواب
رفتن بموجب نص حدیث متمم مکارم اخلاق **صلی الله علیه
وسلم** و امزجه در قبول غضب مختلف باشند چه بعضی کبریت
صفت از اندک شرری اشتعال پذیرد و بعضی روغن واز
پی سببی قوی فی الجمله در گیرد و بعضی چون چوب خشک در
اشتعال متوسط الحال باشد و بعضی بغایت دیر مشتعل شود
واین مرتبه چون نه از عجز و جبن باشد بلکه بنا بر وقار و اعمال
فکرت در عواقب باشد محمود است و تفاوت میان این مراتب
در ابتدا هیجان غضب باشد اما بعد از تواتر اسباب همه مرتبه مساوی

الاقدام بلکه غضب مرتبه آخر اشد باشد چه البته ظهور غضب درو
بنا بر سببی قوی تواند بود ولهذا حضرت رسالت پناه فرمود ایاکم
وغضب الحلیم و در حدیث نبوی است که بنی آدم چند طبقه
اند بعضی زود بغضب روند و زود باز آیند و بعضی دیگر بغضب
روند زود و باز گردند و بعضی دیر بغضب روند و دیر باز آیند و بعضی زود
بغضب روند و دیر باز آیند و بهترین ایشان آنکس است که دیر بغضب
و زود باز آید و بدترین ایشان آنکس که زود بغضب رود و دیر
باز آید و امام غزالی رحمه الله میفرماید که چون غضب
شخصی را از حال خود بیرون میبرد پس بر سلطان واجب باشد
که در حال غضب حکم بعقوبت هیچ مسلمان بکند زیرا که شاید بسبب
غضب تجاوز نماید از آنچه مستوجب آنست و از عقوبت او حظ
نفس خود خواهد و از اینجاست که امیر المومنین عمر رضی الله عنه
مستی را چون خواست که او را دره زند زبان بدشنام بگشاد

امیر المومنین او را رها کرد و باز گشت فرمود که چون مرا بغضب برد
اگر او را دره می زدم برای تسکین غضب خود او را ایذا می کرده
بودم نه از برای خدای تعالی روزی یکی از اهل جرایم را پیش عمر بن
عبد العزیز آوردند و سخنان بلند در روی وگفت عمر بن عبد العزیز
گفت اگر نه آن بودی که مرا بغضب برده من ترا عقوبت میکردم
و اسباب غضب ده است اول عجب دوم افتخار سیوم مرا
چهارم لجاج پنجم مزاح ششم تکبر هفتم استهزا هشتم غدر نهم
ضیم دهم منافست در طلب نفایس غریز المثل باشد و لواحق غضب
که این مرض را عرض باشد هفت است اول ندامت دوم ترتب
مکافات در دنیا و آخرت سیوم دشمنی چهارم استهزا ارادل
پنجم شماتت اعدا ششم تغیر مزاج هفتم تالم در همان حال و تحقیقت
غضب جنون یکساعته است چنانچه حکما گفته اند هر آینه مزاج
غضبان از اعتدال صحی بحرارت مفرطه مایل است و اگر آن مزاج

تکمی کند جنون سبعی باشد چنانچه واقف بر قوانین طبّی داند واز
اینجاست که مرتضی علی کرم الله وجهه فرموده حدّت نوعی از
جنون است واکر صاحب آن از پشیمانی نشود استحکام جنون باشد
وکاه باشد که بسبب آنکه روح حرکت عنیف بخارج کند دل که منبع روح
حیوانیست خالی ماند ومدد روح که پیوسته ازو باعضا میرسد منقطع
شود یا بسبب اشتعال نایرهٔ غضبی جوهر روح احتراق یابد واز آنجا رئیت
بدخانیت مستحیل شود وبهر دو حال سبب موت فجاه کردد یا اخلاط
محترق کردد واز آن امراض ردیّهٔ مؤدّیه بهلاک تولد کند واز این جهت
چون ابوهریره از حضرت مصطفوی علیه الصّلوة والسّلم طلب نصیحتی
کرد حضرت سه نوبت او را از غضب نهی فرمود و بهمان اقتصار نمود
ویکی از صحابه پیش روی رسول آمد وسؤال کرد که دین چیست فرمود که حسن خلق
باز از طرف راست انحضرت آمد و همین سؤال کرد و حضرت همین جواب
فرمود ودیگر از طرف چپ همین سؤال کرد و همین جواب شنید و همچنین از

قفا پس حضرت روی باو کرد وکفت فهم نمیکنی دین آنست که
بغضب نروی ودر کلام مجید است والکاظمین الغیظ
والعافین عن النّاس وعلاج غضب چون سایر امراض به
رفع اسباب آن تواند بود پس اکر عجب باشد وآن ظنی است
کاذب در حق خود باستحقاق منزلتی که فی الواقع مستحق آن نباشد
طریق دفعش آنکه بملاحظهٔ نقایص ومعایب خود نماید وباان کمال
دیگران هم اعتبار کند چه هیچکس نیست که اکر بنظر انصاف اعتبار
حال او رود کمالی که خصیصهٔ او باشد ظاهر نشود چه حضرت حق سبحانه
وتعالی هر ذرّه از ذرّات موجودات را مظهر اسمی خاص ومرآت
صفتی معیّن فرموده که غیری را در آن شرکت نیست و در
نظام عالم هر فرد را مدخلیست ع کاندرین ملک چو طاوس بکارست مکس
واکر افتخار باشد بسعادات بدنی یا خارجی مثل مال وجمال یا نسب یا
جاه اکر مال است عاقل را معلوم است که امر خارجی خصوصا که از آفات

غصب و نهب این نیست سبب افتخار نتواند شد و اگر جمال است
مقررست که چیزی که باندک عارضهٔ که موجب تبدل مزاج باشد
در معرض زوالست نه لایق بمباهات اهل دانش و کمال است **بیت**

بر مال و جمال خویشتن غره مشو　　کانرا بشبی برند و این را بتبی

و اگر نسب است که عبارت از شرف یکی از پدران است اگر فرض
کنیم که آن پدر حاضر شود و گوید این شرف که تو دعوی میکنی بحقیقت
مراست ترا بنفس خود چه شرفست که بدان افتخار توانی کرد از جواب
عاجز آید و ایضاً شاید که یکی از فضلاء زمان با پدرش معارضه نماید و
در آن شرف برو راجح آید پس چگونه انتساب بآن شخص مایهٔ مباهات
بر مثل آن فضلا تواند شد و این شیوهٔ ناقصانست که بفضیلتی که در
پدران خود تصور کنند داعیهٔ تفوق بر فضلا دارند که شاید که در مرتبهٔ
آن پدران یا زیاده باشند و بر فرض آنکه از و فروتر باشند اندک
فضیلتی که در ذات شخص باشد اشرف تواند بود از فضیلت بسیار که در

غیر او باشد و باین خیال باطل خود را عرضهٔ تشنیع عقلا و توبیخ فضلا
دارند چنانچه گفته اند **شعر** اِن افتخرتَ بآباءٍ مضوا سلفاً
قلنا صدقتَ و لکن بئسما ولدوا　　و متمم مکارم اخلاق علیه
التحیة من الملک الخلاق فرمود **لا تاتونی بانسابکم واتونی**
باعمالکم و امیر المومنین علی رضی الله عنه و کرم الله وجهه فرمود **نظم**

انا ابن نفسی و کنیتی ادبی　　من عجمٍ کنتُ او من العربِ
اِنّ الفتی من یقول ها انا ذا　　لیس الفتی من یقول کان ابی

و محکیست که از رؤسای یونان یکی بر غلامی حکیم افتخار کرد غلام گفت
اگر مایهٔ مباهات تو جامهای فاخرست که خود را بدان آراسته
آن زینت در جامه است نه در تو و اگر مرکوب چابک که بران سواری
آن کمال از آن اسبست نه از آن تو و اگر فضیلت پدران است
صاحب فضیلت ایشانند نه تو و چون هیچ کدام از جهات فضیلت
از آن تو نیست اگر هر یک حق خود را استرداد کنند بلکه چون تو منتقل

نشده احتیاج باسترداد نیست پس تو آنچه شرف باشد حکایت
که حکیمی در صحبت صاحب ثروتی بود که باسباب دنیوی مباهات
مینمود و در آن اثنا خواست که آب دهن بیندازد بعد از انکه از اطراف
احتیاط کرد و موضعی لایق بآن نیافت بر روی آن صاحب ثروت
انداخت حاضران زبان بعتاب دراز کردند حکیم گفت ادب
آنست که آب دهن باخس مواضع اندازند و من چندانکه از هر
طرف دیدم هیچ محل خسیس تر از روی این شخص که بسبب حمقت و
جهل از حلیهٔ حقیقت صورت انسانیت ممسوخ شده نیافتم
و این فقیر از بعضی استادان خود رحمهم الله شنیده که در نواحی
فارس یکی از اهل دنیا که بمتاع عز و رونق نعمت ز انکه مغرور و مسرور در
بود نزد یکی از اهل کشف رفت در وقتی که او در احوال خود استغراق
بود چون نظر او بر آن دنیادار افتاد خادم را بزجر گفت این خر را
از اینجا بیرون کن و چندان مبالغه نمود که دنیادار بیرون رفت

بعد از انکه از آن حال فرود آمد خادم با او صورت ماجرا تقریر کرد گفت
من غیر از صورت حمار از و چیزی دیگر مشاهده نکردم و اما مراد از لجاج
موجب زوال علاقهٔ الفت و اختلال رابطهٔ محبت است چه مخالفه
ضد موالفت است و بقدر انکه کثرت را غلبه و ظهور باشد رشتهٔ
انتظام را میل بانفصام و اساس ارتباط را روی در انهدام باشد
چه قوام کثرت بقهرمان وحدت منوط و مربوطست پس این دو
خصلت مفضی برفع نظام عالم که افسد مفاسدست باشند و اما
تکبر و آن قریبست بعجب و فرق بینهما انکه عجب کمال اعتقادی است
در شان خود که فی الواقع نباشد در و و تکبر ادعاء این کمال است
با دیگران و اگرچه اعتقاد آن نداشته باشد و علاجش
انکه تامل نماید که کسی که دو نوبت بر ممر بول گذشته باشد چگونه تکبر او را
سزد و مرتضی علی کرم الله وجهه فرموده که انسان را چه جای تکبرست
با انکه اول او نطفهٔ چرکین است و آخر او مردهٔ متعفن و خود درین میان

حال نجاست منتن و در حدیث قدسی است الکبریاء ردائی
والعظمة ازاری فمن نازعنی فیهما ادخلته ناری
و در حدیث نبوی که در موطن حشر متکبران را در صورت مورچه
حقیر حشر کنند و حقیقت آنکه جز غنی مطلق که بهیچ وجه گرد احتیاج را
باذیال جلال و مجال تشبث نیست و وجود جمیع موجودات ممکنه
پرتو انوار وجوب وجود و رشحه آثار جود اوست استحقاق تکبر ندارد
چه میان کبر و احتیاج منافات بین است ع کبر زشت و از گدایان زشت تر
و اما استهزا از شیمه مردم دنی باشد که بجهت استجلاب قلوب
اهل ثروت و تقرب بایشان و طمع در مال و جاه اقدام بر آن
نمایند و چون کسی را هنری یا فضیلتی باشد و بحریت موصوف بود عیب
داند که بمثل این توسل جوید بلکه بهنر و فضل خود در نزد ایشان وقعی حاصل
کند و در حدیثست که روز قیامت استهزا کنندگان را به در بهشت خوانند
و چون بانجا رسند در بر روی ایشان به بندند بعد از آن که باز گردند

ایشانرا از در دیگر بخوانند و دیگر بار که بان در رسند در بروی ایشان
به بندند و همچنین با ایشان باین طریق سلوک کنند و بصورت
استهزا ایشانرا عقاب نمایند و اما غدر و آن در مال و جاه و غیر آن
باشد و تمام اقسام آن خیانتست که از اراذل رذایل و رذایل اراذل است
و نزد هیچ عاقل مستحسن نیست و حضرت رسالت پناه صلی
الله علیه و سلم آنرا از اخلاق منافق شمرده و فرموده که روز
قیامت غدر کننده را علمی باشد که جمیع اهل موقف بر غدر
او مطلع شوند و این خلق در اتراک بیشتر باشد و وفا که ضد آنست
در روم و حبش بیشتر باشد و اما ضیم و آن تکلیف کسیست
بتحمل ظلم بر وجه انتقام و قبح آن از ظلم و انظلام فهم شود و
عاقل باید که بر انتقام اقدام ننماید تا بیقین معلوم نکند که مؤدی
بضرری دیگر نمیشود و این بعد از اعمال فکر و رویت حصول ملکه
حلم تواند بود بلکه مطلقا عفو کردن اولیست که بسبب آن دشمن

دوست کردد و بوصمت خجلت و عار موسوم شود و اهل غیرت
عفو عدو از ایشان بعد از قدرت از انتقام بر خود اصعب دانند چنانچه گفته
اند رَحِمُ الاَعْدَاءِ اَشَدُّ مِن جَفْوَةِ الاَحِبَّاءِ
و اما منافست و مناقشت در طلب نفایس متضمن خطری چند است
که سلاطین و اهل حکمت را از آن احتراز مستحسن است چه جای
اوساط الناس چه هر پادشاه که جوهری نفیس در خزانه او باشد
از فوت آن ایمن نباشد چه معلوم است که تصاریف ادوار
فلک دوار بل تقالیب اطوار اقدار صانع مختار مقتضی تغیر احوال
و تبدل و انتقال است و خیاط روزگار جامهٔ ملمّع کون مرکبات را
برشتهٔ اشعهٔ کواکب برهم دوزد انگاه بمقراض فساد بدرد و باتش
فنا بسوزد و استاد قضا هر ترکیبی که از عقاقیر عناصر برسازد باز
در هاون فلک ساویده از آن مادهٔ ترکیبی دیگر اندوزد سُنَّةَ اللهِ
الَّتِی قَد خَلَت مِن قَبلُ وَلَن تَجِدَ لِسُنَّةِ اللهِ تَبدِیلًا

و چون پادشاه بفقد چیزی از آن نفایس که گنجینهٔ سینه را مخزن
محبت آن ساخته مبتلا گردد هر آینه در و آثار جزع و فزع
ظاهر شود و المی که بمراتب از لذت وجدان آن بیشتر باشد باو
راه یابد چنانچه **حکایت** کرده اند که قبهٔ از بلور که بصفت صفا
جوهر و روا منظر موصوف و معروف بود و مهندسان حاذق در خرط
و استدارت آن دقایق صنعت رعایت کرده بودند نزد
پادشاهی تحفه آوردند چون بنظر امعان در آن تامّل نمود دقایق
محاسن آن خاطر او را در ربود و در نظر او ثالث نیّرین و تالی قمرین آمد
بفرمود که در خزانهٔ خاصّه ضبط نمایند تا بهر وقت بمشاهدهٔ آن نزهت
جوید چون بمقتضای وَاَیُّ نَعِیمٍ لَا یُکَدِّرُهُ الدَّهرُ
حوادث روزگار و نوایب ادوار بر قاعدهٔ مستمرّه آن را عرضهٔ تلف
ساخت پادشاه از آن معنی عظیم متاثّر و متغیّر شد چنانچه از
تدبیر امور مملکت و نظر در مصالح رعیّت و معاشرهٔ ندما و اهل صحبت

بازماند از غایت تاسف و تلهف بر فوات آن یاقوت لبان را
بکوهر دندان می کزید و از فرط جزع از جزع دیدکان اشک چون عقیق
روان بر چهرهٔ کهرباسان می بارید و بسیم اشک و زر رخسار در بازار
سودا آن در آمده نقد اوقات را صرف تذکر آن میمنود چندان
سودا سوا آن قبه در دماغش جای کرفته بود که قبهٔ فلک لاجوردی
با چندین کوهر شب چراغ در چشم او تاریک بود لعل را با آن همه
سنکین دلی از آن حال آتش در نهاد افتاد و مرجان را با چندین کرانجانی
ازین حادثه جکر خون شد چندانکه خواص و اعیان در طلب جوهری
نفیس که در تسلّی خاطر پادشاه بدل آن تواند بود سعی و اجتهاد نمودند
بخیبت و حرمان باز کشتند و آخر الامر عنان تمالک و زمام تماسک
از قبضهٔ اقتدارش بیرون رفت و خلل کلّی با مور ملکش راه یافت
این حال طوکست و اما مردم دنی را اکر متاعی شریف یا جوهری لطیف
بدست آید متعلبان بطلب و طمع آن برخیزند و در انتزاع آن در و آویزند

اگر مسامحه نماید بغم و جزع کراید و اکر در صدد ممانعت در آید در
معرض هلاک در آمده از جان بر آید پس چرا عاقل اختیار چیزی کند
که عوضِ این مفاسد تواند شد ع من جان جهانم نه جهان جان منست
اینست کلام در اسباب غضب و علاجش و هر که بحلیهٔ اعتدال
متحلّی باشد علاج غضب براو آسان نماید چه غضب جوریست و خروج
از صراط مستقیم عدالت که بهیچ وجه محمود نیست و آنکه جماعتی
توهّم کنند که شدّة غضب از فرط رجولیت باشد و بکمان باطل آنرا
شجاعت دانند خیالی فاسدست چکونه خلقی که سبب امور قبیحه شود چون فساد
احوال نفس و حرم و اقارب و عبید و حرم و خیل و حشم نزد عقل مستحسن باشد
و لهذا حضرت رسالت پناه علیه صلوات الله فرمود که اشجع ترین شجعان
آنکس است که مالک نفس خود باشد و چون از بعضی غزوات باز
کشت فرمود رجعنا من الجهاد الاصغر الی الجهاد الاکبر یعنی باز کشتیم
از غزاء کوچک بغزاء بزرک کفتند غزای بزرک کدام است فرمود

که غزا با نفس خود که **أعدى عدوك نفسك التي بين جنبيك** و اگر با
افراط غضب رداءت کیفیت نیز منضم شود در حیوانات عجم تشبیه
نموده با بهایم و جمادات چون ظروف و آلات و امتعه همین طریقه پیش گیرد
و بضرب بهایم و قتل امثال کبوتر و گربه تشفّی جوید و اگر قطّ قلم ملایم خاطر
او نیاید یا قفل بر حسب استعجال بگشاید آنرا بشکند و دیوانه صفت
بدشنام نافرجام براید غایت رذالت باشد چنانچه از بعضی ملوک سابق
که بتهوّر منسوب بوده منقولست که چون کشتی او از سفر دریا دیر تر
رسیدی بر دریا خشم گرفتی و دریا را بر جستن آبها و انباشتن بکوهها تهدید
نمودی و ابوعلی مسکویه از بعضی سفها نقل کرده که بسبب آنکه چون شب
در ماهتاب خفتی زکام گشتی بر ماه خشم گرفتی و بر دشنام اقدام نمودی
و ماه را بهجوها گفتی و هجوهای او ماه را مشهورست و الحق درین شیوه بکلاب
تشبه می جسته چنانکه شاعر گوید **شعر** مه نور میفشاند و سگ بانگ میکند
سگ را بپرس خشم تو از ماهتاب چیست فی الجمله امثال این افعال با کمال شناعت

مضحک است و صاحب آن بر نقصان عقل و رداءت طبع خود ندا می کند
و این وصمت بیشتر در ناقصان باشد مثل زنان و پیران خرف و کودکان
و بیماران و همچنانکه کیفیات بدنی بالعرض مؤدّی بضد خود میشود در کیفیات
نفسانی نیز گاه باشد که رذیلت غضب از افراط قوت شهوت که حرص است
و از وجهی ضد اوست متولّد شود چه حریص چون از مشتهی ممنوع گردد
ثایره غضبش برافروزد و بخیل را اگر مالی ضایع شود بر احبّا و خلطا که
بهیچ وجه در آن دخل نداشته باشد خشم گیرد و ثمره این سیرتهای
نامحمود جز رفع صداقت و حدوث ندامت نباشد و چون صاحب
عدالت بمیزان عقل ملکات را سنجیده دارد در حال که پیش آید از اغماض
و اکرام و عفو و انتقام طریق اعتدال سپرد منقولست که سفیهی متعرض
عرض اسکندر شده زبان بعیب او بگشاد یکی از خواص گفت شاید
که اگر ملک او را عقوبت فرماید ازین فعل باز آید و موجب عبرت
دیگران شود اسکندر فرمود که این معنی خلاف رای صحیح و عقل

صبر چیست چه اکنون که از ما باو نا ملایمی نرسیده هر کس که برین حال
مطلع شود با او بانکار در آید و چون ما او را عقوبت کنیم هر آینه
در مذمت و قدح افزاید و او را نزد عاقلان عذری باشد در اقدام
بآن و وقتی یکی از یاغیان که ربقهٔ اطاعت او را از رقبهٔ رقیت
انحلال داده بود بقید اسر مبتلا شد اسکندر رقم عفو بر جریدهٔ هفوهٔ
او کشیده او را سر داد یکی از خواص از فرط غیظ گفت اگر من تو
بودمی او را بکشتمی اسکندر گفت چون من تو نیستم او را نمی کشم

علاج بددلی و آن سکون نفس است از حرکت بانتقام در وقتی
که حرکت اولی باشد و آن ضد غضب است چه آن افراط است
درین حرکت و هر آینه اعراض ردیّه لازم این مرض باشد مثل هوان
نفس و خواری و سوء عیش و طمع فاسد مردم در حقوق او و قلّت
ثبات در کارها و کسل و حب راحت که منشأ حرمان از همه سعادات
باشد و تمکین ظلمه از ظلم بر او و رضا بفضایح در نفس و اهل و مال

و استماع مقابح از شتم و قذف و ننگ نا داشتن از آنچه عار و شنار
آن ظاهر باشد و تعطیل مهمات و علاج این مرض چون سایر
امراض برفع سبب باشد و آن تنبیه نفس بر شناعت این حال
تواند بود و تحریک غضب بتدبیرات لایقه چه غضب در افراد انسانی
مرکوز است و چون ناقص باشد بتحریک متواتر چون آتش از سنگ
برزند و بتدبیر لایق افروخته گردد و درین باب مخاصمه با کسی که از
غوائل او ایمن باشد ملایم است و تعرض بکسانی که در شتم و استخفاف
او مبالغه کنند نافع باشد و باین سیاق نزدیک است آنچه منقول است
که منصور بن نوح را که در عهد خویش والی ممالک خراسان بود وجع
مفاصلی روی نمود که معظم اطبّاء آن زمان زبان باعتراف بعجز از علاج آن
گشودند و بر قصور از تدبیر آن عارضه اقرار نمودند رای ارکان دولت
بر آن قرار یافت که با محمد زکریا رازی که رازدان قوانین علاج و اصلاح
مزاج بود مشورت نمایند و کسی باحضار او فرستادند چون بکنار قلزم

رسید از کوب سفینه تحاشی نمود او را دست و پای بسته در
کشتی انداختند چون از دریا عبور کرده بپادشاه رسید انواع تدبیرات لائقه
و تصرفات فایقه بعمل آورد و هیچکدام از سهام تدبیر بهدف مقصود نیامد
از قضا سرکنگبین صفرا افزود • روغن بادام خشکی می نمود
بعد از آن با پادشاه گفت هر چند معالجات جسمانی نمودم نفعی بر آن
مترتب نشد اکنون تدبیر نفسانی مانده اگر از مزاولت آن نجاحی حاصل
شد فبها و الا یاس کلی خواهد بود پس پادشاه را تنها بحمام برد و مقرر
نمود که دیگری در نیاید و بعد از آن که حرارت حمام در بدن پادشاه
مشتعل شد با کاردی کشیده برابر او آمد و بانواع فحش زبان بگشاد
و گفت تو فرمودی که مرا دست و پای بسته در روی آب انداختند
و باهانت چندین فرسخ راه بیاورند من نیز حالی بهمین کارد انتقام از تو
خواهم کشید پادشاه را نایره غضب اشتعال یافت و بی اختیار از
جای برجست محمد زکریا در حال بیرون دوید و مکتوبی بیکی ز خواص سلطان داد

و با ایشان گفت پادشاه را بیرون آورید و بدستوری که در اینجا
نوشته عمل کنید در حال بر مرکوب تیزرو سوار شد و از خراسان
بیرون آمد پس پادشاه را بهمان طریق تدبیر کردند و صحت کلی یافت چه
مواد بلغمی که سبب مرض بود بواسطهٔ حرارت غضبی و مدد حرارت
حمام تحلیل یافته بود و بعد از آن پادشاه هر چند او را طلبید ملاقات
ننمود و استعذار کرد که هر چند صورت شتمی که واقع شد بنا بر مصلحت علاج بود
فاما شاید که چون پادشاه تذکر آن فرماید بر خاطرش گران آید و از
سلاطین بهیچ حال ایمن نمیتوان بود غرض ازین حکایت آنکه تهییج
نایرهٔ غضب و اگرچه بواسطهٔ برودت مزاج در غایت ضعف باشد
ممکنست و بعضی حکما در جنگ گاهها و جایهای مخوف رفتن و بوقت
اضطراب دریا بکشتی نشستن تا ملکهٔ اقتحام مهایل و اخطار او را حاصل آید

علاج خوف و آن عبارت از هیاتی نفسانی است که نزد توقع
مکروهی که نفس بر دفع آن قادر نباشد حادث شود و توقع بنسبت با امری

مستقبل تواند بود و آن امر یا ضروری باشد یا ممکن و ممکن را سبب
یا فعل شخص باشد یا غیر فعل او و خوف از هیچ قسم ازین اقسام مقتضای
عقل نیست پس نشاید که عاقل بهیچ وجه خوف بخود راه دهد
اما اگر آن امر ضروری باشد چون معلوم است که دفع آن از حیطهٔ قدرت
بشری خارجست پس در خوف از آن جز استعجال بلا و استقبال عنا
فایده نباشد و بواسطهٔ آن حالاً از تدبیر مصالح دینی و دنیوی
باز ماند و این خصلت اورا بشقاوت دارین رساند و اگر آن امر ممکن
باشد و سبب آن نه فعل شخص باشد چون در ذات خود ممکن الوجود
والعدم است پس جزم بر طرف وقوع کردن و بنقد متألم شدن
منافی رای صواب باشد بلکه آنرا بر طبیعت امکان باید گذاشت و این
قسم با آنکه در استعجال محذور با قسم اول مشارکست خصوصیتی دارد
که چون متیقّن الوقوع نیست بعدم خوف اولی باشد و اگر سبب آن
فعل شخص باشد باید که از سوء اختیار اجتناب کند و اقدام بر فعلی

که مؤدّی بوخامت عاقبت تواند بود ننماید چه ارتکاب قبایح باعتماد
عفا مقتضای عقل دانا نیست چه هر که داند که ظهور قبیح که مستلزم
فضیحت است ممکنست و هرچه ممکنست وقوعش بعید نیست همانا
اقدام بر آن ننماید پس سبب خوف در صورت اولی حکم بر ممکن است
بوجوب و درین صورت حکم بر ممکن بامتناع و هر دو را منشا
قصور عقل و فتور درک تواند بود و چون مرگ از میان اسباب خوف
بعموم و استیلا اختصاص دارد در خصوص او داد سخن دادن و عقدهٔ این
خوف را از رشتهٔ جانها گشادن مناسبست **علاج خوف مرگ**
اوّلاً باید دانست که مرگ فنای ذات انسانی نیست چه نفس ناطقه
از سنخ ملکوت و پرتو انوار جبروتست و فنا را بساحت بقای او مجال
تطرّق نیست و حوادث قرون را بجوهر ذات او تعلق نه **شعر**
هرگز نمیرد آنکه دلش زنده شد بعشق • ثبت است بر جریدهٔ عالم دوام ما
واین قاعده در حکمت ببراهین عقلیه مشیّد و ممهّد گشته و آنچه درین

مجال مناسب مقتضای حال نماید انکه اکر انسان فرض کند که عضوی از
اعضای او مثل اصبعی منعدم شود و در انانیت خود هیچ نقصانی نیابد
و همچنین بانتفای عضوی دیکر و هلم جرا تا آن وقت که تمام اعضا را
بتدریج فرض انتفا کند و بوجدان صحیح در همه مراتب ذات خود را
محفوظ یابد چون این مقدمه تمهید یافت نموده میشود که خوف
مرک یا از جهل بحقیقت آن باشد و توهم انکه موت فنا ذاتست
یا از المی که پندارد در نفس موت است یا نقصانی که در آن تصور کرده یا از
احوال ما بعد موت و آن یا راجع بشخص باشد چون عقاب در نشاه
اخروی یا باولاد و مخلفات او یا از حیرت درین امور و عدم جزم بر آن
و اکر این امور چون بنظر عقل دیده شود و بمعیار اندیشه سنجیده منشاء
خوف نتواند بود اما اول بنا برانکه از تمهید معلوم شد که حقیقت مرک
انقطاع علاقه نفس است با بدن و ترک استعمال او آلات بدنی را
و اما ثانی چون الم جسمانی بواسطه حیاتست و حیات از پرتو تعلق

نفس و موت موجب انقطاع این تعلق پس سبب رفع الم باشد چه انچه
مبدا احساس غیر ملایم باشد منتفی کردد و اما ثالث باید دانست که
موت متمم آثار حقیقت انسانیت است چنانچه قدما حکما در تعریف انسان
کفته اند حی ناطق میت است پس موت تمامی باشد و توهم نقصان در آن
از نقصان عقل باشد   نشنیده که هر که بمرد تمام شد
و عاقل باید که از مطموره ظلمت آباد بفضای واسع عقل آید و حیوه عقلی
را بر حیات جسمانی مرجح داند و بانچه کمال اوست مایل باشد و باجنحه همت
بر فراز هفت آسمان بر آمده ذروه ملکوت را بادی سازد
زد سحر طایر قدسم ز سر سدره صفیر   که درین دامکه حادثه آرام مکیر
ترا که دولت وصلش دو چار کشت علا   دکر مساز اقامت درین سرای سپنج
و اما رابع چون عقاب بر جرائم مترتب میشود پس باید که بر معاصی
اقدام ننماید چه خوف او بحقیقت از افعال سیئه است و اما خامس
اکر خوف از ضیعان اهل و اولاد و اقارب و عشایر باشد باید که

بدانکه بفیض هدایت ازلی بمقتضای حکمت لم یزلی هر ذره از ذرات وجود
را چنانچه لایق نظام عالم باشد بغایتی که مقصودست ازان میرساند
و هیچ کس تغییر و تدبیر آن نمیتواند و بر فرض حیوة او نشو اولاد نه بر طبق ارادات
او بل بر نحو مشیت الهی خواهد بود چنانچه مشاهده میرود که بسی فضلا در تربیت
اولاد خود غایت سعی مبذول میدارند و اصلا منجح نمی آید و اگر تاسف
و تلهف بر انقطاع از ایشان و زوال ملک و مال باشد از قبیل حزنست و استعجال
الم و مکروه در چیزی که حزن را دران هیچ فائده نیست و علاج حزن بعد ازین
بیان خواهد رفت ان شاء الله تعالی و بعد ازین نموده میشود که در فلسفه
مقرر شده که مرکب فاسدست و بدن انسان از جمله کاینات است پس ضروری
الفساد باشد چه اجزای عناصر بتکاپوی افلاک بهم برآمده و بذات خود
متداعی بافتراق و انفکاک اند پس هر آینه روزی از هم جدا شوند شعر
کین سیل متفق بکند روزی این درخت　　وین باد مختلف بکشد روزی این چراغ
پس هر که وجود بدن خود خواهد ضمنا فساد که لازم اوست خواسته باشد

و اگر موت نبودی نوبت مطالب و رغائب بما نرسیدی و استاد
ابو علی مسکویه آورده که اگر فرض کنیم که یکی از گذشتگان که اعتبار تحفظ نسب او
منوط باشد مثل حضرت ولایت پناه امیر المومنین علی کرم الله وجهه یا که
از ذریت او باشد در مدت چهار صد سال که تا زمان ابو علی مسکویه بوده همه
زنده بودندی همانا زیاده از هزار هزار آمدندی چه با وجود انواع فتن و مصائب
و محن و نوائب که برین خاندان واقع شده و سعی ظلمه در استیصال ایشان
هنوز قریب دویست هزار نفر از ایشان در بلاد متفرقه هستند و در هر
شخصی که معاصر آنحضرت بوده چون همین اعتبار کنند درین مدت چهار صد سال
بهر یک مثل این عدد زیاده شود و ازینجا معلوم شود که اگر چهار صد سال کسی
نمیرد و توالد و تناسل برقرار باشد عددی در غایت کثرت حاصل شود و چون
ضعف این مدت شود تضاعیف عدد اشخاص بر طریق تضاعیف بیوت
شطرنج از حد عد و احصا بیرون رود و بسیط هامون و عرصه ربع مسکون
که حکما مهندسین بمقیاس قیاس برهانی و معیار مقدمات عیانی مباحث نموده اند

بر افراد انسانی قسمت رود هر یک را آن قدر زمین نرسد که پای
بر آن نهد و راست بایستد تا اگر خواهند که همه دست بر داشته و بهم
چسبیده بایستند در روی زمین نگنجند چه جای نشستن و خفتن و حرکات
ضروریه و هیچ موضع جهة دفع فضلات و عمارت و زراعت نماند
و چون این حال در مدت هشتصد سال بلکه کمتر ازان باشد در
اضعاف آن چگونه بود پس تمنای دوام حیات و کراهت ممات
از جمله خیالات ارباب محالات و ضلالات ارباب جهالات
تواند بود و عاقل باید که مرآت خاطر را از زنگ زنگ حزن کدورات
صاف دارد و یقین تصور نماید که آنچه در نظام عالم مشاهده میرود
بر وجه اجمل و طریق اکمل است و توهم زیادتی در ان توهمی فاسد و اما کسی که
تمنای دوام حیات جسمانی نکند ولیکن از طول امل آرزوی عمر دراز زیاده از
حد اعتدال نماید باید که بیندیشد که همانا غرض از امتداد عمر لذات مترتبه بر آن
تواند بود و معلوم است که در پیری تمام قوی روی بانحطاط نهد و حواس

ظاهره و باطنه کلال یابد و لذت صحت که اصل جمیع لذایذ است مفقود
گردد و بمقتضای وَمَنْ نُعَمِّرْهُ نُنَكِّسْهُ فِي الْخَلْقِ تمام احوال او
متراجع شده قوة بضعف و صحت بعلت و عزت بذلت متبدل شود
چنانچه اهل و اولاد ازو ملول شوند و بعلاوه آن مردم بفراق همدمی
و هر لحظه بفوات محرمی و هر ساعت بمصیبتی و هر لحظه برزیتی مبتلا شود
پس بحقیقت هر که طلب عمر دراز زیاده از حد اعتدال کرده باشد
طالب این تعبات که تابع آنست بوده باشد و چون معلوم شد
که موت ضروریست و حقیقت بان خلاص نفس مجرد شریف از تحمل
بار بدن خاکی کثیف است و نجات طایر ملکوتی از قفس قالب ناسوتی
و محقق شد که قرارگاه نفس انسانی عالمی دیگر است پس عاقل باید که بکسب
سعادات سرمدی و لذات ابدی کوشیده چون حیوان صفت بآب و علف
سر فرو نیارد بلکه انسان صورت میل بعالم بالا کند و قوای جسمانی را در
تحصیل اسباب لذات عقلی صرف نماید و درین نشاه قطع تعلق از علایق

جسمانی بمقتضای **مُوتوا قبل آن تموتوا** بموت ارادی بمیرد تا چون
مرگ طبیعی دررسد از مضیق زمان و مکان بسعت اعلی علیین و جوار
قدس رب العالمین و معقد صدق که مستقر انبیا و صدیقین است
انتقال نماید و بحیوة طبیعی ابدی فائز گردد چنانچه افلاطون گفته مت بالاراده
تحی بالطبیعة **بیت** خرم آنروز کزین منزل ویران بروم
راحت جان طلبم وز پی جانان بروم • بهوای لب او ذره صفت رقص کنان
تا لب چشمهٔ خورشید درخشان بروم • انیست علاج امراض قوت دفع
اما امراض قوت جذب نیز از چیز اخلاط یا از جهت تفریط یا از زیادت
کیفیت و در تحت هر یک انواع بسیارست لیکن مخوف ترین
ان چهارست نوع اول افراط شهوت دوم بطالت سوم حزن چهارم
حسد پس ذکر علاج ایشان بر وجه اختصار لایق نمود **اما علاج افراط شهوت**
اگر بماکولات و مشروبات باشد ملاحظه رذالت انها و خست شرکا
و تبعات مفاسد مترتبه بر آن باید نمود مثل هوان و مذلت و سقوط

حشمت و زوال مهابت و هر گونه رذیلت از فتور فطنت
و ظهور بلادت و حدوث هر نوع علت که بحسب قواعد طبی
بر آن مترتب میشود چنانچه اطبا گفته اند منشا همه امراض در
اکل و شربست و حضرت اصدق العالمین فرموده **کُلوا في**
بعض بطنكم تصحّوا و در حدیثی دیگر **البطنة راس كلّ داء**
و اگر بمناکح شهیه باشد تذکر معانی سابقه ملاحظه باید نمود
که اعظم اسباب ضعف بدن و فساد عقل و نقصان عمر و تلف
مال حرص بر مناکحت است **و امام حجة الاسلام** ابو حامد غزالی علیه الرحمه
من الملک المتعالی تشبیه این شهوت بعاملی ظالم کرده که اگر سلطان
او را مطلق العنان گذارد همه اموال رعیت بستاند و ایشان را
بفقر و فاقه رساند و بوصلهٔ خزانه سلطان اجرا لشکریان نشاند
قوت شهوت نیز اگر مقهور قهرمان عقل نباشد تمام مواد صالح
و اخلاط محمود که مکتسب رعایا قوای غاذیه است در وجه خود

صرف نماید و جمیع اعضا و قوا را منهوک و ضعیف سازد و چون
بحکم عقل بر نهج عدل بقدر واجب در بقاء نوع اقتصار کند چون عاملی
باشد که خراج بطریق عدالت بستاند و در مصالح مملکت پادشاه
از سد ثغور و اصلاح قناطر و اجرای عساکر مصروف کرد اند و باید
که تامل کند که قرب زنان بهمدیگر در لذت از قرب اطعمه در سد جوعت
بیشتر نیست پس همچنانچه عقل قبیح داند که طعامی مهیا در خانه خود بگذارند
و بدریوزه مثل آن بدر خانهٔ دیگران روند شنیع داند که حرمت شرع
و عقل را برطرف کرده از جفت حلال خود تجاوز نماید و بمواقع حرمت
که موافقت با اجنبیات خبیثات است در آید و با وجود چندین مفاسد
که بحسب شرع و عقل بر آن مترتب است چنانچه در حدیث مصطفوی است
که زنا سبب نقصان برکت در عمر و رزق میشود و در زبور مسطور است
که کمترین بلائی که بزانی مسلط است آنست که برکت رزق از و
محو شود و اگر عنان نفس را بدست هوی و حرص باز گذارد بمرتبه

رسد که اگر در عالم فی المثل یک زن ماند که با و نرسیده باشد
تصور کند که در استمتاع با و لذتیست که در هیچ زن دیگر مقصور
نیست و این عین جهالت و بلاهت تواند بود و چون بقدر
اعتدال قوت شهوت را بحرکت آورد ازین مفاسد محفوظ
باشد و قوم درین مقام عشق را از جملهٔ امراض شهوت شمرده اند
و برآنکه تباه ترین انواع امراض این قوة است حکم کرده و آن صرف
همتست بطلب یک شخص معین بجهت استیلاء شهوت و علاج آن
صرف فکرست از آن شخص و اشتغال بعلوم دقیقه و صناعات
لطیفه که در آن بمزید تامل و فرط تعمل احتیاج باشد و تهییج
شهوت را باستفراغ مواد مهیجه و استعمال مطفیات چنانچه در کتب
طب مشروح گشته **اشراق** این سخن در عشق بهیمی است که منشأ
آن افراط شهوت باشد فاما عشق نفسانی که مبدأ آن تناسب روحانیست
در عداد رذائل نیست بلکه از فنون فضائل است چه طبع لطیف را با صور

ظریفه بحکم آنکه جنسیت علت ضم است میلی عظیم تواند بود و در تحقیق اعتدالیت
ایمائی بسر این معنی رفت و آنچه مناسب خصوص انتقام باشد
آنکه هر چند نسبت اعتدالی مزاج شخص الطف و اشرف باشد میلان نفس
او بصور حسنه و نغمات رخیمه و شمایل کریمه اقوی تواند بود چه هر آینه
چون نهال کمال هر دو در یک هوا سر بر زند و دوحهٔ اعتدال هر دو از
یک منبع سیراب میشود میل او باتحاد که حقیقت محبت همان است
ظاهر خواهد شد و چون آن دو نسبت شریفه در دو مظهر ظاهر شده
بحکم اختلاف استعداد و خصوصیات قوابل هر آینه در یکی بوجهی اتم
و اعلی خواهد بود و در دیگری انقص و ادنی پس عاشقیت از طرف
نقصان سر بر زند و معشوقیت در طرف کمال جلوه کند و اول استدعا
خفا و اختفا کند و ثانی اقتضاء جلا و بقا و لهذا اعداد متحابه
و آن دو عدد است که کسور هر یک از آن دو عین عدد دیگر شود چون
دویست و بیست و دویست و هشتاد و چهار و حکما گفته اند اگر

دو شخص را اتفاق افتد در امری باین دو عدد از ماکولات یا غیر آن
با هم یک وقت یکی ازین دو عدد در لوحی نهاده با خود دارند البته
میان ایشان محبت و التیام حاصل شود و عدد کمتر را برای محب
تعیین کرده اند و عدد بیشتر برای محبوب و این عشق شعار
حکماء الهیین است و در تلطیف سر و تنویر روح مدخلی تام دارد چه
هر جا که خورشید جهان افروز عشق بحکم واشرقت الارض
بنور ربها از افق روح انسانی بر آید ظلمات کثایف طبیعت
روی بمغرب افول نهاده راه عدم بپیماید و هر کجا آتش عالم سوز
شوق که ولا تبقی ولا تذر وصف حال اوست در صحرای وجود
در گیرد ارضیات طبیعت را بکلی بسوزاند بیت

آتش عشق تو تا خرمن پندار بسوخت
جان و دل و تن جمله بیکبار بسوخت

بالله ای عشق جهانسوز چه چیزی و چه نامی
محیی دین هدی ماحی آثار ظلامی

وازین جهت حکما گفته اند سه چیز موجب جودت ذهن و لطافت

نفس است یکی عشق عفیف دوم فکر لطیف سوم سماع و عظا از قایلی
ذکی شریف و مشایخ در ابتدا بعشق ارشاد فرموده اند بیت
ازین بهتر چه باشد حسن ارشاد   و در حدیثست من عشق وعف
وکتم ومات مات شهیدًا و در حدیثی دیگر آمده انّ الله جمیل
یحبّ الجمال و ذو النون مصری فرموده مَنِ استأنسَ بِاللهِ اِستأنسَ
بِکُلِّ مَلیحٍ وَوَجْهٍ صَبیحٍ و سلطان اهل العشق والعرفان
شیخ ابو محمد روزبهان میفرماید سرّ لاهوت بی زحمت حلول در
ناسوتست و جمال ناسوت از عکس جمال لاهوت بیت
جایی نتوان یافت که از عشق جالش   بالا شجری دل حجری لب شکری نیست
و حقیقت آنکه بحکم الاصول یسری فی الفروع سرّ محبّت ازلی در مکامن
بطون ممکنات ساریست و پرتو نور عشق ازلی که مضمون فاحببت ان
أعرف است بر مجالی ذرات اعیان کاینات ظاهر و جاریست همان
پرتو است که در افلاک بصورت میل ارادی که مبدا حرکت دوری است

ظاهر گشته و در عناصر بصفت میل طبیعی برآمده و در نباتات مبدا
نشو و نمو شده و در حیوانات بصورت قوت شوقی سر بر زده
و در نفوس کامله انسان بصفت عشق نفسانی تجلّی کرده بیت
عشقست و بس که در دو جهان جلوه میکند
گاه از لباس شاه و گه از کسوت گدا
و اگر کسی دیدهٔ اعتبار بگشاید و گرد سراپای جهان برآید و از ملأ
اعلی که از لوث طبائع پاک اند بعالم افلاک آید و از انجا بمرکز خاک
تنزّل نماید هیچ ذره را از پرتو نور عشق خالی نیابد بیت
در ازل از خم عشقش قدحی در دادند   زان فلک چرخ زنان گشت و زمین مست افتاد
قَد دَبَّ حُبُّكَ فِی الأَشیاءِ اَجمَعِها   ما فی الوُجُودِ سِوی من بشغفه الشجی
و اکابر حکما سریان عشق در موجودات اثبات نموده اند ولیکن چون
تفرقه میان عشق نفسانی و بهیمی مشکل است و هر کس را مکنت قهر قوت
شهوی و دواعی طبیعی نیست چه ع هر هوسناکی چه داند جام و سندان باختن

و چالاکان طریقت که راه عشق را باقدام نامرادی توانند سپرد و بموت
ارادی از عقبات جسمانی و لذاید شهوانی توانند مرد از کبریت احمر
عزیزترند و اکثر مردم بقید هوای نفس اسیرند و از ربقهٔ طاعت طبیعت
بیرون نیامده فسق را عشق نامند و هوس را محبت خوانند و با صفات
بهیمی دعوی کمال انسانی کنند و با رقیب شهوت داعیهٔ رتبت آزادگان
دارند هیهات هیهات **شعر** زاد این بادیه در دست سلیمان هوش
شاهبازی نتوان کرد بیال هوسی ⁂ بنابرین طریق عافیت اسلم تواند بود **شعر**
وَعِشْ خالیاً فالحُبُّ اَوَّلُهُ عَنا ⁂ وَاَوسَطُهُ سُقمٌ وَآخِرُهُ قَتلُ
نَصَحتُکَ عِلماً بِالهَوی وَالَّذی اَری ⁂ مُخالِفَتی فاختَر لِنَفسِکَ ما یَحلو
و علامتی که بآن تفرقه میان عشق نفسانی و بهیمی توان نمود چنانچه
امام غزالی در بعضی تصانیف آورده آنست که اگر شخصی از حسن
آن نوع لذت یابد که از نظر سبزه و آب روان و نظایر آن می‌یابد
نشأ نه خود شهوتست و نظر برین تقدیر برو مباح است و اگر لذتی دیگر که

مبدا حرکت شهوت تواند شد آن میل شهوانی بهیمی است و نظر برو
حرام و دیگر حکما گفته اند که در عشق نفسانی میل بحرکات و کلمات بیشتر می‌باشد
از میل باعضا و تناسب آن چه میل نفسانی بروحانیات بیشتر است
از جسمانیات و چون سخن در عشق نه از آن قبیل است که باستطراد
داد آن توان داد برین قدر اقتصار نموده با اصل سخن رجوع افتاد
والله ولی العصمة والسداد **واما علاج حزن** و آن المی است
نفسانی که از فقد محبوبی و فوت مطلوبی حاصل شود و سبب آن
حرص و طمع است در حصول مشتهیات جسمانی و مستلذات بدنی و توقع
بقاء زخارف دنیوی و علاج آن تأمل است در آنکه اشخاص عالم
کون و فساد قابل ثبات و بقا نیستند چنانچه در علاج خوف مرگ
اشارتی بآن رفت و آنچه ثابت و باقی تواند بود امور عقلی و سعادات
نفسانی است که از حیطهٔ زمان و حوزهٔ مکان و تصرف اضداد و تطرق
فساد متعالی است تا چون یقین کامل باین معنی حاصل شود طمع فاسد

وخیال محال را بخود راه ندهد و دل را در اسباب دنیوی که ظل زایل
بل خیال باطل است نه بندد بلکه همت در کمال عقلی و ملکات فاضله
که باقیات صالحات و سبب اتصال بجوار قدس حضرت ذی الجلال
آید بندد از منزل حرص که محل احزان دایمه و آلام متراکمه است خلاص
یافته بمقام رضا که موطن بهجت حقیقی و سرور دایمی است برسد چنانچه
مضمون أَلَا إِنَّ أَوْلِيَاءَ اللَّهِ لَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ
اشعار بر آن میفرماید **شعر** وَمَنْ سَرَّهُ أَنْ لَا يَرَى مَا يَسُوءُهُ
فَلَا يَتَّخِذْ شَيْئًا يَخَافُ لَهُ فَقْدًا ٭ جمشید جز حکایت جام از جهان نبرد
زنهار دل مبند در اسباب دنیوی ٭ و باید که نفس را بموجود خشنود کند
و بانچه او را نباشد غمگین نگردد تا بسرور دایم تواند زیست چنانچه در
حدیثست ان الله بحکمته و جلاله جعل الروح والفرح فی الرضا
والیقین یعنی الله تعالی بحکمت و جلال خود سرور و شادمانی را در رضا
و یقین تعبیه فرموده و اگر بر وی دشوار نماید تامل در احوال طبقات مردم

نماید که هر یک چون اند و اگر چه اهل اخس صنایع باشد بمقتضای
كُلُّ حِزْبٍ بِمَا لَدَيْهِمْ فَرِحُونَ بطور و طریقهٔ خود مسرورند
بلکه دیگران را محروم و مرحوم میدانند پس طالب فضیلت باید که درین
معنی از اهل جهالت و ضلالت کم نباشد و نظر بر زخارف دنیوی که
در دست دیگران باشد نیندازد و بفقد آن ملالت بخود راه ندهد
چنانچه حضرت حق در کلام اعجاز نظام حضرت رسالت پناه را میفرماید
وَلَا تَمُدَّنَّ عَيْنَيْكَ إِلَىٰ مَا مَتَّعْنَا بِهِ أَزْوَاجًا مِنْهُمْ زَهْرَةَ
الْحَيَاةِ الدُّنْيَا لِنَفْتِنَهُمْ فِيهِ بطلمیوس حکیم گفته حریص
همیشه درویش باشد و اگر همه جهان او را بود و قنوع توانگر بود و اگر چه او را
هیچ نباشد و از آیات منسوخهٔ قرآنی است لو کان لابن آدم
وادیان من الذهب لابتغی الیهما ثالثا و لا یملأ جوفه الا التراب
پر می نشود کاسهٔ سرها ز هوس ٭ هر کاسه که سرنگون بود پر نشود
و کندی دلیل گفته بر آنکه حزن امری ضروری نیست بلکه حالتی است که

حالتی است که اختیار را در آن مدخل تام است و آن آنست که هر مطلوبی
که از کسی فوت شود البته جماعتی باشند که از آن مطلوب محروم باشند
و با وجود عدم آن راضی و فرحان باشند و این دلیل است بر آنکه حزن
بر فقد آن ضروری نیست و هر مصیبتی و ناملایمی که بکسی رسد البته بعد
از مدتی او را حزن بفرح و بکا بضحک متبدل شود و مثل کسی که طمع در بقاء
اسباب دنیوی نماید چون کسی است که در ضیافتی حاضر شود و شمامه در
میان مجلس بنوبت بهر کس رسانند و هر یک لحظهٔ از رایحهٔ فایحهٔ آن
تمتع گیرند و چون نوبت باو رسد طمع اختصاص در آن کند و خواهد که از
دست ندهد و چون از او باز گیرند حسرت و حزن بخود راه دهد
چه تمام اسباب دنیا ودایع الهی است که به تناوب و تداول بهر یک
از طبقات عبادی رسانند و بهر وقت که ارادت بی علت متعلق
میشود باز میگیرد و چنانچه امام شافعی رضی الله عنه فرمود **شعر**

وَمَا المَالُ وَالأَهلُونَ إلَّا وَدَائِعُ   وَلَا بُدَّ يَوماً أَن تُرَدَّ الوَدَائِعُ

و عاقل باید که در رد ودیعت خوش دل باشد و حزن و تاسف بخود راه
ندهد و بزرگی گفته اگر دنیا را همین عیب پیش نبودی که عاریتیست
بایستی که صاحب همت باو التفات ننمودی و از سقراط پرسیدند
که سبب فرط نشاط و قلت حزن تو چیست گفت آنکه من دل
بر چیزی ننهم که اگر از من فوت شود اندوهگین شوم **علاج حسد**
و آن ترقب زوال نعمت غیر است خواه که تمنای وصول آن بخود کند
و خواه نه و این معنی اگر باعث بر آن حرص بر وصول آن نعمت باو یا
بمشارکت قوت شهوی تواند بود و اگر باعث بر آن مجرد وصول
مکروهی بمحسود باشد از رذایل قوت غضبی باشد بمداخلت قوة
شهوی و این مرض بدترین امراض است چه حاسد بخیر و نعمت دیگران
ملول شود و هرگز نعم الهی از اهل عالم منقطع نگردد پس حزن و الم حاسد
نیز هرگز منقطع نشود و در حدیثست **الحسد یاکل الحسنات کما تاکل النار**
الحطب یعنی آتش حسد خرمن حسنات را می سوزاند همچنانکه آتش

هیزم را می سوزاند و بدترین انواع حسد آنست که در میان علما می باشد
چه امور دنیاوی چون بواسطهٔ ضیق مجال محلّ تزاحم است گاه باشد که
وصول نعمی بکسی بی زوال از دیگری متصور نشود بخلاف علم که ازین شایبه
منزّه است چه در آن مزاحمت نیست و بانفاق و صرف زوال با آن
راه نیابد و فی الواقع چه این طایفه هم راجع باسباب دنیوی
می شود **علاج** حسد قریب بعلاج حزن و غضب باشد و اما غبطت
آنست که رغبت کند در آنکه مثل آن نعمت که دیگری را باشد او را حاصل
شود بی زوال نعمت غیر و آن اگر در امور دنیوی باشد زاید بر قدر کفاف
و مصلحت مذموم باشد و بقدر کفاف و صلاح محمود و در امور
اخروی و فضائل نفسانی مطلقا محمود و چون فطن لبیب درین مباحث تأمّل
نماید بمعونت آن از معالجات دیگر امراض قادر آید مثلا در علاج کذب
ملاحظه کند که غرض از نطق اعلام غیر است بآنچه در ضمیر اوست و کذب
منافی این غرض است پس صرف نطق در آن وضع الشیء فی غیر موضعه

باشد که ظلم عبارت از آنست و باعث بر آن حرص مالی یا جاهی باشد
و رذالت حرص معلوم است و برین قیاس سایر رذایل والله اعلم
لامع دوم در تدبیر منزل و در آن چند لمعه است **لمعهٔ اول** در سبب
احتیاج تدبیر منزل چون انسان در بقاء شخص بغذا محتاجست و غذاء انسانی بی
صناعی چون کشتن و درودن و پاک کردن و طحن نمودن و سرشتن
و پختن مهیّا نمیشود و تهیهٔ این اسباب جز بمعاونت و مشارکت
صورت نه بندد بخلاف غذا دیگر حیوانات که طبیعی است و صناعت را
در آن مدخلی نیست و چون تهیهٔ آن مقدار غذا که ضرورت هر روز
باشد روز بروز متعذر است پس احتیاج بادّخار اسباب معاش
و حفظ آن از دیگر ابناء نوع حاصل باشد و محافظت بی مکانی
که غذا و قوت را در آن حفظ توان کرد و دست تغلب ظالمان از آن
کوتاه باشد میسر نیست پس بمنازل احتیاج باشد و چون شخص را
بترتیب صناعی که در تحصیل غذا ضروریست احتیاج باشد پس البته او را

معاونی باید که در وقت غیبت و اشتغال او بامور ضروری اقامت
در منزل نماید و به نیابت او بحفظ اغذیه و اقوات مشغول گردد و این
حاجت نظر بحال شخص است و نظر بحال نوع لابدست از زنی تا به
ازدواج با او تناسل و توالد حاصل شود پس حکمت الهی مقتضی
آن شد که بتناکح هم امر منزل مضبوط باشد و هم امر تناسل
منتظم شود و چون فرزند حاصل شود تدبیر او بر وجه لایق واجب باشد
و چون جمعی یعنی مرد و زن و فرزند مجتمع شوند هر آینه مراعات مصالح ایشان
بدون معاونی دشوار باشد پس احتیاج باعوان و خدم باشد و باین
اجتماع که ارکان منزل اند انتظام معاش صورت بندد پدر و مادر و فرزند
و خادم و قوت و چون نظام هر کثرتی بوحدتی تالیفی منوط است نظام
منزل نیز بتدبیر صناعتی که موجب رابطهٔ الفت باشد مربوط تواند بود و از
اشخاص مذکوره پدر باین تدبیر اولی است پس ریاست منزل و سیاست
اهل آن مفوض باو باشد و مدبر را بانواع تدبیرات صناعت از ترغیب

و ترهیب و وعد و وعید و رفق و مدارا و تکلیف و لطف و عنف
قیام بسیاست باید نمود تا هر یک از آنچه در تحت تدبیر اوست بکمال لایق
رسد و از اختلال ایمن باشد و مراد از منزل درین مقام نه خانه ایست که از
خشت و گل و سنگ و چوب باشد بلکه مراد تالفی مخصوص است که میان
شوهر و زن و والد و مولود و خادم و مخدوم و متمول و مال واقع شود
خواه در مسکن چوب و سنگ سکون نمایند و خواه در خیمه و خرگاه و خواه
و در سایهٔ درخت و مغارات و علم تدبیر منزل معرفت طریق سیاست
احوال این طایفه باشد بر وجهی که از خلل ایمن تواند بود و چون احتیاج
باین اجتماع عموم خلایق راست پس همه را تحصیل این علم باید
نمود و اصل کلی در تدبیر منزل آنکه مدبر نظر نماید در احوال ارکان منزل و هر یک را
در محل خود بدارد و اگر در یکی خللی واقع شود اصلاح کند و همچنانکه طبیب قطع
عضوی از برای مصلحت عضو اشرف جایز بل واجب میدارد در منزل نیز
رکن اخس را فدای رکن اشرف باید داشت و اگر چه خصوصیت منزل درین فن

محوط نیست چنانچه اشارتی بآن رفت حکما اشارتی بتدبیر اشرف انواع
منازل که بناست نموده اند و گفته اند که افضل مساکن آنست که محکم باشد
و سقف آن بارتفاع مایل و درهای آن واسع و مقام لایق بهر فصلی و موسمی
در آن معد باشد و احتیاطی که در دفع غرق و حرق و نقب و تعرض هوام
و سرقه باید در آن مرعی و در حدیثست که بنا باید که ارتفاع آن زیاده از شش
گز نباشد و هر گاه که از شش گز زیاده بلند کنند ملکی ندا کند **الی این یا اسرف**
الغالبین یعنی تا کجا عمارت بلند خواهی کرد ای مسرف ترین متغلبان و ملاحظهٔ
حال همسایه باید نمود چه همسایهٔ بد شرعا و عقلا موجب بسی فساد میشود و افلاطون
در کوی زرگران جای گرفته بود و چون از حکمت آن سؤال کردند گفت
از آن جهت که در وقتی که خواب غلبه کند و از مطالعه و تأمل باز دارد به
آواز مطرقهٔ ایشان بیدار شوم **لمعهٔ دوم** در سیاست اقوات
و ارزاق چون معلوم شد که انسانرا احتیاج بادّخار اقوات و ارزاق
حاصل است پس احتیاط آنست که از اجناس مختلفه ذخیره کند تا اگر

بعضی اجناس در معرض تلف آید بعضی بماند و بجهت ضرورت
معاملات بدینار که حافظ عدالت و ناموس اصغرست احتیاج است
و بنا بر عزّت و نفاست و رزانت جوهر و متانت ترکیب اندکی از او
با بسیاری اجناس مقاومت کند و بدین سبب احتیاج بنقل اقوات از
مساکن بمساکن بعیده نباشد و اگر دینار نبودی نقل ضروریات ببلاد
بعیده تحمل بایستی نمود و نظر در حال مال یا باعتبار مشقت دخل باشد
یا باعتبار حفظ یا باعتبار خرج اما دخل بر دو قسمت یکی آنکه باکتسابی
شود که بتدبیر شخص منوط باشد چون صناعات دوم آنکه اختیار را
در آن دخلی نباشد چون مواریث و عطایا و اصول مکاسب سه
چیزست چنانچه بعضی ائمهٔ دین گفته اند زراعت و تجارت و صناعت
و امام شافعی رضی الله عنه گفته تجارت بهترین ایشانست و ماوردی
از اصحاب شافعی اختیار آن کرده که زراعت بهترست و بعضی علما گفته اند
چون درین زمان اموال بیشتر شبهه است و دروغ بر مردم غالب تجارت

از احتیاط دور باشد و زراعت احوط باشد و چون در زمان امام
شافعی اموال حلال شایع بوده و امانت و دیانت بیشتر ازین جهت
حکم برجحان تجارت فرموده و حکما گفته اند که بر تجارت اعتماد
نباید کرد چه شرط آن امانت است و آن در معرض زوال و در کسب از سه چیز
احتراز باید کرد یکی جور چنانچه تغلّب یا تفاوت وزن کیل چیزی برند
دوم عار چون مسخرگی و هزل و استهزا و انچه مؤدّی بمذلّت باشد سوم
دنائت چون کناسی و دباغی با تمکن از صناعات شریفه و صناعات
بعضی ضروری بود مانند زراعت و بعضی غیر ضروری چون زرگری علی
الجمله صناعات سه نوعست شریف و خسیس و متوسط شریف آنست
که تعلق بقوّت نفسانی داشته بود و آن صناعت احرار و ارباب
مروّت باشد و معظم ان سه نوعست یکی انکه تعلق بجوهر عقل دارد چون
صنعت وزرا دوم انکه تعلق بادب و فضل دارد چون کتابت و بلاغت
و نجوم و طب و استیفا و مساحت سیوم انکه تعلق بقوّت و شجاعت دارد

چون سواری و ضبط ثغور و دفع اعدا و صناعات خسیسه هم سه نوعست
یکی انکه منافی مصلحت عامّهٔ مردم بود چون احتکار و سحر و قیادت و این
صناعت اشقیاست دوم انچه منافی فضیلت نفسانی باشد چون مسخرگی
و مطربی و مقامری و این صنعت سفهاست سوم انکه مقتضی طبع
باشد چون حجّامی و دباغی و کناسی و این صناعت فرومایگان و اخساست
و چون احکام طبع را نزد عقل رواجی نیست صنف اخیر عند العقل قبیح
نیست بلکه البته جهت انتظام امور معاش باید که جمعی بآن مشغول باشند
بخلاف دو صنف اوّل که نزد عقل قبیح است و هر کس که بصناعتی
موسوم باشد باید که در آن صناعت تقدم و کمال طلبد و بدنائت
همّت راضی نشود و بداند که هیچ زینت در دنیا نیکوتر از روزی
فراخ نیست و بهترین اسباب آن صناعتی است که بعد از اشتمال
بر عدالت بعفّت و مروّت نزدیک باشد و هر مال که بغصب و مکابره
و عار و دنائت بدست آید اگرچه بسیار نماید ناقص و بی برکت باشد

وشرعاً وعقلاً اجتناب از آن واجب باشد و هرچه بکسب جمیل
حاصل شود اگرچه قلیل باشد میمون و بابرکت بود و رعایت اعتدال
در بذل مال و خرج آن بی اسراف و تقتیر و ریا و مباهات باید نمود
و باید که خرج کمتر از دخل بود و ملاحظهٔ ایام ضرورت چون قحط و نکبات
و امراض باید کرد و اولی آنکه بعضی اموال نقود و اثمان باشد و بعضی اجناس
و امتعه و بعضی املاک و ضیاع و مواشی تا اگر در یکی خللی واقع شود از دیگری
جبر آن حاصل گردد و مصارف مال سه نوع است یکی آنکه بحکم الهی و وضع
شریعت باید داد چون زکوات و صدقات و نذور و دوم آنچه
بطریق سخاوت و ایثار و اکرام دهند چون هدایا و مبرات سیوم آنچه
از روی ضرورت بجهت جلب نفع و دفع ضر باید داد چون تحف که بجهت
انجاح مهمات و قضاء مطالب پیش سلاطین برند و انفاق در وجوه مأکل
و ملابس اهل منزل و دوم چون بذل مال بظلمه و سفها از جهت صیانت
مال و عرض و در نوع اول چهار چیز رعایت باید کرد یکی آنکه دهد بفرط رغبت

طیب خاطر دهد و اصلاً بر آن نه در ظاهر منت نه در باطن متلهف نباشد
چه غایت سخافت باشد که الله تعالی از خزانهٔ کرم خود نعمتی بیکی از
بندگان ارزانی فرماید و او را مأمور کند که محقری از آن در راه او صرف
نماید و او را آن بر خاطر گران آید دیگر آنکه خالصاً لوجه الله صرف کند و اصلاً
بغرضی دیگر مشوب نگرداند تا موجب بطلان و احباط نشود سیوم
آنکه معظم آن بدرویشان نهفته حال دهد که حق تعالی در شان ایشان
میفرماید که **یحسبهم الجاهل اغنیاء من التعفف** چهارم
آنکه تا تواند پنهان صدقه کند چه افشا مظنهٔ رعونت و وضع منت است
و شاید که سبب انکسار خاطر مستحق گردد و در حدیث نبوی است که
صدقهٔ نهفته غضب حضرت حق را باز می نشاند و در حدیثی دیگر
آنکه بهترین صدقات آنکه بدست راست بدهند چنانچه دست چپ را
خبر نباشد و حضرت رسالت پناه فرموده که چون حضرت حق تعالی
زمین را بیافرید در اضطراب آمد و قرار نمیگرفت پس کوه را بیافرید

وزمین را بر آن قرار داد و ملایکه از آن معنی تعجب نمودند و سؤال کردند
که بار خدایا هیچ مخلوق از کوه سخت تر باشد فرمود که بلی آب دیگر
گفتند از آب سخت تر باشد فرمود که بلی باد گفتند از باد سخت تر
هست فرمود بلی صدقهٔ پنهانی که بنی آدم کند چنانچه بدست راست
دهد و دست چپ او را از آن خبر نباشد چه تاثیر آن از همه چیز بیشتر است
زیرا بلاء مبرم را دفع میکند و در صنف دوم پنج شرط رعایت باید کرد
اول تعجیل چه بعد از انتظار شاید لذة آن با الم انتظار برابر یا کمتر باشد
دوم کتمان که از غوایل ظهور ایمن باشد سیوم آنکه آنرا حقیر شمرد و اگر
چه بسیار باشد چه این شیوهٔ اهل مروّت و علوّ همّت است چهارم
مواصلت و پی در پی عطا کردن چه طول عهد موجب فراموشی است
و سبب اضاعت انعامات سابقه پنجم وضع در موضع لایق تا از
قبیل تخم در شوره زار کشتن نباشد چنانچه گفته اند **شعر**
فوضع الندی فی موضع السّیف بالعلی مضر کوضع السیف فی موضع الندی

و در صنف سیوم سه چیز رعایت باید کرد اوّل اعتدال لیکن در انچه
برای دفع [غرض] باشد احتیاط آنست که میل بزیادتی کنند بعد ز
آنکه از ضرر عرض و نفس و مال ایمن شود چه انصاف و عدالت در
اکثر طباع مفقود است و طمع و حرص و حسد و بغض در نفوس مرکوز
پس بنا ء اتفاق بر قواعد عرف عامّهٔ ناس نهادن بسلامت عرض
نزدیکتر است از بنا بر سیرت خواص و میل اکثر ناس بر تبذیر است
لمعهٔ ششم در سیاست اهل باید که غرض اصلی و مقصود کلی در تاهل
حفظ نفس از وقوع در فساد و طلب نسل و حفظ مال باشد
نه داعیهٔ شهوت و دیگر اغراض و بهترین زنان آنست که بعقل
و دیانت و عفت و فطانت و حیا و رقت قلب و ادب
و ایاتِ [؟] و رضای شوهر و وقار متحلی باشد و عقیم نباشد بلکه ولود باشد
و معرفت این حال اگر بکر باشد به آن تواند بود که از قبیله باشد
که اناث ایشان عقیم نباشند و اگر ثیب باشد بانکه او را فرزندان

شده باشد و آزاد از کنیزک بهتر چه مشتمل بر حصول اتباع و استظهار باقارب
و استمالت اعدا و معاونت در امور معاش و احتراز از دناءت نسب
اولادست دیگر از غیر بکر اولی چه قبول ادب و انقیاد شوهر درو بیشتر متصور است
و اگر با وجود این خصال بنسب و ثروت و جمال متحلی باشد غایت کمال
تواند بود فاما درین سه خصلت خطری چند هست ازین جهت رعایت
احتیاط در آن باید نمود چه نسب سبب عُجبست و چون زنان بنقصان عقل
موسوم اند بدان واسطه از انقیاد شوهر انفت نمایند بلکه وقت باشد
که شوهر را بمنزلهٔ خادم دانند و موجب انتکاس امر و انعکاس حال و اختلال
حال و مآل گردد و در مال و جمال نیز همین غائله هست و جمال بفسادی دیگر مخصوص
است چه زن جمیله را راغب بسیار باشند و عقل که مانع از قبایح است
در زنان کمتر و ازین رو مؤدّی بفساد بیشمار شود و شوهر را در سیاست
زن سه چیز رعایت باید کرد و از سه چیز احتراز نمود اما آن سه چیز که رعایت
باید کرد اوّل هیبت که خود را در نظر زن مهیب نماید تا در اطاعت اوامر

و نواهی او تهاون ننماید و این اعظم انواع سیاسات است و انتظام این
معنی باظهار فضایل و اخفاء رذایل تواند بود دوم کرامت که زن را گرامی
دارد بچیزی که موجب محبت و الفت او شود تا از خوف زوال آن حال
بر خلاف رای شوهر اقدام ننماید بانکه او را در ستر و حجاب از غیر محارم
نگاه دارد و با او بمجاملت محاوره نماید و در مبادی امور با او مشورت کند
بروجهی که او را در طمع متابعت نیفکند سیوم آنکه با خویشان و متعلقان او
طریقهٔ اکرام و احترام و مداراة و مواساة و بذل معروف سپرد و بی
ظهور خللی در وزنی دیگر بروی نگزیند و اگر چه بجمال و مال و نسب ازو زیاده
باشد چه غیرت و حسدی که در طباع زنان مرکوزست با نقصان عقل
ایشان را بر قبایح و فضایح دارد و بغیر از ملوک را که مقصود از تزوج کثرت
نسل است و زنان را نسبت با ایشان جز طریق عبودیت سپردن چاره نیست
و در تعدد ازواج رخصت نداده اند و ایشانرا نیز احتراز اولی است
چه نسبت مرد بمنزل نسبت دلست ببدن و همچنانکه یکدل منبع حیوة دو بدن

نتواند شد یک مرد از تدبیر دو منزل میسّر نشود و دست تصرف زن
در اقوات بر وجه مصلحت و استعمال خدام در خدمت قوی دارد
و پیوسته خاطرش را بتعهد امور منزل و تکفّل مهمات خانه و نظر در
مصالح مشغول گرداند تا تعطیل او را باعث بر قبایح نشود چه نفس
انسانی تحمل تعطیل نکند و فراغ از ضروریات مقتضی نظر در غیر
ضروریات شود و باعث شود بر بیرون آمدن و نظاره مردان
کردن و از آن شوهر در نظر او مستحقر نماید و بر اقدام بر فضایح
دلیر شود و راغبان را در وی طمع پیدا شود و سبب فساد شود و اما آن
سه چیز که از آن احتراز باید کرد اول افراط محبت زن که مقتضی استیلاء
اوست و سبب انعکاس چه هرگاه آمر مامور شود و حاکم محکوم هر آینه
نظام اختلال یابد و اگر بمحنت محبت او مبتلا شود از و مخفی دارد و اگر
غلبه نماید بعلاجی که در باب عشق گفته اند دفع نماید دوّم آنکه در امور کلّی
با او مشورت نکند و بر اسرار خود او را مطّلع نگرداند و مقدار مال و ذخائر

خود غیر قوت ازو پوشیده دارد چه نقصان عقل ایشان را بر مفاسد
باعث میشود و در تواریخ آورده اند که حجّاج را حاجبی بود که علاقهٔ
اختصاص قدیم با او داشت وقتی در اثناء محاوره حجاج گفت راز خود
را با زنان نباید گفت و بر ایشان اعتماد نشاید کرد حاجب گفت
مرا زنیست بغایت دانا و مشفق و بر او اعتماد بسیار دارم چه بتکرر
تجارب وثوق باحوال او حاصل نموده ام و او را خازن اسرار خود دانسته
حجاج گفت این صورت خلاف حزم است و من این معنی را بر تو روشن
گردانم بعد از آن بفرمود تا هزار دینار در کیسه بیاوردند و بر آن مهر خود
نهاد و بحاجب داد و گفت این زر بتو بخشیدم اما بمهر من باشد و آنرا
بخانه بر و با زن بگوی که این زر را از خزانهٔ ملک دزدیده ام و برای تو
آورده حاجب همچنان کرد بعد از مدّتی حجّاج کنیزکی باو بخشید و او را
بخانه برد زن با حاجب گفت که از برای خاطر من این کنیزک را باید فروخت
حاجب گفت کنیزکی که پادشاه بخشیده باشد چگونه شاید فروخت

زن ازین معنی خشم گرفت و چون پاسی از شب گذشت بدر سرای حجاج
رفت و پرده دار را گفت بگو که زن فلان حاجب آمده و بار میخواهد چون
دستوری یافت بعد از تمهید سلام و خدمت عرضه کرد که چند سال است
که شوهر من ربیب نعمت و رهین منت حضرتست و خیانتی در خزانهٔ
خاصه نموده مرا حق نعمت پادشاه نگذاشت که پنهان دارم و کیسهٔ زر
بیرون آورد و گفت شوهرم این را از خزانه دزدیده و اینک همچنان
بمهر امیرست حجاج حاجب را بطلبید و کیسهٔ زر پیش او بنهاد و گفت
این زن دانا و مشفق و دستور تو آورده و اگر مرا از حقیقت کار خبر نبودی
سر تو از تن جدا شده دست بازی کودکان و پایمال ستوران بودی
سیوم آنکه زن را از ملاهی و نظر با جانب و استماع حکایات مردان
و صحبت با زنانی که باین اسم موسوم باشند منع کند خصوص سایره زنان
که بفساد افعال متهم باشند از حدیث نقل کرده اند که زنان را از
خواندن قصهٔ یوسف و شنیدن آن منع باید کرد مبادا مؤدی بانحراف

ایشان از قانون عفت شود و آنچه زنان را در حق شوهران رعایت
پنج خصلت بود اول ملازمت عفت دوم اظهار کفایت سیوم
شوهر را مهیب داشتن و بنظر احترام در او دیدن چهارم فرمان
شوهر بردن و از نشوز احتراز کردن پنجم مجامله در عشرت کردن
و ترک عتاب نمودن و حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله
و سلم فرموده که اگر کسی را بسجدهٔ مخلوق روا بودی زنان را بسجدهٔ شوهران
امر میکردم و حکما گفته اند زن نیک شبیه است بمادران در شفقت
و محبت و بکنیزکان در قناعت و خدمت و بدوستان در الفت
و صداقت و زن بد شبیه است بجباران در فرمان نابردن و سطوت
و بدشمنان در استخفاف شوهر و مذمت و بدزدان در طمع در مال او و بسرقت
خیانت و چون کسی بزنی ناشایسته گرفتار شود هیچ علاج چون مفارقت
نیست مادام که مؤدی بفسادی نشود مثل ضیاع اطفال و غیر آن از
مفاسد و اگر میسر نشود بغیر از مدارا و مواسات بمال و غیره چاره نباشد

و بعد ازین همه بهترین تدبیرها آنست که او را بکسی سپارد که منع
او از مفاسد تواند کرد و اختیار سفری دور کند و مدّتی مدید در آن
سفر بباید باشد که مفرّج الکروب فرجی کرامت فرماید و خبری ملایم
از جانب او بیاید و حکمای عرب گفته اند از پنج طائفه زن احتراز
باید کرد حنّانه و منّانه و انّانه و کیّة القفا و خضراء الدمن اما حنّانه
زنیست که او را فرزندی از شوهر دیگر باشد و بمال این شوهر بر ایشان
مهربانی کند و منّانه زنی متموّل باشد که بمال بر شوهر منت نهد و انّانه
زنی که پیشتر ازین شوهری دیگر داشته بود که بزعم او بهتر ازین شوهر باشد
و پیوسته از حال این شوهر شکایت و ناله کند و کیّة القفا زنی بود که
بچادر عفت مستور نباشد و مردم در غیبت شوهر بذکر فضایح او داغی
بر قفاء شوهر نهند و خضراء الدمن زنی باشد جمیل بد اصل و تشبیه او
بسبزهٔ مزبلها کرده اند و همین معانی در حدیث حضرت سیّد المرسلین
وارد است و چون کسی سیاست زن قیام نتواند نمود اولی او را عزوبت باشد

لمعهٔ چهارم در سیاست اولاد اول باید که دایهٔ معتدل المزاج
برای او تعیین کنند چه کیفیت مزاجی و نفسانی دایه در مولود سرایت کند و چون
در شریعت حقّه وارد است که تعیین اسم در روز هفتم کردن اولیست
متابعت آن باید نمود و همانا حکمت در تاخیر آن باشد که بعد از تامل نامی لایق تعیین
نمایند چه اگر نامی نا ملایم تعیین کنند همه عمر از آن در کدورت باشد
و ازین جهت رعایت نام کردن از حقوق فرزندست بر پدر و چون
رضاع تمام شود بتادیب او مشغول باید شد تا کسب اخلاق ذمیمه
نکند چه قابلیت ایشان بر کمال است و میل طبیعت برذائل در نفوس
مرکوزست چنانچه سابقا بیان رفت و در تهذیب اخلاق او بر
وجهی که گفته شد تاسی بطبیعت نموده ترتیب نگاه باید داشت
و چون اول آثار قوت تمیز حیاست چنانچه گذشت غلبهٔ حیا دلیل
نجابت و فضیلت باشد پس چون این خصلت از و مشاهده رود
در تادیب پیش اهتمام زیاده باید نمود و اول تادیبات آنکه او را از

مخالطت با اضداد که برذایل موسوم باشند منع کلی نمایند چه نفوس
صبیان بمنزلهٔ لوح ساده باشد و قبول صور بسهولت نماید و بعد
از آن اورا شرایع دین و آداب و سنن بیاموزانند و بمواظبت
بر آن دارند و بر امتناع از آن زجر و تادیب نمایند بقدر طاقت و مقدار
قوت او چنانچه در احکام شریعت مقرر شده در سن هفت سالگی
اورا بنماز امر کنند و اگر در سن ده سالگی ترک کند اورا بضرب تادیب
کنند و بمدحت اخیار و مذمت اشرار اورا بخیرات تحریص دهند و از شر در
تنفیر نمایند و اگر جمیلی اتیان نماید محمدت کنند و اگر بر قبیحی اقدام نماید مذمت
تخویف کنند و تا ممکن باشد سرزنش صریح نکنند بلکه حمل بر سهو کنند تا موجب
جرات او نشود و اگر پوشیده دارد هتک ستر او نکنند و اگر بتکرار
انجامد در خلوت اورا توبیخ بلیغ کنند و در قبح آن فعل مبالغه نمایند و از
معاودت بترسانند و از تکرار توبیخ و مکاشفت احتراز نمایند که مبادا بملامت
عادت کند و وقاحت در او راسخ شود و بمقتضای الناس حریص

علی ما منع بر معاودت حریص گردد بلکه چنین حیل بکار دارند و باید
که در نظر او لذت اکل و شرب و لباس فاخر را مستخف گردانند و در
خاطرش مرکوز گردانند که جامهای ملون و منقش شیوه زنان است
و مطمح نظر آب و علف ساختن عادت بهایم و مردان باید که خود را ازین
مترفع دارند و اول آداب طعام خوردن چنانچه خواهد آمد اورا بیاموزند
و تفهیمش کنند که غرض از طعام خوردن صحت است نه لذت و اغذیه
بمنزلهٔ ادویه است که بآن دفع جوع و عطش کنند و همچنانکه ادویه را بقدر
ضرورت و مصلحت دفع مرض تناول باید کرد اغذیه و اشربه نیز بقدر سد
جوع و دفع عطش باید و اورا از تفنن در طعام منع کنند و باقتصار
بر یک طعام مایل سازند و اشتها اورا ضبط کنند تا بهر طعام اقتصار
تواند کرد و بلذائذ شعوف نباشد و گاه گاه اورا نان تهی دهند تا
بوقت ضرورت بآن تواند ساخت و این آداب از اغنیا نیکوتر
باشد و شام از چاشت بیشتر دهند تا در روز خواب و کسالت

بر او غلبه نکند و گوشت باعتدال دهند تا موجب ثقل و بلادت نشود و از حلوا و میوه و اطعمهٔ سریع الاستحاله او را منع کنند و از آب در میان طعام خوردن منع کنند و هرچند همه کس را از مسکرات احتراز واجبست در کودکان بسبب نقصان عقل مبالغه بیشترست چه بنفس و بدن ایشان مضرتست و بر غضب و تهور و وقاحت و طیش باعث شود و این ملکات ردیه در او مستحکم گردد بلکه او را از مجالس این طایفه بی مصلحتی منع باید کرد و تا از وظایف آداب فارغ نشود و تعبی تمام نکشد طعامش ندهند و از کارهای پوشیده کردن او را منع کنند تا بر قبایح دلیر نشود چه هر آینه باعث بر پوشیدن قبحی تواند بود که در آن فعل تصور کرده باشد و از خواب روز و خواب بسیار در شب منع کنند و از جامهٔ نرم و اسباب تنعم مثل خفتن در سردابه در تابستان و آتش و پوستین در زمستان اجتناب دهند و حرکت و پیاده رفتن و سواری کردن و ریاضات مناسبه او را عادت دهند و آداب نشستن

و نشستن و سخن گفتن چنانچه خواهد آمد بیاموزانند و ترتیب موی و تزیین روی و ملابس زنان او را از زینت نکنند و انگشتری تا بوقت حاجت نرسد باو ندهند و از مفاخرت بر اقران بپدران و اسباب دنیوی او را منع کنند و از دروغ گفتن باز دارند و بکلی از سوگند خواه راست و خواه دروغ نهی کنند چه سوگند از همه کس قبیحست و بحسب شرع اگرچه راست باشد مکروهست مگر آنکه مصلحتی دینی باشد و اگر مردانرا بسوگند احتیاج باشد کودکانرا هیچ احتیاج نیست و بخاموشی و اقتصار بر جواب و در پیش بزرگان مستمع بودن و سخن نیکو عادت کردن مایل گردانند و بزرگ زادگانرا احتیاج باین آداب بیشتر باشد و باید که معلم عاقل و دیندار باشد و بر ریاضت اخلاق واقف و بطهارت ذیل و وقار و هیبت و مروت مشهور و از اخلاق ملوک و آداب مجالست و مواکلت با ایشان و محاورت با هر طایفه از طوایف مردم با خبر و باید که دیگر ابنا جنس بلکه بزرگ زادگان که بآداب کریمه متحلی

باشند با او در مکتب باشند تا ملول نشود و ادب از ایشان فرا گیرد
و بواسطهٔ مشاهدهٔ ایشان در تعلّم سعی بیشتر کند و چون معلّم او را
بضرب تادیب کند از فریاد و شفاعت منع کند چه آن عادت ممالیک
و ضعفاست و معلّم باید تا تقصیری ظاهر ازو مشاهده نکند بضرب
اقدام ننماید و چون بضرب حاجت افتد در اول باید که بشمار اندک
و بالم بسیار باشد تا عبرت گیرد و بر معاودت جرات نکند و او را
بر سخاوت ترغیب کند و خطّهای دنیاوی را در نظر او خوار سازند
چه آفت محبت زر و سیم از آفت سموم و افاعی بیشتر است و امام غزّالی
در تفسیر کریمهٔ وَاجْنُبْنِي وَبَنِيَّ أَنْ نَعْبُدَ الْأَصْنَامَ
میفرماید که مراد باصنام زر و سیم است و ابراهیم دعا فرمود که مرا
و فرزندان از عبادت زر و سیم و دلبستگی بآن دوری ده چه منشا
همه فساد محبت آنست و در اوقات عطلهٔ ایشان را رخصت
بازی دهند بشرط آنکه مشتمل بر تعبی زیاده و ارتکاب قبیحی نباشد

و این آداب از همه کس مستحسن باشد و از جوانان نیکوتر و چون قوهٔ
تمیز در او غالب شود او را تفهیم کنند که غرض اصلی از اسباب
دنیوی حفظ صحّت تا بدن چندانکه نفس استعداد دار البقا حاصل
کند بماند پس اگر اهل علم باشد او را بترتیبی که مذکور شد تعلیم علوم نمایند
و اگر اهل صناعت باشد بعد از آنکه از آداب واجبهٔ شرعیه فارغ
شده باشد بتعلّم آن مشغول سازند و اولی آنست که در طبیعت کودک
نظر کنند و در احوال او تفرّس نمایند که استعداد کدام علم و کدام صنعت
بیشتر دارد او را بآن مشغول دارند چه بمقتضای كُلٌّ مُيَسَّرٌ لِمَا خُلِقَ لَهُ هر
کس را استعداد هر صناعت نیست بلکه هر یک را استعداد صناعتی
خاص است و در تحت این سرّیست غامض که سبب قوام عالم و انتظام
احوال بنی آدم است و حکمای سابق در طالع مولود نظر میکرده اند
و او را بهر صناعتی که بحسب اوضاع نجومی لایق حال میدیده اند مشغول
میساخته اند چه هر کس که مستعد صناعتی باشد باندک سعیی تکمیل آن

تواند کرد و چون غیر مستعد باشد سعی او در آن تعطیل روزکار و تضییع
اعمار باشد و اگر طبیعت ملایم صناعتی باشد و آلات را در آن مساعدت
نه او را بر آن مکلف ندارند و بصناعت دیگر نقل کنند بشرط آنکه از
تثبت بر آن یأس کلی حاصل شده باشد تا موجب اضطراب نشود
و در اثنا، هر فن ریاضتی لایق که تحریک حرارت غریزی کند و مدد حفظ
صحت و نفی کسل و بلادت باشد عادت نماید و چون صناعتی
بیاموزد بکسب وجه معیشت از آن امر کنند تا چون حلاوت
آن دریابد در تکمیل آن کوشد و در دقایق آن صنعت بسبقت گیرد و نیز بر
تعیش از کسب جمیل که شیمهٔ احرارست عادت کند و برزقی که از پدر
باو رسیده باشد اعتماد ننماید چه اکثر اولاد اغنیا که بثروت پدران
مغرور بوده اند از تعلم صناعات محروم شده اند و بعد از تقلب
روزکار در عرصهٔ ضیاع افتاده اند و چون در اکتساب و تعیش با آن
مشتغل شود اولی آنست که او را متاهل سازند و حاصل او را جدا

کنند و ملوک فرس فرزند از را در میان خدم و حشم تربیت نکردندی
بلکه با ثقات بطرفی فرستادندی تا بخشونت عیش عادت
کردندی و عادت رؤسای دیلم همین بوده و کسی که بضد این طریق
نشو و نما یافته باشد اصلاح او مشکل باشد خصوصاً که بسن
در آمده باشد چه چوب خشک را راست ساختن دشوار باشد چنانچه
سقراط حکیم را چون پرسیدند که چرا مخالطت تو با جوانان
بیشترست همین جواب گفت و در تربیت دختران بآنچه لایق
ایشان باشد از ملازمت خانه و مبالغت در حجاب و عفت
و حیا و خصالی که در زنان بیان رفت ترغیب باید نمود و هنرهای
لایق آموخت و از خواندن و نوشتن بکلی منع باید کرد و چون بحد شوهر رسد
در تزویج ایشان با کفوی تعجیل نمودن اینست طریق تربیت اولاد
و چون در اثنا، این مباحث وعده شرح بعض آداب واقع شده
انجاز آن ضرورتست و آن آداب اگرچه مخصوص کودکان نیست

درین باب مذکور شد چه وثوق بر قابلیت ایشان بیشترست
آداب سخن گفتن باید که بسیار نگوید چه بسیار گفتن نشانهٔ خفّت
دماغ و سخافت عقل و موجب سقوط مهابت و قلت وقع باشد
و عایشهٔ صدیقه رضی الله عنها میفرماید که حضرت مصطفی که طوطی
خوش الحان وما ینطق عن الهوی بود علیه افضل الصلوات
والتحیات سخن باعتدال فرمودی بمرتبه که در مجلسی که متمادی شدی
کلماتی که بر زبان حقایق ترجمان آنحضرت جاری شدی توانستی شمرد
و بزرجمهر گفته چون کسی را بینی که بی حاجتی سخن بسیار میگوید یقین دان
که دیوانه است و تا آنچه خواهد گفت در خاطر مقرر نکند بتلفظ نیاورد
و حکما گفته اند فکّر مرارًا ثمّ قل و سخن مکرر نگوید مگر آنکه احتیاجی بآن
واقع شود و آن هنگام باید که از تکرار بتنگ نیاید و هر کس که
حکایتی کند اگرچه بر آن واقف باشد باید که وقوف خود بر آن اظهار
نکند تا آنکس سخن تمام کند و سخنی که از غیر او پرسند جواب نگوید

و اگر از جماعتی پرسند که او داخل ایشان باشد بر دیگران سبقت
نگیرد و اگر کسی بجواب مشغول شود و او بر بهتر از آن قادر باشد صبر کند
تا سخن او تمام شود پس جواب خود گوید بر وجهی که طعن در متقدم نباشد
و تا سخنی که با او گویند تمام نشود بجواب اشتغال ننماید و در محاوره و مباحثه
که در حضور او گذرد چون با او دخلی نداشته باشد دخل ننماید و اگر سخنی
از او پوشیده دارند استراق سمع نکند و با بزرگتران سخن بکنایت
گوید و آواز باعتدال برکشد نه بلند و نه پست و اگر در سخن مشکلی افتد
بتمثیل روشن گرداند و بی مصلحتی باطناب نکوشد بلکه طریق ایجاز
سپرد و الفاظ غریبه و کنایات بعیده استعمال نکند و از فحش و شتم
احتراز کند و اگر احتیاج بتعبیر از امری فاحش افتد بتعریض و کنایات اکتفا
کند و از مزاح شنیع که موجب سقوط مروّت و حدوث استهانت
و جالب حقد و عداوت باشد اجتناب واجب داند و در هر مقام
کلام بر وفق مقتضای حال راند و در مکالمت بدست و چشم و ابرو

اشارت نکند مگر اشارتی لطیف که مقتضای مقام باشد وخواه حق
وخواه باطل اصلا با اهل مجلس خاصه بزرگان وسفیهان لجاج وخلاف
نورزد وباکسی که مبالغه با وی مفید نباشد الحاح نکند ودر مناظره
شرط انصاف نگاه دارد وسخن دقیق باکسی که فهم او بآن نرسد نگوید
وبا هر کس بقدر عقل او سخن کند چنانچه حضرت رسالت پناه صلی الله
علیه وسلم فرموده نحن معاشر الانبیاء امرنا ان نکلم الناس علی
قدر عقولهم وعیسی علیه السلام فرموده لا تضعوا الحکمة عند غیر
اهلها فتظلموها ودر محاوره طریق ملاطفت مرعی دارد وحرکات
واقوال وافعال هیچکس را محاکاة نکند وسخنان موحش نگوید وچون پیش
بزرگی سخن گوید ابتدا بخبری کند که بفال مبارک باشد چون بقا ودولت
وسعد ونظایر آن واز غیبت ونمامی وبهتان ودروغ گفتن وشنفتن
بکلی احتراز واجب شمرد وبا اهل آن مداخلت نکند وباید که شنیدن او
از گفتن بیشتر باشد واز حکیمی پرسیدند که چرا شنفتن تو بیش از گفتن است

گفت زیرا که مرا دو گوش داده اند ویک زبان مصراع
یعنی که دو بشنو ویکی بیش مگو

آداب حرکت وسکون

در رفتن تعجیل نکند که نشانه طیش است وتانی زیاده از حد نکند
که علامت کسل است وچون متکبران نخرامد وبشیوهٔ زنان ومخنثان
خود را نجنباند وطریقهٔ اعتدال نگاه دارد وبسیار باز نگردد که آن
شیوهٔ ابلهانست وپیوسته سر در پیش ندارد که آن دلیل غلبهٔ
حزن وفکرتست ودر رکوب نیز اعتدال مرعی دارد ودر نشستن
پای دراز نکند ویک پای بر دیگری ننهد وبر زانو ننشیند الا در
خدمت پادشاه واستاد وپدر وکسی که بمثابت ایشان باشد
وسر بر زانو ودست ننهد که علامت حزن وکسالت باشد وگردن
کج نکند واز حرکات عبث مثل بازی با ریش ودیگر اعضا احتراز
کند وانگشت در بینی ودهن نکند واز مفاصل انگشت وغیره آواز
بیرون نیاورد واز تثاوب وتمطی اجتناب کند وآب دهن وبینی

چنان نیندازد که حاضران مشاهده کنند یا آواز آن بشنوند
و بدست و سر آستین و دامن پاک نکند و چون بمجلسی رود فروتر
از جایگاه خود و بلندتر از آن ننشیند و اگر بزرگ مجلس او باشد
هرجا که نشیند جایز باشد چه صدر انجا خواهد بود و اگر بی وقوف
نه برجای خود نشسته باشد چون واقف شود باز جای خود آید
و اگر جای خود خالی نیابد بازگردد یا آنکه اضطرابی یا کراهتی بخود راه
ندهد و پیش غیر حرم و خدم جزوی و دست برهنه نکند نه در خلا و نه
در ملا مگر در وقت حاجت مثل قضاء حاجت و غسل و نظایر آن و در
پیش مردم نخسبد و اصلا به پشت باز نخسبد خاصه که در خواب غطیط
کند چه با این هیات خفتن سبب زیادتی آن شود و اگر بمیان مجلس
خواب برو غلبه کند اگر تواند برخیزد والا خواب بحکایتی یا فکری یا غیر آن
از خود دفع کند و اگر با جماعتی باشد و ایشان خواب کنند یا موافقت
کند یا بیرون آید و بیدار در انجا نباشد و حاصل آنکه بر وجهی سلوک کند

که مردم را از او نفرتی و زحمتی نباشد و اگر بعضی ازین عادات برو
ثقیل نماید تامل کند که ملامتی که بر اضداد آن مترتب شود شنیع تر
و ثقیل تر از تحمل مشقت است در کسب آن **آداب طعام**
خوردن باید اول دست و دهن و بینی پاک کند و افتتاح
به بسم الله و اختتام بالحمد لله کند و باکل مبادرت ننماید مگر آنکه
مهمانداری کند و دست و جامه و سفره آلوده نکند و بزیاده از سه
انگشت نخورد و دهن فراخ نکند و لقمه بزرگ نکند و زود فرو نبرد و بسیار
نیز در دهن نگاه ندارد و انگشت نیز در اثناء چیزی خوردن نلیسد اما بعد
از طعام شاید بلکه سنت است و بالوان طعام نظر نکند و طعام نبوید
و نگزیند و اگر در خوان اندک طعام بهتر باشد حرص بر آن ننماید و ایثار دیگران کند
و چربی بر انگشت نگذارد و نان و نمک تر نکند و در لقمه هم کاسه
نگرد و از [illegible] که از دیگر جا نها خوردن شاید و آنچه
بدهن برد مانند استخوان و غیره بر نان و سفره ننهد و اگر

استخوانی در لقمه بود پنهان از دهن دور کند و از حرکات منفره احتراز
نماید و چیزی از دهان در کاسه نیندازد و نوعی سلوک کند که هر که خواهد
که بقیهٔ طعام او خورد تنفر ننماید و اگر مهمان باشد پیش از مهماندار
دست باز کشد و چون دیگران دست باز کشند او نیز موافقت
نماید و اگر چه گرسنه باشد مگر در خانهٔ خود یا مقامی که محارم باشند
و اگر مهماندار باشد باید که بعد از انکه دیگران دست باز کشیده باشند
تعلل نماید تا اگر کسی را بقیت رغبتی باشد حجاب نکند و اگر در میان طعام
باب احتیاج افتد باهستگی بیاشامد چنانچه آواز دهن و حلق او نشنوند
و در نظر جماعت خلال نکند و انچه بزبان از دندان بیرون آورد بخورد
و اما انچه بخلال بر آید بجائی اندازد که مردم را از آن نفرت نشود و بوقت
دست شستن در پاک کردن انگشتان و بن ناخن جهد بلیغ نماید و همچنین
در لب و دهن و دندان و آب دهن در طشت نیندازد و چون آب
که دهن بان شسته ریزد بدست بپوشد و در دست شستن بر دیگران

سبقت نجوید اما باید که مهماندار در دست شستن پیش از طعام
بر دیگران سابق شود

لمعهٔ پنجم

در رعایت حقوق پدران
و مادران چون بمقتضای عقل و نقل شکر منعم واجبست و بعد از
نعم الهی هیچ نعمت در حق فرزند چون نعمت پدر و مادر نیست
چه پدر سبب صوری وجود اوست و بعد از آن وسیلهٔ تربیت او
به تهیهٔ اغذیه و البسه و ضروریات که سبب بقاء او و بلوغ بکمال
نشو و نما است و باز واسطهٔ حصول کمالات نفسانی او چون آداب
و هنرها و صناعات و بانواع مشقت و تعب جمع اسباب دنیوی
مینماید و برای او ذخیره میسازد و آنرا باو ارزانی میدارد بلکه ایثار
او بر خود مینماید و مادر در سببیت وجود شریک پدر است با انکه تحمل
مشقت حمل و مقاسات خطر ولادت و اوجاع طلق کرده و اول
قوتی که سبب حیوة فرزند شده چون لبن اوست و مدتی مدید حفظ
و سیاست و تربیت او نموده و از فرط شهوت خودرا فد آراو

دانسته وازین جهت که محبت والدین فرزندرا محبتی طبیعی است
وایشان در رعایت حقوق فرزندان احتیاج بتکلفی نیست بخلاف
محبت فرزندان ایشانرا در شرایع امر اولاد باحسان وبر والدین
بیشتر از عکس است پس مقتضای عدالت آن باشد که بر والدین
را تالی طاعت خالق دانند چنانچه در آیات اعجاز غایات واحادیث
هدایت سمات بی واسطه از عقب آن مذکور شده وچون استغنا
ساحت آلهی از آن متعالی است که مفلسان کوی نیستی در مقابلهٔ نعم
ناسناسی او یاد اشکری یا مکافاتی توانند در آمد ونهایت اقدام
سالکان درین راه اعتراف بعجز وقصوریست بخلاف پدر ومادر
که وجوه احتیاج ایشان ظاهرست پس ازین وجه حقوق ایشان برعایت
اولی باشد وبحسب قواعد شریعت نیز مبالغه در حق الناس بیشتر از حق الله
است چه حضرت حق سبحانه وتعالی جواد مطلق است وان
الله لغنی عن العالمین قضیهٔ محقق ورعایت حقوق والدین

بر سه چیز تواند بود اول دوستی خالص بجان وتعظیم بالغ بزبان
وارکان وامتثال اوامر ونواهی ایشان بقدر امکان مادام که مؤدی
بمعصیتی یا فوت مصلحتی کلّی نباشد واگر مؤدی بیکی ازینها باشد
بر سبیل مجاملت مخالطت باید کرد نه بر سبیل مجادلت الا در صورتی
که شرعا واجب باشد وامام غزالی از اکثر علما نقل فرموده که در شبهات
اطاعت والدین واجب است چه جای مباحات دوم مساعدت
با ایشان در مصالح معاش پیش از طلب بی منت وتوقع عوض مادام
که مؤدی بمحذوری نشود سیوم اظهار خیرخواهی ایشان در سر وعلانیه
ومحافظت بر وصایای ایشان خواه در حیات ایشان وخواه بعد
از وفات وچون حقوق پدر از طرف روحانیت غالبست وحقوق
مادر از طرف جسمانیت ولهذا تنبیه بر حق پدران ومحبت ایشان بعد
از قوة تمیز حاصل شود وحق مادران در مبادی حال مفهوم شود وبان
سبب میل اطفال با ایشان زیادتست پس ادا حق پدران بامور ی

که روحانیت در آن غالب باشد مثل اطاعت و دعا و ثنا انسب
باشد و قضاء حقوق دران جسمانیات مثل بذل مال و ترتیب اسباب معاش
و چون عقوق رذیلتی است مقابل این فضیلت پس او را هم سه نوع باشد
در مقابل انواع ثلاثه و کسانی که بمنزلهٔ والدین باشند چون اجداد
و اعمام و اخوال و برادران بزرگ و دوستان حقیقی هم بمثابت ایشان
باید داشت و بقدر امکان مواسات با ایشان باید کرد و در حدیث صحیح
است که بهترین نیکوکاریها آنست که شخص دوستان پدر خود را رعایت
نماید و بموجبی که سابقاً نموده شد که قرابت روحانی نیز معتبرست با معلم
که پدر نفسانی است همین طریقه بلکه زیاده مسلوک باید داشت

لمعهٔ ششم در سیاست خدم بحکم عقل خدم بمنزلهٔ دست و پای
و چشم و دیگر اعضا و جوارح شخص باشند چه ایشان بکارهائی اقدام نمایند
که اگر نه ایشان باشند شخص را بنفس خود متوجه آنها باید شد
و البته عضوی از اعضای خود را در آن استعمال باید کرد و اگر نه این

طایفه باشند ابواب راحت مسدود شود و از حرکات و ترددات
متوالی بهیچ صناعت و فضیلت اقدام نتوان نمود و با آنکه سبب
سقوط وقار و مهابت شود انواع تعب و مشقت بشخص عاید گردد
پس باید که ایشان را ودایع الهی دانسته شکر وجود ایشان واجب دانند
و با ایشان طریق رفق و مداراة مسلوک دارند و زیادت از حد
اعتدال ایشان را کار نفرمایند و اوقات راحت برای ایشان تعیین
کنند چه مرتبهٔ ایشان را نیز ملال و کلال و ضعف باشد و دواعی
طبیعت در جبلت مرکوز و ملاحظه باید کرد که در جوهر فطرت میان او
و ایشان اشتراکست و شکر آنکه حق تعالی ایشان را مامور او داشته بجای
آورد و بر ایشان جور نباید کرد و چنانچه حضرت متمم الاخلاق علیه
الصلوة و التحیة من الله الخلاق فرموده در ماکول و ملبوس ایشان را
با خود برابر باید داشت و چون کسی برای خدمت قبول کند باید که اولا با
نظر ملاحظهٔ حال او بکند و اگر تجربه درین باب میسر نشود بفراست

وکیاست استعانت نماید واصحاب صور متخالفه وتخطیطات متفاوته
را اختیار نکنند چه غالبا خُلق تابع خَلق است وخلاف آن نادر و حکما
فرس گفته اند نیکوترین چیزی از زشت صورت اوست ودر حدیث
است اطلبوا الحوائج عند حسان الوجوه وفرموده که چون رسولی
بجائی فرستید باید که نیک نام وخوب صورت باشد چه حسن
صورت اول نعمتی است که از شخص رسد ودر حدیثی دیگر است که همه
پیغمبران خوب صورت وخوش آواز بوده اند وباید که از معلولان چون
اعور واعرج واقرع وابرص ونظایر آن اجتناب نماید وچون امارات
کیاست از خادم مشاهده کند با او باحتیاط باشد چه در اکثر حال
حیلت ومکر با این خصلت باشد وحیا بسیار با اندک عقلی درین باب
بهتر از عقل بسیار با وقاحت چه حیا بهترین خصلتها است وخادم
را بکاری که اثر قابلیت آن در و مشاهده و آلات او آنرا مساعد و
طبع او بآن ملایم بود مشغول باید داشت چه هر کس را قابلیت کاری است

وهمچنانچه از اسب حراثت نیاید وگاو گرد فرازنشاید از هر کس نیز
غیر از انچه قابلیت آن داشته باشد چشم نتوان داشت وچون کاری
با و رجوع کنند بظهور اندک خللی او را از آن کار معزول نباید کرد
چه این فعل متهتّکان وکوتاه بینان است وهر آینه بعد از عزل وبدلی
باید ونتوان دانست که بدل بهتر ازو باشد یا بدتر ودر دل خدم مقرر
باید داشت که ایشانرا جدائی ازو بهیچ وجه در حساب نیست
تا هم مودت نزدیکتر باشد وهم بوفا وکرم لایق تر وهم موجب مزید
رغبت ایشان تا شرط هواداری وجانسپاری بتقدیم رسانند
چه هرگاه که دوام اختلاط خود با مخدوم تصوّر نماید خود را در مال و
اسباب شریک او داند ونعمت ونکبت او را نعمت ونکبت خود
شناسد وچون دانند که علاقه ایشان مستحکم نیست وباندک چیزی
قابل زوال خدمت او را عاریتی شمرد وشرط اشفاق بجای نیاورد بلکه
از برای روز مفارقت ذخیره جمع کند واصل در خدمت انکه باعث

بران محبت باشد نه ضرورت تا خدمت عاشقانه کنند نه مزدورانه
و بعد از انکه باعث رجا باشد نه خوف تا چون محبانه نباشد
باری مزدورانه باشد نه مظلومانه چه هرگاه که کسی را تخویف بکاری دارند
البته او را ذوق باطنی با آن کار نباشد و بقدر دفع ضرر آن
اقدام نماید و باید که مصالح خدم را بر مصالح خود مقدم دارد و نوعی
سازد که کارهائی که بایشان متعلق است از سر نشاط کنند نه از روی
ملالت و کره و در اصلاح حال ایشان مراتب نگاه باید داشت
و ایشان را بلطف امیدوار و از قهر خایف باید داشت و اگر
یکی از ایشان بعد از توبه با گناه مراجعت کند بعقوبات لایقه او را
گوشمال باید داد و بمجرد این از و نومید نباید شد و اگر بتکرر تجارب
معلوم شود که قابل اصلاح نیست او را بزودی طرح باید کرد تا بمجاورت
او دیگر خدم فاسد نشوند و بنده از آزاد بخدمت اولی است
چه میل بنده او بانقیاد و اطاعت و تادب باخلاق و آداب سید

پیشتر و وهم انقطاع کمتر و از طبقات خدم و عبید انکه در عقل و نطق
و حیا و جلادت بیشتر باشد برای خدمت نفس تعیین کند و انکه عفت
و کفایت و کسب در و بیشتر باشد برای تجارت و انکه قوی تر و بر اعمال
شاقه صبورتر برای عمارت و انکه بیدارتر و بلندآوازتر برای حراست و
اصناف بندگان سه اند یکی حر بطبع و دیگر عبد بطبع و سیوم عبد
بشهوت و اول را بمنزله اولاد تربیت باید کرد و دوم بمنزله ادوات
و مواشی و سیوم را بقدر ضرورت بدام شهوات نگاه باید داشت
و بحسب مصلحت کارها فرمود و از اصناف امم عرب بنطق و فصاحت
و دها ممتاز باشند اما بحدت طبع و قوت شهوت موسوم بود و از ایشان
حبشه بوفا و ثبات قدم معروفند اما بکبر و عدم تحمل هوان موصوف
و عجم بعقل و سیاست و نظافت و کیاست ممتاز اما بحیلت و حرص
و نفاق منحارد و روم بوفا و امانت و کفایت موسوم اما ببخل و لوم
ملوم و هند بقوت حدس و وهم و جستی و چالاکی موسوم اند اما بسبب

عجب و حقد و مکر مذموم و ترک شجاعت و جودت خدمت و حسن منظر
مذکور اما بغدر و قساوت و بی حفاظی مشهور **لامعهٔ سیوم**
در تدبیر مدن و رسوم پادشاهی و در وی هشت لمعه است **لمعهٔ اول**
در احتیاج ایشان بتمدن و فضیلت این فن از حکمت پوشیده نیست
که موجودات بحسب کمال دو قسم اند اول آنکه کمال ایشان مقارن
وجود ایشان است چون اجرام سماوی دوم آنکه کمال ایشان متاخر از وجود
ایشان باشد چون مرکبات عنصری و این قسم را مر آینه حرکتی باشد
از نقصان بکمال و آن حرکت بی معونت اسباب صورت نه بندد
و آن اسباب یا کمالات باشند چون صورتها که از مبدا فیاض
بر نطفه فایض شود تا بکمال انسانی رسد یا معدات باشند که ماده
را قابل قبول صور میگردانند چون وصول غذا بنسبت با بدن تا بکمال
نما رسد و معونت مطلقا بر سه وجه است اول معونت بالماده
و آن آنست که معین جزو آن چیز شود چون معونت غذا حیوانات را

دوم معونت بالآله و آن آنکه معین آلت فعل آن چیز شود چون آب
قوت غاذیه را و سیوم معونت بالخدمه و آن آنکه معین کاری کند که
سبب کمال آن چیز شود و آن دو قسم است یکی خدمت بالذات
که غایت فعل او کمال آن چیز باشد دوم خدمت بالعرض که غایت
فعل چیزی دیگر باشد و کمال او بتبعیت حاصل شود مثال اول چنانچه
معلم ثانی شیخ ابونصر فارابی گفته افاعی است که خادم بالذاتند نسبت
عناصر را چه ایشان را در لسع حیوانات که موجب فساد ترکیب و انحلال بعناصر
هیچ نفعی نیست و مثال ثانی سباع که ایشان را در افتراس حیوانات
غرض نفع خود است و انحلال بعناصر بتبعیت لازم می آید و چون خادم
بالذات اخس است از مخدوم پس نشاید که انسان که اشرف مکونات است
خدمت یکی از ایشان کند الا بالعرض لیکن ایشان همه معونت انسان کنند
هم بطریق ماده و هم بطریق آلت و هم بطریق خدمت بالذات و بالعرض
چه عناصر جزو بدن انسان اند و نبات و حیوان غذای او و این معونت

بالمادّه است و هر یک از عناصر را آلت افعال طبیعی و ارادی میسازد
چون آب و آتش در طبخ غذا و تسخین و تبرید بدن و بدرقهٔ غذا و هوا در
تنفس که سبب ترویح روحست و خاک در زرع مادهٔ غذا و بنا و مسکن
و نظایر آن و همچنین در نباتات و حیوانات بعضی را غذا و بعضی را دوا
میسازد و بعضی را استخدام مینماید بلکه اجرام فلکی را استخدام
میکند چه فصول را که از حرکات اجرام سماوی حاصل میشود بحسب تدبیر
صواب آلت و اسباب افعال خود چون زراعت و عمارت
میسازد چنانچه لولاک لما خلقت الافلاک بآن اشعار می نماید و در
توریت مکتوب است که یا ابن آدم خلقتک لاجلی و خلقت الاشیاء
لاجلک و اگر فطن لبیب درین مقام تاملی نماید سر سجدهٔ ملئک انسانرا
بر وی منکشف شود و حکمت در هیات انتکاس که در نباتات و حیوانات
وانکه نباتست بر وضع ساجدان و حیوانات بهیات راکعان است
بر دیدهٔ بصیرت او جلوه کند و افراد انسان نیز بعضی معونت بعضی کنند بطریق

خدمت نه بطریق آلت و نه بطریق ماده بلکه انسان بطریق ماده معونت
هیچ چیز نتواند کرد نظر بذات چه او جوهری مجردست پس انسان همچنانکه
بمعونت عناصر و مرکبات محتاجست بمعونت افراد نوع خود نیز
محتاج باشد هم در بقاء شخص و هم در بقاء نوع یا بطریق خدمت
یکدیگر را معاونت کنند و دیگر حیوانات بعناصر و [illegible] محتاجند
اما در احتیاج بنوع خود مختلف اند چه آنچه بتولد حاصل شود چون
اکثر حیوانات آبی در وجود شخص و در بقاء نوع بافراد نوع خود محتاج
نیست و آنچه توالدیست چون انعام و غیرها در حفظ نوع و حدوث
شخص و تربیت تا بکمالی معین رسد محتاج بنوع خود باشند اما بعد
از تربیت بمعاونت محتاج نباشند پس اجتماع ایشان در وقت
جماع و ایام تماصوری باشد و بعد از آن هر یک منفرد توانند بود
و بعضی دیگر چون نحل و نمل و بعضی انواع طیور بمعاونت محتاج
باشند هم در حفظ شخص و هم در حفظ نوع و بیان احتیاج

K1
١٤٠

انسان بمعاونت نوع خود در بقاء شخص آنکه هر شخص را بنفس خود ترتیب
غذا و لباس و مسکن و سلاح و اسباب و مبادی هر یک بایستی
کرد چنانچه او را ادوات نجاری و حدادی و غیر ذلک از صناعات
محتاج الیها بدست بایستی آورد و بعد از آن بنفس خود بهر یک از اشغال
قیام نمود تا غذا و لباس و مسکن او حاصل شدی هر آینه درین مدت
که بترتیب اسباب و مقدمات مشغول بودی بی غذا و لباس و مسکن
ماندی و مؤدّی بهلاک او شدی بلکه اگر روزگار او تمام صرف یکی
ازین صنایع شود هنوز بآن وفا نکند اما چون مجتمع شوند
و یکدیگر را معاونت کنند و هر یک برای دیگری بمهمی قیام نمایند
و در ان معاونت و معاوضت سلوک جادهٔ عدالت نمایند
اسباب معیشت همه منتظم شود و احوال اشخاص مضبوط
و بقاء نوع محفوظ ماند و اشارت باین معنیست آنچه منقول است
که چون آدم علیه السلام بدنیا آمد او را هزار کار بایست کرد تا نان پخته

شود و سرد کردن نان هزار و یکم بود و حکما گفته اند هزار کار
می باید کرد تا شخص یک لقمه نان در دهان تواند نهاد و چون انتظام
امور ایشان بمعاونت منوط بود حکمت بالغهٔ الهی اقتضای آن
نمود که افراد انسانی در همم و طبیعت مختلف باشند تا هر یک
بصناعتی و مهمی میل کنند و در تکمیل آن کوشند چه اگر همه در همت
متفق بودندی همه بیک صناعت میل کردندی و دیگر صناعات
معطّل ماندی و سبب اختلال شدی و همچنین اگر همه در فقر و غنا متساوی
بودندی همدیگر را معاونت نکردندی چه اگر همه فقیر بودندی هیچ
یک را توقع نفعی در مقابل خدمت نبودی و اگر همه غنی بودندی بواسطهٔ
استغنا خدمت یکدیگر نکردندی فاما چون بحکم اختلاف همم هر یک را صناعتی
مستحسن نماید و در تکمیل آن کوشد و بمقتضای اختلاف احوال هر یک را
از وجهی احتیاج بدیگری باشد و هر یک برای دیگری بمهمی قیام نماید
و بتعاون ایشان احوال همه چنانچه واقع است منتظم شود پس روشن شد

که انسان محتاج است باجتماع با بنی نوع خود و آنرا تمدن کویند و آن
مشتق است از مدینه یعنی اجتماع در مدینه و مراد بمدینه درین مقام نه ابنیه
و جدرانست بلکه بر آن قیاس که در منزل کفته شد مراد اجتماعی عامست
که مؤدّی بانتظام امور بر وجه لایق تواند شد و اینست معنی انچه حکما
کفته اند که انسان مدنی بالطبع است یعنی محتاجست بالطبع باجتماع مخصوص
که آنرا تمدّن خوانند و چون دواعی طبایع مختلف است و همه نفوس مجبول اند
بر طلب نفع خود اکر ایشانرا بطبع خود باز کذارند تعاون ایشان منتظم نکردد
چه هر یک برای نفع خود اضرار دیکران نماید و مؤدّی بتنازع کردد و بافنا
و افساد همدیکر مشغول شوند پس البتّه تدبیری باید که هر یک را بانچه حق او ست
راضی کرداند و دست تعدّی از همدیکر کوتاه دارند و آن تدبیر را سیاست عظمی
خوانند و درین باب چنانچه در باب عدالت کفته شد احتیاج است
بناموس و حاکم و دینار اما ناموس صاحب آن شخصی باشد که بالهام و وحی
الّهی از دیکران ممتاز باشد تا وظایف عبادات و احکام معاملات چنانچه

مؤدّی بصلاح معاش و معاد باشد تعیین فرماید و این شخص را حکما صاحب
ناموس خوانند و احکام او را ناموس و در عرف متاخران نبی
و شارع و احکام او را شریعت و افلاطون در شان ایشان کفته
هم اصحاب القوی العظیمة الفائقة یعنی ایشان صاحب قوتها
بزرک غالب اند یعنی در قوّة و عملی از دیکران ممتاز اند چه بر دقایق
مغیّبات بالهام مطّلع شوند و تصرف در عالم کون و فساد توانند کرد و
ارسطاطالیس در شان ایشان کفته هم الذین عنایة الله
بهم اکثر و اما حاکم شخصی باید که بتایید الّهی ممتاز باشد تا او را تکمیل
افراد انسان و نظم مصالح ایشان میسّر شود و این شخص را ملک علی
الاطلاق خوانند و احکام او را صناعت ملک و متاخران او را
امام کویند و فعل او را امامت و افلاطون او را مدبّر عالم خواند و ارسطاطالیس
او را انسان مدنی خواند یعنی انسانی که حفظ امور مدنیّه بر وجه
لایق نماید و چون زمام مصالح انام بکف کفایت چنین شخصی عالیمقدار

باشد هرآینه انواع میامن وبرکات بکافهٔ بلاد وقاطبهٔ عباد رسید
همچنانکه درین روزگار خجسته آثار لطائف تذکیر کردگار بمقتضای
اعط القوس باریها زمام نظام مصالح انام در قبضهٔ
اقتدار پادشاهی کامکار نهاده که صیت معدلتش آوازه عدل
نوشیروان باز نشانده ویمن عاطفتش جراحت دلها را که از سهام
حوادث ایام خسته بود مرهم ساز کار ساخته مدبّر عدلش گرگ را
شبانی آموخته و دزد را برپاسبانی داشته بدور رافتش گریبان
دریده جز گل سوری نتوان دید وناله را جز از مرغان چمن نتوان شنید
لطفش در احیاء مراسم عدل خاصیت انفاس عیسی ظاهر کرده عدلش
در اطفاء ظلم ظلم آفتاب را ید بیضا نموده بعهد عدلش فتنه جز در چشم
مهوشان نتوان دید وآن هم در خواب وآشوب جز در خم زلف
خوبان نتوان یافت وان نیز در پیچ وتاب امید که خورشید اقبالش
تا قیام قیامت از آسیب زوال ووصمت کسوف ووبال محفوظ باشد

وهرآینه مدبّر عالم اوّلا بحفظ احکام شریعت قیام نماید واورا اختیار
تصرّف در جزویات امور باشد بحسب مصلحت وقت بروجهی که
موافق قواعد کلیّهٔ شریعت باشد وچنین شخص ظلّ الله وخلیفه الله
ونائب نبی باشد وهمچنانکه طبیب مامور حفظ اعتدال مزاج انسانی کند
این شخص نیز صحّت مزاج عالم که آنرا اعتدال حقیقی خوانند نگاه دارد
وچون انحراف بآن راه یابد باعتدال آورد پس بحقیقت طبیب
عالم باشد وصناعت او صناعت طبّ کلّی وهمچنانچه اعضای
بدن انسانی در بقا محتاج بهمدیگرند مثلا جگر محتاجست بدل در روح
حیوانی وقوت حیوة ودل محتاجست بجگر در روح طبیعی وتغذیه
وایشان هر دو محتاجند بدماغ در روح نفسانی وقوت حس ودماغ
محتاج است بایشان هم در حیوة وهم در تغذیه همچنین اجزاء انسانی نیز در
بقا محتاج اند بهمدیگر پس کمال وتمام هر شخص بدیگر اشخاص حاصل شود
وبنابرین مخالطت با ابناء نوع بروجه تعاون واجب باشد

والا از قاعدهٔ عدالت منحرف شده باشد و بسمت جور متسم چون
جماعتی که از مردم عزلت و وحشت اختیار کنند و بکلی از معاونت
بنی نوع اجتناب نمایند و بار اسباب معیشت خود بر مردم تحمیل کنند
و آنرا زهد نامند و فضیلتی دانند حال آنکه این حالت جور محض است
چه غذا و لباس از بنی نوع فرا گیرند و در عوض آن هیچ نفع بایشان
نرسانند و بهاء آن نگزارند و چون بواسطهٔ عدم اسباب افعال
رذیله از ایشان صادر نشود عوام ایشانرا اهل فضیلت پندارند و این
گمان خطا است چه عفت نه ترک شهوتست بلکه ترک استعمال اوست
بر وجه عدالت و عدالت نه آنست که بواسطهٔ آنکه کسی را نه پسندد ظلم بر او نکنند
بلکه در معامله با مردم طریق انصاف و انتصاف مرعی دارند و ابو الحسن
عامری گوید که قصه خوانان ازین طایفه بدترند چه با وجود توقع با مداد
مردم و اخذ اموال ایشان نفعی بایشان نمیرسانند بلکه مضرت میرسانند
بحکایات کاذبه ایشانرا فریب میدهند و اضاعت قابلیات ایشان

میکنند و معاونت بر وجه عدالت وقتی میسر باشد که بر قاعدهٔ عدالت
مطلع باشند و وقوف بر آن جز بمعرفت قواعد این علم
حاصل نشود پس همه کس را تعلم این علم ضروری باشد تا معاملات
و معاشرات ایشان بر وجه عدالت باشد خصوصا سلاطین که
چنانچه سبق ذکر یافت طبیب مزاج عالم و مدبر امور بنی آدم اند و این
علم عبارتست از قواعد متعلقه بمصلحت عامهٔ ناس ازین رو که بتعاون
متوجهند بکمال حقیقی

لمعهٔ دوم در فضیلت محبت

چون معلوم شد که کمال افراد انسان منوط باجتماع و تألف است و آن
بی محبت و الفت صورت نه بندد و با وجود علاقهٔ محبت احتیاج
بعدالت نیست چنانچه از پیش رفت محبت افضل از عدالت باشد
چه محبت وحدتیست شبیه بطبیعی و عدالت شبیه بصناعی و محقق آنست
که طبیعی از صناعی اقدم است و چون محبت مقتضی رفع احکام
اثنینیت است پس با وجود آن احتیاج بعدالت نباشد و انصاف

در اصل لغت دو نیمه کردنست یعنی منصف آنچه متنازع فیه است
میان خود و صاحب دو نیمه سازد و این معنی فرع کثرت است
و چون علاقهٔ اتحاد مستحکم باشد احتیاج بآن مرتفع گردد و قدماء حکما
گفته اند که قوام موجودات بمحبت است و هیچ موجود از محبتی خالی
نتواند بود چنانچه از وجودی و وحدتی خالی نباشد و لهذا در کیفیات
جسمانی مثل حرارت و برودت انهزام از ضد محسوس میشود و از
طبایع جمادات و نباتات دفع مزاحم متنافی میگردد و از عناصر میل به
احیاز طبیعیه مشاهد میشود و در افلاک خود حرکت دوری ارادی
ظاهرست که مبدا آن عشق جوهری عقلی است و شوق تشبه بآن چنانچه
در حکمت مقرر شده و بحسب ظهور انوار محبت و خفاء آن اختلاف
موجودات در مراتب کمال و نقصان ظاهر میشود چه محبت که ظل
وحدتست مقتضی بقا و کمال است و غلبه که فرع کثرة است مورث
نقص و اختلال و این طایفه را از حکما اهل محبت و غلبه خوانند و دیگر حکما

بسریان محبت در جمیع کاینات قایل شده اند چنانچه سابقا نموده شد بیت
سرّ حب ازلی در همه اشیا ساریست   ورنه بر گل نزدی بلبل بیدل فریاد
و باصطلاح متاخران محبت در جائی که قوت عقلی را مدخلی نباشد
اطلاق نکنند و میل عناصر بحیز طبیعی و میل مرکبات بهمدیگر بنا بر تناسب
مزاجی مثل آهن و مقناطیس و تباعد ایشان از همدیگر بنا بر تنافی مزاجی مثل
سنگ باغض الخل و سرکه و نظایر آن محبت و مبغضت نخوانند بلکه ازا
میل و هرب گویند و ملایمت و منافرت حیوانات عجم را الف
و نفرت نامند و محبت در نوع انسان دو گونه بود یکی طبیعی چون محبت
مادر فرزند را و دیگر ارادی چون محبت متعلم معلم را و محبت ارادی چهار
نوعست اول آنکه زود حادث شود و زود زایل شود دوم آنکه دیر
شود و دیر پاید سیوم دیر شود و زود رود چهارم آنکه زود شود و دیر
پاید چه غایت این محبت یا لذتست یا نفع یا خیر یا مرکب و لذت
سبب محبتی است که زود شود و زود رود زیرا که لذة عسر الحصول است

وسریع التغیر ونفع سبب محبتی که دیر شود و زود رود زیرا نفع عسر
الحصول وسریع الانتقال بود و خیر سبب محبتی که زود شود و دیر رود فاما
زود شدن بنا بر آنکه میان اهل خیر مناسبت جانی و مؤانست روحانی
حاصل است و اما دیر رفتن بجهت اتحاد حقیقی که لازم خیرست و اما
مرکب علت محبتی که دیر بندد و دیر گشاید چه اجتماع خیر و نفع اقتضای هر دو
حال کند این سخن برین وجه در اخلاق ناصری مذکورست و نظر دقیق اقتضا
آن کند که مرکب از لذة و نفع در انعقاد متوسط باشد و در انحلال سریع
و مرکب از لذت و خیر در انعقاد و انحلال هر دو متوسط باشد و مرکب از
نفع و خیر در انعقاد متوسط و در انحلال بطی و علت این احکام بعد از ملاحظه
مقتضای مرکب در بسائط ظاهرست والله اعلم و محبت از صداقت
اعم است چه محبت میان جمعی کثیر تواند بود و صداقت کمتر از آن باشد
و عشق اخص است چه در یک دل عشق دو کس نگنجد و علت عشق یا افراط طلب
لذت باشد یا افراط طلب خیر و اول عشق مذموم است که سابقا تعبیر از آن

بعشق بهیمی رفت و ثانی عشق محمود که تعبیر از آن بعشق نفسانی نموده شد
و حکما گفته اند نفع را نه باستقلال و نه بمداخلت در عشق مدخلی
نیست و منشاء صداقت جوانان بیشتر لذت باشد و چون لذت
سریع الزوال است مصادقت ایشان نیز در معرض تبدل باشد و سبب
صداقت پیران و اهل تجارب نفع باشد و لهذا دوستی ایشان را امتدادی
باشد و سبب صداقت دانایان محض خیر باشد و چون خیر امری ثابت
غیر متغیرست مودت ایشان از تغیر و زوال مصون و مامون است
و چون بدن انسانی از طبایع مختلفه مرکبست پس هر لذت جسمانی که ملایم
طبیعتی باشد مخالف طبیعتی دیگر باشد و بنابرین لذت جسمانی خالص
از شوب الم نباشد و چون نفس انسانی جوهری بسیط است که از
تضاد منزه و مبرا است هر آینه لذتی که مخصوص بوی مراد باشد لذت
خالص تواند بود و آن لذت حکمتست و محبتی که منشا آن این نوع لذت
باشد اتم مراتب محبت باشد و آنرا عشق تام و محبت الهی خواند و ارسطاطالیس

از ارقلیطس نقل میکنند که چیزهای مختلف را با همدیگر التیام و تالف
تام نتواند بود فاما چیزهای متشاکل بهمدیگر مشتاق باشند و در شرح
این گفته که چون جواهر بسیطه متشاکل باشند و بیکدیگر مشتاق اند
میان ایشان تلاقی روحانی و اتحادی معنوی حاصل شود و تباین
مرتفع گردد چه تباین از لوازم مادیاتست و در مادیات این نوع تالف
نتواند بود و تلاقی ایشان بذوات و حقایق متصور نباشد بلکه بنهایات
و سطوح تواند بود و این تلاقی بدرجهٔ آن اتصال نرسد و چون جوهر بسیط
که نفس انسانیست از کدورات جسمانی پاک گردد و محبت لذات
طبیعی از و محو شود بحکم مناسبت بعالم قدس منجذب شود و بنظر بصیرت
مشاهدهٔ جمال حقیقی نماید و پروانه صفت هستی خود را در انوار قاهرهٔ تجلیات
الهی محو گرداند و بمقام وحدت که نهایت مقاماتست رسد و این
مرتبهٔ حق الیقین است و صاحب این مرتبه را در تعلق ببدن و تجرد از آن
زیاده فرقی نباشد چه استعمال قوای بدنی او را از نظر بجمال حقیقی

باز ندارد و سعادتی که دیگرانرا در نشأهٔ اخروی مترتبست او را درین
نشأه حاصل باشد **رباعیه**

امروز در آن کوش که بینا باشی
حیران جمال آن دلارا باشی
شرمت بادا چو کودکان در شب عید
تا چند در انتظار فردا باشی

بلی بعد از مفارقت کلی لذت او
اصفی باشد چه هر چند درین نشأه بنور بصیرت از رقایق اسما و صفات
مشاهدهٔ وحدت ذات نماید فاما خالی از شوب شوبه که مقتضای
نشأهٔ تعلقی است نتواند بود و شهود تام بی دغدغهٔ مزاحمت رقیبان
جز در خلوت خانهٔ تجرد میسر نگردد و بنابرین منتظر و مترصد رفع این
حجاب و کشف این نقاب بوده زبان حال بفحوای این مقال مترنم دارد **بیت**

حجاب چهرهٔ جان میشود غبار تنم — خوشا دمی که از آن چهره پرده برفکنم
چنین قفس نه سزای چو من خوش الحانی است — روم بروضهٔ رضوان که مرغ آن چمنم

و این محبت نهایت مراتب عشق است و کمال مطلق و ذروهٔ مقامات
واصلان و غایت مراتب کاملان **شعر** عشقست هر چه هست بگفتیم و گفته اند

عشق بوصل دوست رساند بغیر راست   وبعد ازین محبّت اهل
خیرست با همدیگر که چون غایت آن محبت خیرست مرکز اختلال بآن راه
نیابد بخلاف دیگر محبتها که باندک عارضهٔ عرضهٔ زوال شود چنانچه مضمون
کریمهٔ الاخلّاء یومئذٍ بعضهم لبعضٍ عدوٌّ الّا المتّقین
اشعار بآن مینماید واما محبّتی که جهت منفعت بالذات باشد هم
با اشرار و هم با اخیار تواند بود و سریع الزوال باشد چنانچه سابقاً
مبیّن شد وگاه باشد که موجب این محبّت اجتماع در مواضع غربت
و شداید باشد چون کشتیها و اسفار و غیر آن و سرّ این آنکه انسان
بطبع مایل بانس است و ازین جهت او را انسان گفته اند و چون انس
طبیعی از خواص انسان است و کمال هر چیز در ظهور خاصیت نوع اوست پس
کمال انسان در اظهار این خاصیت باشد با ابنای نوع و این خاصیت
مبدأ محبّتست چه مقتضای تألف و تمدّن است و با آنکه بحسب حکم
عقل مستحسن است و شرع نیز درین باب مبالغهٔ عظیم فرموده و لهذا امر کرده

که در روزی پنج بار نماز بجماعت گزارند تا اهل محلّه بمیامن این اجتماع
جمعیت شعار بحلیهٔ موانست متحلّی گردند و باز امر کرده که در هر هفته
یک نوبت اهل موضع تمام در یک محلّ جمع شوند و نماز جمعه بجماعت
گزارند تا موانست میان شهر تماماً حاصل شود و باز فرموده که در سالی
دو نوبت اهل شهر و رساتیق در صحرائی واسع مجتمع شوند و نماز
عیدین بگزارند تا میان ایشان باین اجتماع مؤالفت و موانست حاصل
شود و بعد از آن عموم امّت را باجتماع در موقف حج در همه عمر یکبار
امر فرموده و آنرا مقید بوقتی معیّن نداشته تا سبب حرج نشود و حکمت
آن آنکه میان جمیع افراد امّت موانست حاصل شود و از آن سعادت
که اهل شهر و محلّه و مملکت را حاصل است محظوظ گردند و تعیین آن
موقف ببقعهٔ که مقام صاحب شریعت بوده فرموده تا مشاهدهٔ آن
مواطن سبب تذکر شارع و مزید محبت و تعظیم او شود چه هر آینه در رعایت
انقیاد احکام او نافع باشد و از ملاحظهٔ این احکام معلوم شود

که غرض شارع تحقیق رابطهٔ وحدت و رفع غائلهٔ کثرتست بقدر لایق
بلکه در همه احکام شریعت مثل این غرض ملحوظ است و همچنانچه دعوت
انبیا از حیثیت علم توحیدست از روی عمل نیز رواج توحید و از اینجاست
که در فضیلت نماز جماعت وارد است که بهفتاد درجه فاضلترست
از نماز تنها و حضرت شارع علیه الصلوة والتحیة فرموده من قصد
کردم که امر کنم که آتشی بیفروزند تا هر کس که بنماز جماعت نیاید آتش در
خانهٔ او زنم و هم ازین سیاق ترغیب و ترهیب که در باب نماز جمعه
و عیدین وجه وارد است و تتمهٔ احکام محبت آنکه چون اسباب
محبت غیر الهی لذت و نفع است که زوال را بر ایشان راه است
پس تواند بود که از هر دو طرف یکبار زائل شود و تواند که از یک طرف
زائل شود و از طرف دیگر مانده باشد و چون سبب محبت از طرفی لذت
باشد و از دیگری نفع در آن محبت بنا بر اختلاف سبب شکایت بسیار
واقع شود چون محبت مطرب و مستمع که مستمع مطرب را جهت لذت

دوست دارد و مطرب او را جهت نفع و محبت عاشق و معشوق
که عاشق معشوق را جهت لذت دوست دارد و معشوق او را جهة
نفع و سبب حدوث شکایت درین نوع محبت آنکه طالب لذت
استعجال در استیفاء آن نماید و طالب منفعت آنرا موقوف
بر حصول مطلوب خود دارد و توافق میان ایشان کم صورت بندد
و ازین جهة است که عشاق پیوسته عشاق متشکی و متظلم باشند
و بحقیقت خود ظالم باشند چه استیفاء لذت نظر و وصال تعجیل
خواهند و در مکافات آن بمنفعت تاخیر کنند و این انواع محبت لوّامه
خوانند یعنی مقرون بملامت و محبتی که میان پادشاه و رعیت و حاکم
و محکوم و غنی و فقیر و مالک و مملوکست هم بنا بر اختلاف بواعث
از طرفین خالی از شکایت نیست چه هر یک از صاحب خود چیزی طلبد
که در اکثر اوقات مفقود باشد و هر آینه فقدان مطلوب سبب ملالت
شود که مادهٔ شکایتست و پی عدالت که مستلزم رضا بقدر استحقاق است

۱۳۰
۱۲۹

این غایه مرتفع نشود واما محبّت اخیار چون منشأ آن ارتباط روحانیست
نه عارضه نفع ولذت ومقصد ایشان خیر محض که تبدّل را بآن راه
نیست ازشوب مخالفت ومنازعت وملالت وشکایت
خالی باشد واینست معنی انچه حکما گفته اند که دوست تو
کسی باشد که او تو باشد بحقیقت وغیر تو بصورت واین بمنزلهٔ
کبریت احمرست وشیخ ابوعلی در مطلع رسالة الطیر مبالغه درعزت وجود
این نوع دوستی نموده چه اکثر مردم را اطلاع برحقیقت خیر نیست
ومحبت ایشان مبتنی برلذت یا منفعت است وهرچه مبتنی بر
عوارض باشد هم بعوارض زایل شود ومحبت اکثر سلاطین با
رعایا ازین جهتست که ایشان بررعایا منعم ومتفضّل اند وهرآینه
منعم منعم علیه رادوست دارد ومحبت پدر وفرزند را از آن
وجه که بروحقوق دارد ازین قبیل است اما ازوجهی دیگر او را با فرزند
محبّتی ذاتی است • چه او را بمنزلهٔ نفس خود داند وصورت او را نسخهٔ

داند که طبیعت ازصورت او نقل کرده ومثالی که برلوح فطرة
ازهیات او ثبت نموده وفی الواقع تصوّری صوابست چه پدر
سبب صوری وجود فرزندست وماده بدن او جزوی ازو
در خَلق وخُلق متشابه او وازین جهتست که پدر هر کمال که خود را خواهد
فرزند را خواهد بلکه خواهد که فرزند ازو افضل باشد وبرجحان
فرزند بر خود خرّم شود وتفضیل فرزند بر واز آن قبیل شمرد که
گوید او خود اکنون اکمل است ازانچه سابقا بود وهمچنانکه باین سخن مسرور
شود بتفضیل فرزند نیز خرم شود وبغیر ازین محبّت فرزند را سببی
دیگرست که خود را منعم ومتفضّل برو میداند چنانچه در سلطان
ورعیت گفته شد وهرچند تربیت او زیاده کند این محبّت زیاده شود
ودیگر آنکه بوسیلهٔ او امید مقاصد ومطالب دارد ووجود او را
بعد از خود بقاء ثانی میداند واین معانی اگرچه بتفصیل اکثر پدران را
معلوم نیست اما شعوری اجمالی بآن دارند • شبیه بانکه کسی صورتی

را ازو را حجاب بیند و در حدوث محبت و غیر آن این نوع از علم
کافی است و محبت فرزند پدر را از محبت پدر او را کمتر است چه
وجود او مسبب وجود پدر است و متاخر ازو و بعد از مدتی برین حال
اطلاع یابد و لهذا تا پدر را نه بیند و مدتی باو انتفاع نیابد محبت
او حاصل نکند و ازین جهت در شریعت فرزند از محبت والدین
و رعایت ایشان وصیت بسیار فرموده اند من غیر عکس و اما
محبت برادران از مرتبه محبت پدر و فرزند کمتر باشد چه ایشان در
مرتبه و سبب وجود شریک اند و شرکت مقتضی نوعی از منازعت
تواند بود و از بعضی حکما سوال کردند که برادر بهتر است یا دوست او را
جواب گفت که برادر گاهی بکار آید که دوست باشد و باید که محبت
سلطان رعیت را محبتی پدرانه باشد و با ایشان طریقه شفقت و مهربانی
سلوک فرماید و رعیت باید که با سلطان در اطاعت و انقیاد
و اخلاص و وداد به پسران عاقل اقتدا کنند و بهیچ وجه در ظاهر و باطن

بر چیزی که لایق تعظیم او نباشد اقدام نکنند و بانچه میسر باشد خدمت
او واجب دانند چنانچه بزرگان گفته اند که همه کس باید که
لشکر پادشاه عادل باشند تا داخل باغیان نباشند و اگر
خدمتی صوری از ایشان نیاید بدعا و همت امداد نمایند تا در شمار
لشکریان او باشند و باید که رعایا با همدیگر چون برادران مشفق
معاش کنند و بقدر استحقاق مراتب و حقوق طلبند تا زمین و زمان
بنور عدالت روشن باشد و عرصهٔ جهان از یمن رافت و الفت گلشن
و اگر برین وجه نباشد مزاج مملکت از اعتدال منحرف باشد و نظام
مصالح بزودی انفصام یابد نعوذ بالله منه و محبت را چند مرتبه است
اول محبت الله تعالی که منبع خیرات و معدن کمالات است و حقیقت آن
محبت جز عارف ربانی را که بقدر امکان بر صفات جمال و نعوت
جلال الهی مطلع باشد حاصل نشود چه بی معرفتی محبت صورت
نه بندد و اگر کسی بی علم و معرفت دعوی محبت الهی کند جاهلی مغرور باشد

ونص حدیث حضرت حبیب الله علیه وعلی آله صلوات الله حیث
قال ما اتخذ الله ولیا جاهلا قط تکذیب او نماید واین محبت
باید که در اعلی مراتب باشد چه غیری را درین مرتبه شریک گردانیدن شرک
محض است ومرتبهٔ دوم محبت والدین که سبب صوری اند در وجود
او را واین محبت تالی آن مرتبه است وهیچ محبت را این رتبت
نیست مگر محبت متعلم معلم را که باید که اوکد ازین محبت باشد چه اگر پدر
سبب قریب وجود وتربیت جسمانی اوست معلم سبب کمال وتربیت
روحانی اوست ومفیض صورت انسانیت برو وبحقیقت معلم پدر روحانیست
پس بقدر آنکه روح را بر جسم شرفست معلم را بر پدر شرف باشد
پس محبت او در مرتبه فروتر از محبت موجد حقیقی باشد وبالاتر از
محبت پدر واز اسکندر پرسیدند که پدر را دوستر داری یا اوستاد
گفت اوستاد زیرا که پدر سبب حیوة فانی است ومعلم سبب حیوة باقی
ودر حدیثست که ابوك ثلاثة من ولدك ومن علمك ومن زوجك

وخیر الاباء من علمك واز مرتضی علی کرم الله وجهه منقولست
من علمنی حرفا فقد صیرنی عبدا وچون محبت معلم درین مرتبه از تاکد باشد
محبت شارع که هادی حقیقی ومکمل اولیست بعد از محبت حق تعالی
اوکد از همه محبتها بود ولهذا حضرت حبیب الله صلی الله علیه وسلم
فرموده لا یؤمن احدکم حتی اکون احب الیه من نفسه وولده و
اهله ومحبت خلفاء راشدین وائمهٔ دین که مصابیح دجی ومفاتیح
هدی اند در تاکد تالی محبت شارع تواند بود چنانچه در حدیثست من احب
اصحابی فبحبی احبهم ومن ابغض اصحابی فببغضی ابغضهم ودر حدیثی
دیگر فرموده من احب العلماء فقد احبنی ودیگر فرموده من اکرم
عالما فقد اکرمنی مرتبهٔ سیوم محبت رعایا سلطان را اوکد داشته اند از
محبت پدر ومانا این قول تحقیق اقربست چه بدون سیاست سلطان
انتفاع بپدر متصور نیست وهمچنانچه پدر سیاست فرزند میکند سلطان
سیاست پدر وفرزند هر دو میکند مرتبهٔ چهارم مرتبهٔ معاریف و

و شرکا و باید که هر یک او را در مرتبهٔ لایق با و دوست و خلط مراتب
محبت ننماید چه اخلال بحفظ حقوق مراتب ظلم است و موجب فساد و
خیانت در صداقت از خیانت در اموال افحش باشد چه آن خیانت
راجع بصفات نفسانی است که اشرف از جواهر جسمانی است و از اختلاط طوایف
گفته محبت مغشوش شود و مرتفع شود و همچنانچه زر مغشوش زود
تباه شود پس باید که با خالق و خلق طریق عدالت مسلوک دارد و با
هر یک محبتی که حق اوست حاصل کند و بمقتضای آن عمل نماید با خالق بطاعت
و طلب مناسبت با او بوجوه قربت و با پیغمبران و ائمه بانقیاد
احکام و مراعات تعظیم و حرمت و با سلاطین باجلال و مطاوعت
و با والدین باکرام و خدمت و با هر یک از احاد ناس بموافقت و مخالصت
و حکما گفته اند محبت منعم منعم علیه را بیشتر است از عکس چه قرض دهنده
و احسان کننده قرض خواه و خواهنده را دوست دارند و همت بر بقای
ایشان مصروف دارند اما قرض دهنده چون از جهت استخلاص حق خود

سلامت قرض خواه خواهد بحقیقت مال خود را دوست داشته
بود بخلاف محسن که محسن الیه را بی توقع منفعتی دوست دارد
نه بلکه از آن جهت که قابل اثر خیر اوست و محسن الیه را این نوع
محبت با محسن نباشد بلکه او بالذات احسان را دوست دارد
و محسن را بالعرض و ایضا محسن جد و سعی در ایصال نفع بمحسن الیه
نموده است پس شبیه بکسی است که مالی را بمشقت و تعب
حاصل کرده باشد هر آینه آنرا دوست دارد و در صرف آن
صرفه رعایت نماید بخلاف کسی که بی مشقتی مالی باو رسد که قدر
آن نداند و در بذل آن احتیاط مرعی ندارد و لهذا مادر فرزند را دوستر
از پدر دارد چه مقاسات رنج و تعب در تربیت او بیشتر نموده و هم
ازین سیاق است آنکه شاعر شعر خود را دوست تر دارد و اعجاب
او بآن بیشتر از دیگران باشد و چون محسن الیه قابل است و او را
تعبی در قبول نیست لامحاله محبت او محسن را درین مرتبه نباشد

پس بنا برین مقدمات محبت محسن محسن الیه را بیشتر از عکس باشد
و بهترین انواع محبت آنست که منشاء آن محبت خیر و کمال حقیقی
باشد که آن لذة عقلی است و متعلق بجوهر نفس نه بعوارض و ازین
جهت است که قواعد این محبت از وصمت اختلال ایمن و محفوظ است
و سعایت و نمیمه را بساحت آن راهی نیست بخلاف دیگر انواع
محبت که بزوال سبب زائل شود چنانچه مضمون آیه الاخلاء
یومئذ بعضهم لبعض عدو الا المتقین مشعر بآن است
و این لذت بحقیقت وقتی حاصل شود که از اکتساب ملکات
فاضله فارغ گردد و بنفس خود پردازد و میانه او و عالم عقلی
حجاب و بین مرتفع شده بمشاهده وحدت صرف و حق محض
و نعیم ابدی و لذت سرمدی متحقق شود بیت

آن یار که در پرده اسرار نهان بود — از علم بعین آمد و از گوش باغوش

و این مرتبه بلندترین مراتب کمال است و ازین جهت حکما آنرا
فوق مراتب سعادات انسانی اعتبار کرده اند چه تا مرآت هستی از
آثار قوای طبیعی و نفسانی و غبار تعلقات جسمانی صافی نگردد جمال
این کمال رخ ننماید و تا سالک از خودی خود که ابعد منازل و اسحق
مراحل است نگذرد بساحت وصال نرسد بیت

وصال دوست طلب میکنی ز خود بگذر — که در میان تو و او بجز تو حایل نیست
گویند سعد دولت وصل از چه یافتی — خود را گذاشتم قدمی پیشتر شدم

و ارسطاطالیس گفته که چون خدای تعالی کسی را دوست دارد تعاهد
او کند چنانچه دوستان تعهد مصالح دوستان کنند و در اخلاق
ناصری می آورد که این لفظیست که در لغت ما اطلاق نکنند و این
سخن ظاهر نیست چه نظایر آن در کتاب و سنت بسیار است
قال الله تعالی و هو یتولی الصالحین و قال تعالی
حسبنا الله و نعم الوکیل و در حدیث قدسی ازین وارد است
چنانچه فرموده فاذا احببته کنت سمعه و بصره الی آخر الحدیث

و در حدیثی دیگر آمده من احبّنی قتلتُه و من قتلتُه فانا دیتُه
و هم ارسطاطالیس گفته نشاید که همت آدمی انسی بود و اگرچه او
انسی است و نه آنکه بهمت حیوانات مرده راضی شود و اگرچه عاقبت او
مرگست بلکه مجموع قوا را صرف کسب حیوة الهی کند چه اگرچه
خرد است بحکمت بزرگست و بعقل شریف و عقل از همه مخلوقات اشرفست
چه او جوهریست مستولی بر همه چیز بامر الهی و تحقیق کلام درین مقام
آنست که باتفاق اصحاب نظر و برهان و باتفاق ارباب شهود
و عیان نخستین گوهری که بامر کن فیکون بوسیلهٔ قدرت
و اراده بیچون از دریای غیب مکنون بساحل شهادت آمد جوهری
بسیط نورانی بود که بعرف حکما آنرا عقل اول خوانند و در بعضی
اخبار بقلم اعلا رفته و اکابر ائمه کشف و تحقیق آنرا حقیقت
محمدیه و آن جوهر نورانی خود را و مبدع خود را و هرچه از مبدع بتوسط
او صادر تواند شد از افراد موجودات چنانچه بوده و هست

و خواهد بود بدانست و تمامت حقایق و اعیان بر سبیل انطوا
علمی در حقیقت او مندرج و مندمج بود همچنانچه دانه مشتمل است بنوعی
از اشتمال بر اغصان و اوراق و ثمار و موجودات در مواد غیبی
بر تلو همان ترتیب که در آن جوهر متمکن است از مکمن قوت بمظهر
فعل و از کتم غیب بفضای شهود می‌آیند یمحو الله ما یشاء و یثبت
و عنده ام الکتاب و چون سلسلهٔ ایجاد بنا بر شمول رحمت
رحمانی بموجودات کیانی اعنی عالم جسمانی که محل تغیر و موطن تبدل
و مظهر فنون تجلیات الهی و ظهورات نامتناهی است رسید
حکمت کامله نظم آن عالم را موکول بجرمی ثابت الذات متغیر الصفات
آن ثابت بیقرار اعجوبه نمای کز جای نجنبید و ناستد بر جای
اعنی فلک گردانید تا بحرکت دوریهٔ او اوضاع غریبه از قوت
بفعل آید و بهر وضعی حادثهٔ معین که منوط و مربوط بآنست زاید و بهر
وقتی از مبدا ترتیب حوادث که آنرا عقل فعال خوانند و نهایت

افراد معقولست در سلسلهٔ وجود صورتی جدید در آینهٔ هیولای
عناصر رخ نماید و چون نوبت ایجاد منتهی بموالید ثلاث شد حکمت
حکیم علیم جلت قدرته ودقت حکمته اقتضای چنین فرمود
که مجموع کمالات مراتب سابقه در نشأهٔ انسانی که اشرف انواع
حیوانانست بسمت اجتماع والتیام یافته فضیلت عقل قدسی که
مبدا ایجاد بود درین نوع گرامی بصورت عقل مستفاد ظاهر شود
تا چون نفس انسانی باین مرتبه متجلی گردد و بعالم اعلی که مرتبهٔ عقلیست
متصل شود و نقطهٔ نهایت بر بدایت منطبق شده دایرهٔ وجود
بقوسین نزولی و صعودی تمام سرانجام گردد بیت

وین آن سر کوی بود کاول — زانجا بهمه جهان سفر کرد

پس روشن شد که همچنانچه فاتحهٔ کتاب وجود عقل قدسی بود خاتمهٔ
آن نیز عقل انسی است بمنزلهٔ دانه که بعد از انبساط در صور اغصان و شعب
و اوراق و سیر در مراتب کثرت و مدارج تفرقه در آخر بصورت

جمعیت سابق و وحدت کردار اولی ظاهر شود و بنابراین سیر
دوری که در جمیع مراتب موجودات از روحانیات و جسمانیات
و علویات و سفلیات ساریست در افلاک که رابطهٔ نظام
عالم اجسام‌اند بصورت حرکت وضعی ظاهر شده و در اجسام نامیه
بحرکت مقداری نموی و ذبولی و در نفس ناطقه در طی حرکت فکری
و این همه بحقیقت ظل حرکت حبی ذاتیست که در عرف اساطین
ائمهٔ ذوق و شهود آنرا التجلی لذاته علی ذاته گویند بیت

از خود بخود آن یار گرانمایه سفر کرد — هم عین سفر بود و هم او حاصل فی البین
نی نی سفری هست درین ره بتحقیق — از عین شهود تو اگر دور شود غین

و حکما گفته‌اند که مردم بعضی نجابت فطری و طهارت اصلی
از ملکات ردیه مجتنب باشند و این طایفه نادرند و بعضی بنا بر آنکه
بفکر و رویت بر ردائت رذایل مطلع شوند از آن اجتناب جویند
و ایشان متوسطند و بعضی بوعید و تهدید و خوف عذاب و رجا

ثواب از شرور احتراز نمایند و ایشان اکثرند و طایفهٔ اولی اخیار
بطبع اند و طایفهٔ ثانیه اخیار بتعلم و طایفهٔ ثالثه اخیار بشرع
و شریعت نسبت با این طایفه مانند آبست نسبت با کسی که اورا
طعام در گلو گیرد و اگر بشریعت متادب نشوند همچنان باشد که کسی را
آب در گلو گیرد و در انجاح او هیچ حیله متصور نباشد و شکی نیست
که طایفهٔ اولی اشرف اند و این مرتبهٔ ابرارست و از اینجاست
که حضرت رسالت پناه در شان صهیب که یکی از اکابر صحابه بوده
فرمود **نعم العبد صهیب لو لم یخف الله لم یعصه** نیکو بنده است
صهیب که اگر فرضا اورا ترس خدای تعالی نبودی بر معصیت اقدام ننمودی

لمعهٔ سیوم در اقسام مدینه حکما گفته اند که تمدن دو
قسم است یکی آنکه سبب آن از جنس خیرات باشد و آن مدینهٔ فاضله است
دوم آنکه سبب آن از جنس شرور باشد و آنرا مدینهٔ غیر فاضله خوانند.
و مدینهٔ فاضله یک نوع بیش نیست چه حق از وحدت تکثر متعالی است

و طریق خیرات متعدد نیست اما مدینهٔ غیر فاضله سه نوع است
یکی آنکه سبب اجتماع ایشان غیر قوت نطقی باشد چون قوت شهوی
و غضبی و آنرا مدینهٔ جاهله خوانند و دوم آنکه از استعمال قوت
نطقی خالی نباشد ولیکن این قوت را خادم دیگر قوی دارند و همین
معنی سبب اجتماع ایشان شده باشد و آنرا مدینهٔ فاسقه خوانند
و سیوم آنکه سبب اجتماع ایشان توافق در عقاید باطله باشد و آنرا
مدینهٔ ضاله خوانند و چون بیامن دولت حضرت صاحبقرانی
مدبر امور الزمانی جمیع ممالک محروسه از قبیل مدن فاضله شده
و ایضا حال مدن غیر فاضله بحکم مضادت از حال مدن فاضله میتوان
دانست صرف عنان عنایت بتفاصیل مدینهٔ فاضله اولی نمود
و آن مدینه ایست که اساس اجتماع آن بر قواعد کسب سعادات
و دفع شرور مؤسس باشد و هر آینه ایشانرا در اعتقادات حقه
و اعمال صالحه اشتراک باشد و با وجود اختلاف اشخاص و تباین احوال

طریق سیر ایشان متوافق باشد وهمه بیک غایت متادّی شوند
وچون بنابر حکمتی که سابقاً ایمائی بآن رفت نفوس انسانی در مراتب
قوت نطق وتمیز متفاوتند ومرتبهٔ اعلی که آنرا نفس قدسیه خوانند
بعالم عقول متصل است ومرتبهٔ اسفل که بلید متناهیست مرتبط بمرابط
بهایم پس ادراک این جماعت در امور مبدا ومعاد که ادق اسرار حکمت
وشریعتست در یک مرتبه نتوانند بود پس توافق در عقاید که بآن
اشارت رفت برین وجه صورت بندد که همه در امری مجمل
شریک باشند اگرچه غیر محقق را بر تفاصیل آن اطلاع نباشد و بیانش
آنکه طبیعت عالیه که بتایید آلهی مؤیّدند واز الواث تعلقات
طبیعی مجرد مبدا حقیقی را بصفات جلال وسمات جمال دانند وکیفیت
صدور سلسله موجودات از مبدا بر ترتیب واقع مطلع باشند
ومعاد نفس را بروجهی که مطابق نفس الامر باشد تصور نموده
وچون نفس را در نشأهٔ تعلق قوتی چند هست که بسبب آن ادراک

صور ومعانی جسمانی میکنند چون حسّ مشترک ووهم وخیال وآن قوی
را بحسب اختلاف امزجه در صفا وکدورت مراتبست ودر هیچ وقت
هیچ یک ازین قوی نه در خواب ونه در بیداری معطّل نیست پس
در آن حالت که در نفس ایشان تصور آن حقایق منتقش باشد در
آینه در آینهٔ این قوی صورتی چند مثالی ملایم آن معانی منعکس شود
چه ادراک معانی ساذجه بی ثبوت صور حسّی ووهمی در نشأهٔ تعلقی
بسیار نادرست ونسبت آن صور با آن حقایق نسبت مثل
وخیالاتست باعیان وآن امثله اشرف والطف امثله باشد
که در جسمانیات متصور شود وبنور بصیرت دانند که آن حقیقت
ورای صور مخیّله ومعانی موهومه است واین طایفه اعاظم اولیا
واساطین حکما باشند ومتصل باین مرتبه طبقه ایست که اهل آن از
بعقل صرف عاجز باشند وغایت سیر ایشان منتهی بمعانی
وهمیه شود لیکن دانند که آن حقایق در نفس خود از آن قیود منزه اند

و بعجز خود و رجحان معرفت طبقهٔ اولی معترف باشند و این طایفه
اهل ایمانند و فروتر ازین مرتبه طایفه باشند که بر تصورات
وهمی نیز قادر نباشند و سیر ایشان در معرفت مبدا و معاد
از صور خیالی بگذرد اما برجحان طبقهٔ اولی و عجز خود معترف باشند
و این طایفه اهل تسلیم اند و فروتر ازین طایفه قاصرنظران باشند
که اصلا ورا مرتبهٔ محسوسات مرتبهٔ دیگر تصور نتوانند کرد و بر اشله
و صور بعیده اقتصار کنند و ایشانرا مستضعفان خوانند و چون
هریک بقدر وسع خود استیفای جهد نمایند و بنهایت استعداد
خود واصل شوند و بتقصیر موسوم نشوند بلکه همه را روی در قبلهٔ
حقیقت بود و چون صاحب شریعت علیه افضل الصلوات
والتحیات مبعوث بکافهٔ امم است هرآینه بمقتضای اُمرنا ان نکلّم
النّاس علی قدر عقولهم باید که جوامع کلم او بروجهی باشد که هرکس را بقدر
حوصلهٔ استعداد از آن حظی وافی باشد تا در تحمل نفوس ناطقه علی

اختلاف مراتبهم کافی تواند بود و هریک از متعطشان زلال کمال
را بحسب اختلاف مشارب و اذواق از مشرع عام الورود شریعت
او تسکین غلیهٔ طلب شود بیت درین میخانه گر آئی خمی پرسازد از فیضش
و گر پیمانه آری بتو پیمانه پیماید و ازین جهت که آیات اعجاز غایات
قرآنی و کلمات هدایت آیات حضرت ختمیت نشانی که احکام احکامش
بمرتبهٔ ایست که شائبهٔ انهدام را بقواعد آن راه تطرّق نیست و غایلهٔ انفصام
را بمعاقد آن مجال تعلق نه گاه محکم است و گاه متشابه و حقایق معانی
را گاهی در رقایق تنزیهی بر عقل قدسی که متبصّر بازار تجریدیست جلوه
دهد و گاه در ملابس صور خیالی و اشباح مثالی بر مشاعر حسی در معرض
عرض آورد بیت بهار عالم حسنش دل و جان تازه میدارد
برنگ اصحاب صورت را ببوی ارباب معنی را و حکما نیز گاهی
در کاس قیاس برهانی رحیق تحقیق را در مشارب حریفان بزم طلب
ریزند و وقتی در جام مخیلات شعری شربت معارف را بکام

مسترشدان نو نیاز رسانند و گاه ایشانرا بحل و بعقل نقل اقناعیات
قناعت فرمایند تا هر کس را بقدر مقدرت هدایت نموده باشند
و هرچند میان این طوایف در صور اعتقادی مخالفتی باشد فامّا بنا بر
اشتراک در امر اجمالی و انقیاد در تحت ید مدبر فاضل میان ایشان
تعصّب و تعاند واقع نشود و بحکم مدبّر در توجّه بکمالی که مستعدّان
باشند متعاضد شوند و ارکان مدینهٔ فاضله پنج طایفه اول افاضل
و ایشان جمعی باشند که تدبیر مدینه بایشان منوط باشد اعنی علماء
عامل و حکماء کامل که بقوّت ادراک از ابناء نوع ممتازند و صناعت
ایشان معرفت حقایق موجودات ودوم الالسنه و این طایفه
باشند که عوام را بکمال انسانی دعوت کنند و بمواعظ و نصایح از رذایل
منع کنند و بقیاسات جدلی و خطابی و شعری عقاید اجمالیه ایشانرا
از انحراف نگاه دارند و صناعت ایشان علم کلام و فقه و خطابت
و شعر و نظایر آن باشد سوم مقدّران و آن طایفه باشند که

موازین قوانین عدالت میان اهل مدینه نگاه دارند و تعیین مقادیر
اشیا برای ایشان موکول باشد و صناعت ایشان حساب
و استیفا و هندسه و طب و نجوم باشد چهارم مجاهدان و ایشان
طایفه باشند که مدینه را از تعرّض اعدا و متغلبان نگاه دارند و ضبط
ثغور و قلاع و طرق بکفالت ایشان مربوط و صناعت ایشان
شجاعت و فروسیّت باشد پنجم ارباب الاموال و ایشان
جماعتی باشند که ترتیب ماکول و ملبوس این طایفه از ایشان منتظم
شود خواه از جهات معاملات و صناعات و خواه از وجوه خراج
و صناعت ایشان حرف مختلفه و مکاسب متفنّنه و عدالت مقتضی
آنست که هر طایفه ازین طوایف را بل هر شخص از هر طایفه را در مرتبهٔ
خود دارند و باید که یک کس را بصناعات مختلفه مشغول نگردانند
زیرا که موجب تحیّر طبیعت شود و هیچ کدام بکمال متعدّیه نتوانند
رسید چه کسب هر صناعت را وقتی و توجهی لایق باید و چون

وقت و توجه بر همه موزوع شود همه در مرتبه قصور مانند
چنانچه گفته اند من طلب الکل فاته الکل و اگر کسی چند صنعت
داند او را بانچه اهم یا اشرف باشد بلکه بانچه او را دران بصیرت
بیش باشد مشغول باید داشت و از دیگر صنایع منع نمودن اولیست
تا نیک کار را باتقان و تانق بجای دارد چه مرتبه در نظام مصالح
ادخل باشد و غیر این طوائف از ارکان مدینه فاضل خارج اند
و از ایشان بعضی بمنزلهٔ الآت و ادوات این طوائف باشند
و اگر قابل فضیلت باشند شاید که بتربیت فضلا بکمالی رسند
و الا ایشانرا باعمالی که سبب مصالح تمدن است مرتاض باید داشت
و بعضی بمنزلهٔ گیاهان باشند که در مزارع و بساتین پدید آیند و ازین جهت
ایشانرا نوابت خوانند و پنج صنف باشند یکی مرائیان که بافعال فضلا
وشغ را ایشان تزیی شوند و بلباس بزرگان متلبس شوند تا بآن
تلبیس توسل باغراض فاسده دینیه و اغراض کاسدهٔ دنیویه جویند

دوم محرفان که هوا و میل رذایل بر ایشان غالب باشد و بنابرین قواعد
ملت را بحیله و تاویل خواهند که موافق مشتهای طبع خود سازند
سیوم باغیان که باحکام پادشاه عادل که بر رقاب قاطبهٔ
انام اطاعت و انقیاد او واجبست گردن ننهند و میل پادشاهیی
دیگر کنند و بر همه کس دفع این طائفه واجبست چهارم مارقان که بسبب
قصور فهم بر اغراض قواعد ملت و مطالب حکمت واقف نشوند
و آنرا بمعانی دیگر حمل کنند و از جادهٔ استقامت منحرف باشند و اگر
این انحراف راسخ نباشد و از تعنت و عناد خالی باشند امیدی
برشاد ایشان توان داشت پنجم مغالطان که بحقایق نرسیده
باشند و از جهت طلب جاه و مال بدعاوی کاذبه اقدام نمایند
و باغالیط مموهه در بازار وقاحت دکان خود فروشی نهند و خود را
در صورت دانایان بعوام نمایند و حال انکه خود متحیر باشند اینست
انچه از اصناف نوابت مشهورست لمعهٔ چهارم در سیاست ملک

و آداب ملوکی اولا بر سبیل تمهید نموده میشود که مرتبهٔ سلطنت
از جلایل نعم الهی است که از خزانهٔ الطاف نامتناهی بعضی از افراد
امجاد عباد را ارزانی شده و چه مرتبه باین رسد که حضرت
مالک الملوک یکی از خواص عباد خود را در مسند خلافت خاصه تمکین داشته
از انوار عظمت حقیقی پرتوی بر احوال او اندازد و تعیین مراتب و حقوق
کافهٔ بنی نوع برای و حکم او منوط سازد تا تمامه را علی اختلاف المراتب
روی حاجت بقبلهٔ بارگاه گردون اشتباه او باشد و در حدیث وارد است
که پادشاه ظل الله است در زمین که هر مظلومی که از آسیب نوائب
حوادث زمان پناه باو آورد و شکر این نعمت عظمی و عطیهٔ کبری رعایت
عدالت است میان آحاد برایا و افراد رعایا چنانچه فحوای کریمهٔ انا جعلناک
خلیفة فی الارض فاحکم بین الناس بالحق اشارتی بان تواند
بود و بعد از تمهید این مقدمه نگاشته میشود که همچنانچه مدینه بحسب
قسمت اولی منقسم بفاضله و غیر فاضله میشود سیاست ملک

نیز دو قسمست یکی سیاست فاضله که آنرا امامت خوانند و آن
نظم مصالح عباد است در امور معاش و معاد تا هر یک بکمالی
که لایق باوست برسد و هر آینه سعادت حقیقی لازم آن تواند
بود و صاحب این سیاست بحقیقت خلیفة الله و ظل الله
بود و در تکمیل و سیاست مقتدی بصاحب شریعت
لاجرم میامن آثار و لوامع انوار آن بکافهٔ عباد در هر بلاد
واصل خواهد بود و بمقتضای شعر خُذْ مَا تَرَاهُ وَدَعْ شَیْئاً سَمِعْتَ بِهِ
فِی طَلْعَةِ الشَّمْسِ مَا یُغْنِیكَ عَنْ زُحَلِ این قسم را مثالی روشن
آفتاب عالمتاب دولت صاحب زمانی سلیمان مکانی است
که اکابر ارباب کشف و تحقیق تبشیر بظهور تباشیر آن در روزگار
خجسته آثار که صبح صادق یوم تبلی السرائر است فرموده اند
چه باندک زمانی ملک و ملت را رونق و بهجت هرچه تمامتر افزوده و
طوائف انام در کنف امان از حوادث زمان آسوده گرگ و میش

از یک جا آب خورده و شاهین و دراج در یک آشیان
خواب کرده الله تعالی آفتاب معدلتش را که اشعهٔ احسان
بشرق و غرب عالم رسانیده و در مدارج ارتفاع روز افزون
داراد و از عین الکمال زوال و وصمت هبوط و وبال مصون و مامون
دوم سیاست ناقصه و آنرا ملک تغلب خوانند و غرض اصحاب
استخدام عباد الله و تخریب بلاد الله باشد که ایشان را دوامی
نباشد و باندک مدتی نه بکسب دنیاوی متصل بشقاوت ابدی
مبتلا گردند چه پادشاه ظالم چون بنایی است عالی که بر روی برف
نهند هر آینه اساس آن بتاب آفتاب عدالت الهی گداخته
گردد و بنا منهدم شود شعر بر در میکده رندان قلندر باشند
که ستانند و دهند افسر شاهنشاهی ٭ بزرگان خرده‌دان دانند که
بخرده ریزه که از چینهٔ پیره زنی گیرند گنج خسروی معمور نتوان کرد
و بهر پای ملخی که از دست موری حقیر ربایند سفرهٔ سلیمانی ترتیب نتوان

نمود ساز عودی که مرسومش بچوب از مظلومان ستانند مآل
آن جز نالهٔ زار نباشد پیالهٔ شراب که از خون دل بیچارگان پر کنند
از خندهٔ آن جز گریهٔ خونی حاصل نیاید و از نشاهٔ آن جز خمار آلام
و اسقام بر نیاید از دراعهٔ فقیری که بغارت برند درع داودی
نتوان ساخت و از کهنه دواجی که از محتاجی بتاراج برند بالش
مسند شهریاری نتوان حاصل کرد سپری که از مال یتیمان بافند
مانع تیر قضا نشود جوشنی که از وجه گدایان عریان سازند دافع تیغ
بلا نگردد بلکه از سهام حوادث زمان صاحب دولتی امان یافت
که بباطن پاک درویشان صافی دل پناه آورند و وصول
بنهایت مقاصد دوام دولت بلند همتی را دست داد که در وقت
اسفار و اقتحام اهوال و اخطار بدرقهٔ راه از خاطر مقیمان مدرسه
و ساکنان خانقاه خواست تاج سلطنت بر سر جوانمردی قرار یافت
که مدد از خاطر پیر و پایان تاج بخش طلبید تخت خلافت

مستغر پادشاهی شد که فیض از باطن گدایان توانگردل دریوزه کرد **شعر**

بر در میکده رندان قلندر باشند ‌ ‌ ‌ ‌ که ستانند و دهند افسر شاهنشاهی
خشت زیر سر و بر تارک هفت اختر پای ‌ ‌ ‌ ‌ دست قدرت نگر و منصب صاحب جاهی

جنیبت کشان سعادت ازلی بجای گلگون خوش خرام و شبدیز تیزگام اشهب صبح و ادهم شام بر طویلهٔ صاحب قرانی بزدند که بنهضت بادپای عزیمتش بجانب صلاح حال و فراغ بال عاجزان شکسته بال باشد و عنایت لم یزلی بعوض کمیت بادپای و سمند جهان پیمای ابرش آفتاب و نقرهٔ خنگ ماه در ربقهٔ تسخیر و معقود تذلیل گیتی ستانی کشند که در میدان معدلت و رافت قصب السبق از خسروان عالیمقدار ربوده باشد و تتبع احوال سلاطین گذشته و مشاهدهٔ دولت روزافزون حضرت صاحب زمانی ظل یزدانی شاهد عدلست بر تحقیق این مدعا و تصدیق این دعوی اگر کسی را دیدهٔ اعتبار گشوده و زنگ غفلت از آینهٔ بصیرت زدوده باشد

و صاحب سیاست فاضله بقانون عدل متمسک بوده رعایا را بجای فرزندان و دوستان داند و حرص و حب مال را متهور قوت عقلی گرداند و صاحب سیاست ناقصه تمسک بقواعد ظلم نماید و رعایا را نسبت با خود بجای بندگان بلکه ستوران بارکش خود داند و خود بندهٔ حرص و هوا باشد و چون بمقتضای النَّاسُ زمانُهم اشبهُ منهُم بآبائهم و النّاسُ علی دین ملوکهم مردمان در سیرت تتبع سلاطین زمان کنند چون زمام زمان بدست پادشاه عادل باشد همه کس را روی در عدالت و کسب فضیلت باشد و اگر برخلاف این باشد مردم را میل به دروغ و حرص و سایر رذایل باشد و ازینجاست که در حدیث مصطفوی است که اگر سلطان عادل باشد او را از هر حسنه که از رعایا صادر شود نصیبی باشد و اگر ظالم باشد در هر سیئه که از ایشان ظاهر شود شریک باشد و حکما گفته اند

پادشاه باید که در وی پنج خصلت بود اوّل علو همّت و آن از
تهذیب اخلاق حاصل شود دوم اصابت رای و فکرت
و آن بجودت فطرت و کثرت تجربه دست دهد سوم قوت
عزیمت و آن برای صواب و قوت ثبات حاصل شود و آنرا
عزم الملوک و عزم الرجال خوانند و اصل در اکتساب همه خیرات
و فضایل همین است و حکایت کرده اند که مامون خلیفه را اشتها
گل خوردن پیدا شده بود و بدین واسطه فساد عظیم بمزاج
او راه یافته و چند آنکه اطبا حاذق بمزاولت معالجات
طبی در ازالت آن سعی میکردند بنجاح مقرون نمیشد تا روزی
که تمام اطبا جمع کرده بود و کتب احضار نموده و درین باب
مطارحه مینمودند یکی از ندما خاص درآمد چون آن حال مشاهده
کرد گفت یا امیر المومنین فاین عزیمة من عزمات الملوک مامون
اطبا را گفت احتیاج علاج نیست که بعد ازین اقدام برین امر

نخواهم نمود چهارم صبر بر مقاسات شداید چه صبر مفتاح مطالب
و امانی است و در حدیث است من قرع بابا ولج ولج پنجم یسار تا
بطمع در مال مردم مضطر نشود ششم لشکریان موافق منضم بنسب
چه مر اینه موجب انجذاب خواطر و مهابت و وقار خواهد بود
و این خصلت ضروری نیست اما اولی است و یسار و لشکری
بتوسط آن خصلت که علو همّت و رای و صبر و عزیمت است
حاصل شود پس عدد همین چهار باشد و بحمد الله تعالی که حضرت
پادشاه دین پناه را جمیع این خصال حاصل است و نهایت
معارج ابهت و جلال واصل و چون سبق تمهید یافت که پادشاه
طبیب عالم است و طبیب را از معرفت مرض و اسباب
و کیفیت علاج آن گزیری نیست پس مر اینه بر سلطان واجب
باشد که مرض مملکت و طریق علاج آن بشناسد و چون تمدن عبارت است
از اجتماع عام میان طوایف مختلفه پس دوام که هر یک از آن

طائفه در مرتبهٔ خود باشند و بشغلی که وظیفهٔ ایشان است
قیام نمایند و نصیبی که ایشان را لایق باشد از ارزاق و کرامات
یعنی جاه و مال بدیشان رسد هرآینه مزاج بر نهج اعتدال باشد
و امور بسمت انتظام موسوم و چون ازین قانون منحرف گردند
هرآینه مؤدی باختلاف شود که موجب انحلال رابطهٔ الفت است
و سبب فساد و اختلال چه مقرر است که مدام دولتی اتفاق آراء
جماعتی است که در تعاون بمنزلهٔ اعضای شخصی واحد باشند چه
برین تقدیر همچنان باشد که شخصی در عالم پیدا شده باشد که قوت
این همه اشخاص داشته بود و هرآینه هیچ یک از آحاد با او
مقاومت نتواند کرد و اشخاص بسیار نیز چون مختلف الآرا
باشند هم غلبه برو نتوانند کرد مگر آنکه میان تألفی بهمین طریق حاصل
شود تا بمنزلهٔ شخصی واحد باشند که قوت او بیش از قوت این
جماعت باشد و چون نظام هیچ کثرت بی وحدت تألفی منتظم

نشود و آن وحدت عدالتست چنانچه از پیش گذشت پس مادام
که سلطان بر قانون عدل بود و هر یک از طبقات مردم را در
مرتبهٔ خود دارد و ایشان را از غلبه و تعدی و طلب زیادتی منع
فرماید هرآینه مملکت با نظام باشد و اگر بر خلاف این باشد
هرآینه هر طایفه را داعیهٔ نفع خود غالب آید و باضرار دیگران
برخیزند و بواسطهٔ افراط و تفریط رابطهٔ الفت انحلال یابد و تجربه
معلوم شده که هر دولتی تا میان اصحاب آن موافقت بود و سلوک
سیرت عدالت مینموده اند در تزاید بوده و چون ظلم و عدوان
در میان ایشان غالب شده روی بزوال نهاده چه بمقتضای تقدم
سابقه اهل زمان بر طریقهٔ سلاطین باشند پس چون پادشاه
و اتباع او در ظلم کوشند هر کسی را نیز داعیهٔ ظلم که در فطرت
مکنونست بحرکت آید و میل بغلبه کنند و چنانچه تقریر رفت وحدت
با غلبه جمع نگردد پس هرآینه مؤدی بفساد مزاج عالم شود و لهذا

گفته‌اند الملک یبقی مع الکفر ولا یبقی مع الظلم و حکما گفته‌اند
دولت را بدو چیز توان نگاه داشت یکی بتألف و اتحاد میان موافقان
و دیگر بمنازعت و اختلاف میان دشمنان چه هرگاه که دشمنان
بهمدیگر مشغول باشند ایشان فراغت قصد دیگری نباشد و از این
جهت چون اسکندر بر مملکت دارا غلبه کرد لشکر عجم بعدد و عُدد
بسیار بودند اندیشه نمود که اگر ایشان را میگذارد مبادا اتفاق
نمایند و دفع ایشان متعذر باشد و اگر ایشان را استیصال نماید
از قاعدهٔ ملّت و مروّت دور باشد با حکیم ارسطاطالیس مشاورة
کرد گفت ایشان را متفرق ساز و هر یک را حکومت و ایالت موضعی
رجوع نمای تا بهمدیگر مشغول شوند و از شر ایشان ایمن باشی اسکندر
ایشان را ملوک طوایف ساخت و از آن وقت تا عهد اردشیر
بابک ایشان را اتفاقی که بسبب آن ظهوری توانند کرد میسر نشد
و باید که اصناف خلق را با یکدیگر متکافی دارند تا اعتدال تمدّنی حاصل

شود و همچنانچه اعتدال مزاج از ازدواج عناصر اربعه و تکافؤ
ایشان حاصل شود اعتدال مزاج تمدّنی نیز بتکافؤ چهار صنف
متصور شود اوّل اهل قلم چون علما و فقها و قضاة و کتّاب و حساب
و مهندسان و منجّمان و اطبّا و شعرا که قوام دین و دنیا بمساعی اقدام
اقلام لطایف اعلام ایشان منوط و مربوط است و ایشان
بمنزلهٔ آب اند در میان عناصر و همانا مناسبتی که میان علم و آب است
نزد اهل بصیرت نافذه از آب روشن‌تر بلکه از آفتاب لایح‌تر
دوم اهل شمشیر چون دلیران و مجاهدان و حارسان قلاع و ثغور
که نظام مصالح انام بی آن دست تیغ صولت شعار کینه گذار ایشان
صورت نه بندد و مواد فساد اهل بغی و عناد بی آتش قهر صاعقه آثار
ایشان انحلال و اضمحلال نپذیرد و ایشان بمنزلهٔ آتش اند و وجه مناسبت
از آن مشهورتر که بدلیل احتیاج افتد چه آتش را چراغ طلبیدن کار
اولوا الابصار نیست سوم اهل معامله چون تجار و اصحاب

بضاعات و ارباب حرف و صناعات که بوسیلهٔ ایشان
مبادی اقتیات و سائر مصالح مرتب شود و اطراف متباعده
از خصوصیات امتعه و ارزاق همدیگر ممتّع و محظوظ شوند و مناسبت
میان ایشان با هوا که ممدّ نشو و نمای نباتات و مروّح روح حیوانات است
و بتوسط تموّج و حرکت او هر گونه تحف و نفایس از راه سامعه
بدار انسانی میرسد در غایت ظهور است چهارم اهل زراعت
چون برزگران و دهاقین و اهل فلاحت که مدبّر نباتات و مرتّب
اقوات اند و بواسطهٔ مساعی ایشان بقاء اشخاص انسانی در
حیّز استحالت و بحقیقت کاسبان معدوم ایشانند چه دیگر طوائف
در وجود چیزی زیاده نمیکنند بلکه نقل موجود از کسی بکسی یا از
جائی بجائی یا از صورتی بصورتی مینمایند و قرب ایشان
با خاک که قبله گاه سائر افلاک و مطرح اشعهٔ انوار عالم پاک
و مظهر غرائب مصنوعات و محتد عجائب مکونات است در نهایت

و صنوح و همچنانکه در مرکبات تجاوز یکی از عناصر از قسط واجب
موجب زوال اعتدال و فساد و اختلال است در اجتماع مدنی
نیز غلبهٔ یکی ازین اصناف بر سه صنف دیگر سبب بطلان نظام
و حدوث اختلال و بعد از رعایت تکافؤ میان اصناف اربعه
در احوال هر یک از آحاد نظر باید نمود و مرتبهٔ هر یک بقدر
استحقاق تعیین فرمود و بوجهی دیگر طبقات مردم پنج است
اوّل کسانی که بطبع خیّر باشند و خیر ایشان متعدّی بغیر باشد
چون علماء شریعت و مشایخ طریقت و عرفاء حقیقت و این
طائفه غایت ایجاد و خلاصهٔ عباد اند و مهبط فیض ازلی و
مطرح نظر عنایت لم یزلی ایشانند و بحقیقت دیگر طبقات بطفیلی
ایشان در مهمانخانهٔ وجود آمده اند شعر بیا که مائدهٔ لطف کردگار جهان را
تو میهمانی و عالم درین میانه طفیلی ۞ و حکما گفته اند که پادشاه این
طایفه را باید که نزدیکترین طوائف بخود دارد و ایشان را بر

دیگر طبقات حاکم کرده‌اند و گفته‌اند که هرگاه که ارباب
علم و کیاست بحضرت پادشاه متردد باشند نشانهٔ ترقی دولت
و تزاید رفعت باشد و حکایت کرده‌اند که حسن بویه که در عهد خویش
والی مملکت ری بود و محبت حکما و علما از سلاطین روزگار خود
ممتاز بود نوبتی بغزاء روم رفت و در مبادی قتال غلبه لشکر اسلام را
شد و بر کفار استیلاء تمام یافتند بعد ازان نفیر اهل روم عموم یافت
و از اطراف لشکر جمع کرده روی بلشکر عراق نهادند و ایشان انهزام
یافتند و بعضی بقید اسر مبتلا شدند پس ملک روم بنشست و اسیران را
نزد خود خواند و در آن میان بود ابونصر نام از اهل ری چون معلوم
کرد که او از ری است گفت اگر ترا پیغامی دهم بپادشاه خود برسانی
گفت بلی خدمت کنم گفت حسن بویه را بگوی که از قسطنطنیه بهمین
قصد آمدم که عراق را خراب سازم اما چون از سیرت و احوال تو
تفحص نمودم مرا معلوم شد که آفتاب دولت تو هنوز متوجه

کمال است و مترقی در مدارج اقبال چه آنکس را که آفتاب دولت روی
بحضیض زوال و مغرب افول و انتقال نهد نزدیکان حضرت او حکما عالیمقدار
و فضلاء نامدار چون ابن عمید و ابوجعفر خازن و علی ابن قاسم و ابوعلی
بیاغی نباشند چه اجتماع این طایفه در فناء بارگاه تو دلیل بر دوام
اقبال و ازدیاد جاه و جلال باشد ازینجهت متعرض مملکت تو نشدم
طبقهٔ دوم کسانی که بطبع خیر باشند و اما خیر ایشان متعدی
بغیر نباشد و رتبهٔ این طبقه از طبقهٔ اولی دنی است چه جمال کمال
ایشان بحظ و خال ارشاد و اکمال آراسته بخلعت تخلّق باخلاق مشرف اند
و این طبقه اگرچه بزیور کمال متحلّی باشند از درجهٔ تکمیل قاصرند و این
طایفه را گرامی باید داشت و مصالح و مؤنات ایشان مکفی طبقهٔ
سیوم کسانی که بطبع نه خیر باشند و نه شر و این طایفه را در ظل امان
محمی باید داشتن و خفض جناح رافت بر ایشان فرمودن تا از ف د
استعداد محفوظ مانند و بقدر امکان بکمال لایق برسند طبقهٔ چهارم

کسانی که شریر باشند اما شر ایشان متعدی بغیر نشود و اینجماعت
را تحقیر و اهانت باید فرمود و بزواجر مواضع و روادع نصایح
ایشانرا از فضایح منع نمود طبقهٔ پنجم آنانکه با شرارت ذاتی
شر ایشان بغیر متعدی باشد و این طایفه اخس خلق باشند
و مضاد طایفهٔ اولی و ازین طبقه جمعی را که امید بصلاح
ایشان باشد بتادیب تهذیب باید نمود و جمعی را که امید
بصلاح ایشان نباشد اگر شر ایشان غیر شامل باشد پادشاه
بمقتضای آرای صحیح با ایشان مدارا فرماید و اگر شر ایشان
عمومی داشته باشد ازالت شر ایشان شرعا و عقلا واجب
باشد بطریقی که اصلح و اولی بود و طرق دفع شر یکی حبس است و آن منع
از مخالطت با اهل مدینه است دوم قید و آن منع از تصرفات بدنیست
سیوم نفی و آن منع است از دخول تمدن و اگر باین امور مندفع
نشود حکما را در جواز قتل او خلافست و اظهر اقوال ایشان آنکه بقطع عضوی

که آلت شر باشد مثل دست و پای و زبان یا ابطال حسی از حواس
او اکتفا نماید و حق آنکه درین امر تتبع شریعت حقه باید نمود و بحدود شرعیه
از قطع و قتل در محل خود اقدام باید فرمود و از زیاده بر آن محترز باید بود
چنانچه حق فرموده ومن یتعد حدود الله فقد ظلم نفسه
و بر قتل شعوف نباید بود و اگر کسی شرعا مستحق قتل باشد رحم بر او
نباید کرد چنانچه میفرماید ولا تاخذکم بهما رافة فی دین الله
چه همچنانکه طبیب برای سلامت باقی اعضا قطع عضوی جایز بلکه واجب داند
پادشاه نیز که طبیب عالم است بحکم مدبر اول تعالی شانه گاه باشد
که بجهت مصلحت عامهٔ بنی نوع تعطیل یکی از افراد ایشان نماید و بعد از رعایت
تکافو و تعیین مراتب تعدیل میان ایشان در قسمت خیرات باید کرد
و هر یک را بقدر استحقاق محفوظ داشت و خیرات سه قسم است
سلامت نفس و اموال و کرامات و هر شخصی را استحقاق نصیبی است
ازین امور که تنقیص از آن جور است بر آن شخص و زیادت آن جور است بر

اهل مدینه چه شخصی را بی مزیت استحقاق بر دیگر اکفا فایق گردانیدن ظلم
بر ایشانست وگاه باشد که تنقیص نیز جور باشد بر اهل مدینه چه هر گاه
که مستحقی را بمنزلهٔ نازل از حق او فرود آورند هر آینه موجب انکسار خاطر
او و دیگر مستحقان گردد و تخلل در نظام مدینه شود و بعد از قسمت خیرات
بقدر استحقاق حفظ آن بر ایشان باید نمود بانکه نگذارد که آنچه حق هر یکیست
ازین خیرات ازو زایل شود و بعد از زوال عوض از محل استحقاق با و
رساند بر وجهی که متضمن ضرر اهل مدینه نبود و منع جور بعقوبات اهل آن
باید کرد بانکه بر هر جوری عقوبتی لایق بر آن مرتب دارند چه اگر در مقابل
جور اندک عقوبت بسیار کند ظلم بر جانی باشد و اگر بازای جور بسیار
عقوبت اندک کند ظلم بر اهل مدینه باشد و بعضی حکما بر آنند که جور بر هر
یک از اشخاص جور بر اهل مدینه است پس بعفو آن شخص که برو جور رفته
عقوبت ساقط نشود و با وجود عفو او سلطان را که والی و مدبر کل است
عقوبت جایز باشد و بعضی برخلاف این رفته اند و چون عرض این منازعه

بر حکم عدل شریعت سید الانام علیه و علی آله التحیة والسلام
میرود چه این وجه تفصیل می یابد که هر چه از جنس حدود الله است
چون حد سرقه و زنا و قطع طریق به عفو ساقط نمیشود بلکه بر سلطان اقامت
عقوبت واجبست و آنچه از جنس حق الناس است اگر قصاص
یا حد قذفست بعفو مستحق ساقط میشود و اگر تعزیرست همچنانچه در صورت
ضرب و ایذا و اهانت بسیاری از محققان ائمهٔ مذهب امام شافعی رضی الله عنه
بر آن رفته اند که با وجود عفو مستحق سلطان را از جهت تادیب تعزیر
او میرسد و همانا حکمت درین احکام آنکه بعضی شرور از آن قبیل است
که ضرر آن باهل مدینه مسری است مثل زنا و سرقت و نظایر آن و مسامحه
در آن موجب اختلال نظام لاجرم عفو را در آن تاثیری نتواند بود و بعضی
مخصوص بشخص واحدست و ازو بغیر سرایت نمیکند چون قذف پس
هر آینه منوط بطلب عفو آن شخص باشد و بعضی که در آن احتمال سرایت
و عدم آن قایم است منوط بنظر و رای سلطان تواند بود تا آنچه بحسب

رای صایب اولی واصلح داند اعمال فرماید واز اینجا است که اگر مقتول
را وارث خاص نباشد ووراثت آن متعلق به بیت المال بود حکم آن
منوط بمصلحت سلطنت اگر خواهد قصاص فرماید واگر خواهد عفو
نماید ورعایت عدالت وقتی منتظم گردد که سلطان بنفس خود تفقد
احوال رعایا بفرماید وهر یک را بحق خود از ارزاق وکرامات فائز
گرداند وتحقق این معنی آن تواند بود که رعایا ومظلومانرا در وقت حاجت
راه بسلطان باشد واگر همه وقت میسر نشود روزی معین ارباب حوایج
را بار دهند تا بی واسطه عرض حوایج ورفع سوانح بر حضرت سلطان نمایند
وملوک عجم را وقتی معین بوده که طوائف انام را بار عام وحضرت رسالت
پناه صلی الله علیه وآله فرموده که هر کس که الله تعالی ولایت امری از امور
مسلمانان با وتفویض فرماید واو در بر روی ارباب حاجات ومظلومان
به بندد حق تعالی در وقت حاجت وفقر در رحمت بر روی او به بندد
واو را از لطف وعنایات خود محجوب دارد وامیر المؤمنین عمر بن الخطاب

رضی الله عنه چون کسی را تفویض ولایتی فرمودی او را وصیت کردی
که از ارباب حاجات محجوب نشود ودر بر روی ایشان نه بندد وحضرت
سید المرسلین علیه افضل صلوات المصلین دعا فرموده اللهم من
ولی من امر امتی شیئا فرفق بهم فارفق به ومن ولی من امر امتی
شیئا فشق علیهم فاشق علیه ودر آثار ماثورست که فرعون با آن
طغیان وکفران در حمایت دو خصلت نیکو بود یکی آنکه سهل الحجاب بود
وارباب حاجت را بآسانی وصول باو متصور بود ودیگر آنکه بحلیه جود
وکرم متحلی بود وطوائف انام را از موائد انعام عام احظاظ می نمود
ومبالغه او در کرم بمرتبه بوده که روایت کرده اند که زنی از بنی اسرائیل را
وضع حملی شد واغذیه که مناسب این حال باشد در مطبخ معد نبود چون
از این معنی خبر یافت آتش قهرش اشتعال پذیرفت ومطبخیانرا در تنور
غضب عرضه نایره هلاک ساخت وبعد از آن مقرر کرد که هر روز
انواع اغذیه که لایق بطبقات ناس از اصحاء ومرضی تواند بود معد سازند

وبهر کس انچه مناسب حال او باشد برساند و چون رباح عواصف جلال
آلهی از مهبّ قهر نامتناهی وزیدن گرفت و مشیت نافذهٔ ازلی بقلع
وقمع او متعلق شد بمقتضای إِنَّ اللهَ لَا يُغَيِّرُ مَا بِقَوْمٍ حَتَّى
يُغَيِّرُوا مَا بِأَنْفُسِهِمْ هر دو خصلت را بضد آن تبدیل کرده بود
تا نعمش بمرتبه رسیده که در روز روشن چون شب تاری در حجاب
تواری مانده بود و چون عنقاء مغرب در مغرب انزوا و اختفا بلکه چون
خفاش مدبر در کنج ادبار و انتقا ماوی گرفته بود و بغیر از ابلیس وجود
او هیچ کس را مجال ملاقات نه چنانچه حضرت موسی علیه الصلوة
والسلام چون بتشریف تکلیم مشرف شد در همان شب بام آلهی بدر
قصر او آمد و یکسال بر آن درگاه می بود و مجال ملاقات نمی یافت
تا روزی یکی از ندماء مجلس او بقصد استهزاء عرض کرد که صورتی عریب
سانح شده کسی برین صفت بر در ایستاده و میگوید من فرستادهٔ
خدایم و پیغامی چند دارم فرعون گفت او را باید طلبید که با او تضاحک

و تمسخر کنیم چون طلب نمودند بعد از مناظره که کلام حقایق اعلام از آن
اخبار مینماید هرچند ید بیضا مصقل معجزات باهره بعمل آورد زنگ شرک
از دل آهنین او منجلی نشد و با وجود ثعبان مبین که بر کنج ایمان دلالت
مینمود سر براه نمی آورد بلکه هر دم چون مار سر از سوراخی بیرون می کرد
تا کار شوخامت عاقبت رسید و بسوء خاتمت انجامید و بخلش بمرتبهٔ
رسیده بود که غیر از کرام الکاتبین بر اکل او اطلاع نیافتی و جز مگس
هیچ کس بر سر سفرهٔ او ننشستی بحدی که ثقات روات بر لوح آثار
اثبات کرده اند که آن روز که موسی علیه السلام بافرمان آلهی با بنی اسرائیل
از مصر ارتحال فرمود و فرعون از عقب ایشان تاخت میکرد در همه مطبخ
او بغیر یک گوسفند که کشته بودند و جگر آن تغذی نموده و گوشت
آن بجهت شیلان موقوف داشت که بعد از معاودت با خواص خود
تناول کند و خود مالک برای نزل او و لشکریان از ضرع و زرع قوم و غسلین
ترتیب ما حضر نموده بود و حکما گفته اند بر پادشاه واجب است که

سه چیز رعایت کند اول آبادانی خزانه و مملکت دوم شفقت
و رأفت بر رعیت سیوم انکه کارهای بزرگ بمردم خرد رجوع
نفرماید و از بعضی آل ساسان پرسیدند که سبب زوال
دولت چهار هزار ساله از خاندان شما چه بود گفت انکه کارهای
بزرگ که لایق اهل عقل و کیاست بود بمردم خرد دنی باز گذاشتیم
و زمام حل و عقد را بجمعی که عقل ایشان هوا بود منوط داشتیم
و گفته اند که اساس بناء معدلت بر ده قاعده است یکی
انکه هر قضیه که واقع شود فرض کند که خود رعیتست و پادشاه
دیگری و هر چه بر خود روا ندارد بر رعیّت جایز ندارد دوم انکه انتظار
ارباب حاجات تجویز نکند و از خطر آن بر حذر باشد و ارسطالیس
اسکندر را گفت اگر اعانت خدای تعالی خواهی در اغاثت فریاد
خواهان مسارعت نمای سیوم انکه اوقات خود را مستغرق
شهوات و لذات جسمانی ندارد چه قوی ترین اسباب فساد

ملک همین است بلکه از اوقات فراغت و راحت چیزی صرف
تدبیر مملکت و مصالح رعیّت نماید حکیمی نصیحت پادشاهی
میکرد گفت خواب غفلت مکن تا ضایعان مملکت تو برنخیزند
و شکایت تو بدرگاه حق نبرند و خواب چندان مکن که عمر تباه
کنی که دولت و عمر چون آفتاب اند که بامداد بر دیواری و شبانگاه
بر دیواری دیگر باشند و چنان کن که تو دنیا را بخوری نه دنیا ترا بخورد
چهارم انکه بناء کارها بر رفق و مدارا نهد نه بر عنف و قهر پنجم انکه در
رضای خلق رضای حق طلبد ششم انکه رضای خلق در مخالفت
حق نطلبد هفتم انکه چون ازو حکم طلبند عدل کند و چون رحمت
طلبند عفو کند چه رحمت بر خلق سبب رحمت حق تعالی است
چنانچه در حدیث صحیح است الرّاحمون یرحمهم الرّحمن ارحموا
من فی الارض یرحمکم من فی السّماء هشتم انکه بصحبت
اهل حق مایل باشد و از مواعظ و نصایح منقبض نشود نهم انکه هر کس را

در مرتبهٔ استحقاق دارد دوم آنکه بآن قناعت نکند که خود ظلم نکند
بلکه بسیاست ملک بروجهی نماید که عمال و لشکریان و رعایا را با همدیگر
مجال ظلم نباشد چه بمقتضای **کلکم راع وکلکم مسئول عن**
رعیته هرچه در مملکت واقع شود چون بواسطهٔ قصور سیاست
او باشد روز قیامت ازو سؤال خواهند فرمود و در اخبار آمده است
که امیر المؤمنین عمر بن عبد العزیز را که بکمال عدالت و فرط تقوی و طهارت
موصوف بود چنانچه او را خامس الخلفا خوانده اند بعد از وفات بخواب
دیدند و از حال او سؤال کردند گفت یکسال مرا در ورطهٔ حجاب داشتند
بجهت آنکه سوراخی در پلی شده بود و گوسفندی را پای در آن سوراخ
رفته و مجروح شده و با من عتاب کردند که چرا ماند چون مصالح خلق
در عهدهٔ اهتمام تو بود در ضبط و نظم امور تهاون کردی پس
باید که رعیت را بالتزام قوانین عدالت و اکتساب فضیلت
تکلیف فرماید چه همچنانچه قوام بدن بطبیعت است و قوام

طبیعت بنفس و قوام نفس بعقل قوام مدینه بملک است و قوام ملک
بسیاست و قوام سیاست بحکمت که شریعت و تا امور جمهور
بر نهج شریعت باشد انتظام حاصل تواند بود و چون از ان منهج قویم انحراف
نماید بهجت و رونق ملک برود و افلاطون گوید **احفظ الناس**
یحفظك یعنی شریعت را نگاه دار تا شریعت ترا نگاه دارد و چون
از قیام بمصالح رعیت فارغ شود عنان همت بجانب فضل و احسان
منعطف سازد چه هیچ خصلت اشرف از تفضل و احسان نیست چنانچه
بتفصیل مبین شد و در احسان نیز رعایت مقادیر استحقاق باید نمود
و باید که احسان قرین هیبت و حشمت باشد چه با سقوط هیبت سبب
انبساط زیردستان و ازدیاد طمع ایشان گردد و اگر بمثل خراج تمام
ممالک بیک کس دهد راضی نشود و ارسطاطالیس اسکندر را وصیت
کرد که باید که مظلومانرا از تو هیبت نباشد تا عرض حاجت توانند کرد
و لشکریان و متجبرانرا از تو هیبت بسیار باشد تا بظلم و جور اقدام نکنند

وحضرت سید المرسلین علیه الصلوة والسلام را بحکم آنکه مظهر انوار
تجلیات جلالی وجمالی ومجلای آثار عظمت الهی وابهت نامتناهی
بود مهابت در مرتبه بود که ابوسفیان در وقتی که هنوز مسلمان
نشده بود بجهت معاهده نزد آنحضرت آمد چون بازگشت گفت
که من ملوک واقیال بسیار دیده ام واز هیچکس این رعب
وهیبت در دل خود نیافتم ولطف وانس بدرجهٔ که روزی زنی
پیش آنحضرت آمد ومیخواست که عرض حاجتی نماید وهمانا بسبب
اشعار انوار قدس که از روزن نفس مقدس مصطفوی بر چهار
دیوار سینهٔ آنحضرت منعکس شده بود دهشتی هرچه تمامتر در
آن زن ظاهر شد حضرت چون برین معنی اطلاع یافت فرمود
مترس که من پسر زنی از عربم که قدید میخورد وقصد حضرت تسکین
رعب ومهابت از دل آن زن بود تا عرض حاجت تواند کرد
وتکبر با متکبران وتواضع با مسکینان وزیردستان از اخلاق

کرام است واز وظایف ملوک آنکه اسرار خود را پوشیده دارند
تا بر حالت فکر ونظر قادر باشند واز کید اعادی محفوظ وحضرت
مصطفوی صلی الله علیه وسلم چون بغزائی فرمودی مردم را بگمان
انداختی که بجائی دیگر میرود با آنکه ساحت قدسیهٔ آنحضرت
از غبار عار کذب بری بود بلکه این طریق سلوک فرمودی که
اگر مثلا بجائی میلی داشتی از مردم استفسار منازل راه
جائی دیگر فرمودی وتحقیق احوال آنجا نمودی تا مردم بگمان افتادندی که
مگر قصد آنجانب دارد وحکما گفته اند که طریق محافظت اسرار
با احتیاج بمشاورت آنست که با اصحاب عقل وکیاست مشورت
کند واز ارباب عقول ضعیفه مستور دارد وبعد از تصمیم عزیمت
با فعالی که ظاهرا ضد آن عزم باشد اقدام نماید ودر آن نیز مبالغه
نکند تا موجب تهمت نشود بلکه آنرا با افعالی که مقتضای همان عزم
باشد خلط نماید واز تفحص حال دشمنان بهیچ حال تغافل نفرماید

ومنهیان و متجسسان بتفحص امور ایشان گماشته دارد و از احوال
ظاهره ایشان استنباط احوال باطنه نماید و در اطلاع عزایم
ایشان استفسار از حواشی که بقلت عقل موسوم باشد اصلی
عظیم است و بهترین ابواب مکالمه با هر کس است چه هر کس را دوستی
باشد که با او مستانس باشد و اسرار خود با او در میان نهد و هر اینه
در اثنای محاوره بر مکنون خاطر هر کس اطلاع توان یافت و چون
از کسی فهم مخالفت نماید تا میسر باشد سعی باید نمود که بمجامله مرتفع
شود و بمقابله و مقاتله نینجامد و اگر بمجامله میسر نشود تا بتدبیر و حیلت
دفع توان نمود بمحاربت اقدام نباید کرد و در دفع اعدا حیله و نامهای
دروغ نوشتن مذموم نیست اما تلفظ بکذب و غدر بهیچ حال
جایز نیست و اگر احتیاج بمحاربه افتد حال از دو بیرون نیست یا بادی
باشد در جنگ یا دافع اگر بادی باشد باید که غرض او محض
خیر باشد و البته برای دین یا طلب قصاص یا حقی که نزد ایشان

107

~~156~~

باشد جنگ کند نه برای غنیمه و تفوق چه غالب آنست که بادی
مغلوب باشد مگر آنکه برای دین یا طلب حقی جنگ کند و تا لشکر متفق
الکلمه نباشد بجنگ نرود چه در میان دو دشمن رفتن خطر عظیم
باشد و تا میسر باشد پادشاه را بنفس خود جنگ کردن نشاید
چه اگر شکسته شود قابل تدارک نبود و اگر ظفر یابد از خفتی
خالی نباشد و بهیبت و وقار پادشاهی لایق نه و اگر دافع باشد
و قوت مقاومت داشته بود جهد باید کرد که بطریق کمین یا شبیخون
بسر دشمن رود چه اکثر پادشاهان که محاربت با ایشان در بلاد ایشان واقع
شود مغلوب باشند و اگر قوت مقاومت نداشته بود در تدبیر
حصون و خندقها احتیاط تمام مرعی باید داشت و بهمان
اعتماد نباید نمود چه حکما گفته اند کل محصور ماخوذ بلکه در قرع باب
صلح ببذل مال و استعمال حیال توسل باید جست و از برای تدبیر امور
لشکر کسی اختیار نماید که در دو صنعت باشد یکی اشتهار بشجاعت

دوم حسن تدبیر وکیاست سوم تجربهٔ حروب وممارست واهم شرایط
حرب تیقظ واستعلام احوال خصم است بجاسوسان کاردان وغایت
غبطه وصرفه در آن چه بی ترتیب نفعی ظاهر لشکریان والآت حرب را
در معرض تلف انداختن مستحسن عقل نیست وحکما گفته اند
که بحصار وخندق الا در وقت اضطرار متحصن نباید شد چه امثال این
محمول بر عجز میشود وموجب جرأت دشمن وچون کسی در حرب بشجاعت
ممتاز گردد در انعام واکرام او مبالغهٔ بسیار باید نمود ومکافات حسن
صنیعهٔ او در اعطای جمیله ومحامد جزیله واجب دانست وبدشمن
حقیر استخفاف نباید کرد چه کم من فئة قلیلة غلبت فئة
کثیرة باذن الله وبعد از ظفر ترک تدبیر نباید کرد وتا ممکن باشد
که کسی را زنده اسیر کنند قتل نشاید چه در اسر منافع بسیار مقصود است
مثل استرقاق ومن وفدا که متضمن استمالت قلوب اعدا تواند بود
چنانچه نص قرآنی بران ناطق است وبعد از ظفر بر اعدا قتل ایشان

جایز نباشد مگر آنکه از شر ایشان بدون قتل ایمن نتوان بودن وبعد
از استیلا عداوت وتعصب را بخاطر مجال نباید داد چه درین حال
اعدا مملوک ورعیت باشند وقصد ممالیک ورعایای خود کردن
خلاف قاعدهٔ عدالتست ودر آثار حکما ماثورست که اسکندر بعد
از ظفر بر شهری شمشیر از اهل آن باز گرفت ارسطاطالیس کتابی
مشحون بعتاب باو نوشت مضمونش آنکه اگر پیش از ظفر بر قتل دشمنان
خود معذور بودی بعد از ظفر ترا در قتل زیردستان خود چه عذر
واستعمال عفو از خصال اکابر ملوکست وموجب زینت معاقد
دولت واستحکام قواعد حشمت وابهت چه هر چند قدرت اتم
باشد حسن عفو بیشتر ظاهر شود ومامون که واسطهٔ عقد خلافت
ورابطهٔ نظم جلالت بود گفته که اهل جرایم بدانند که مرا در عفو کردن چه
لذتست جرایم را بتحفه پیش من آوردندی والحق کمال انسانی در تخلق
باخلاق ربانی است وبمقتضای ولذلک خلقهم غرض اصلی از ایجاد

عالم و آدم ظهور جود حقیقی است و رحمت آلهی مقتضی جلوهٔ ظهور
در مظاهر عجز و قصور بشری است چنانچه در حدیث است که اگر شما
گناه نکنید حضرت حق تعالی طایفهٔ دیگر را بیافریند که گناه کنند
تا رحمت بی علت او در مرآت عفو تجلّی نماید پس تجلّی بحلیهٔ عفو تشبیه
بمبدا حقیقی که منبع خیر است تواند بود چون رای برهان نمای حضرت
سلطانی بانی اساس جهانبانی ثانی حضرت صاحب الزمانی مشید
قواعد کشورستانی را دقایق رسوم سلطنت و حقایق آداب
ملک و ایالت و غوامض اسرار حکمت و غرایب احکام ملّت
از تلقین ملهم قدسی و فیض فضل وهبی بی وساطت تعلّمات کسبی و تعلّمات
انسی حاصل است و نفس مقدس او بمرتبهٔ بلند پایهٔ وعلّمناه من لدنا علماً
واصل اطناب درین باب این فقیر حقیر قلیل البضاعة که با وفق مجلس اهل بلاغت
و ناقل کلام ارباب براعت تواند بود از قانون عقل و منهج ادب دور
مینماید چه سلیمانرا منطق الطیر آموختن و لقمانرا قانون حکمت نمودن

خود را عرضهٔ تعبیر عقلا و توبیخ اذکیا ساختن باشد و اگر فی المثل
بنابر استظهار باستحضار دقیقهٔ از دقایق رغبت فرمایند ملاحظهٔ
سیرت کریمهٔ حضرت خاقانی صاحب الزمانی اسکندر الثانی کافی است
چه بی شایبهٔ تکلف و تعسف تا قضا تدوین کتاب ایجاد و تکوین نموده
صفحهٔ الواح قابلیات انسانی را برقوم کمالات نفسانی موشح میسازد
مجموعهٔ که بجامعیت نوادر لطایف الطاف آلهی و مظهریت عجایب
تأییدات نامتناهی باذات قدسی صفات ملکی ملکاتش در شمار اکاسرهٔ
کامکار و قیاصرهٔ نامدار معدود تواند شد از قلم صنع و اصطناع نقّاش
ایجاد و ابداع در وجود نیامده و تا خسرو خورشید نشین چهار بالش چهارم
فلک است هرچند سایران اجرام سپهر با چندین چراغ گرد جهان
گردیده اند جهانداری باین شوکت و ابهت ندیده اند صیت
جلالت و عظمت صاحبقرانی باین فر و شکوه نشنیده اند الله تعالی
این دو نیّر فلک خلافت و سعدین سپهر معدلت را که بیمن انظار

عنایت و فیض انوار مرحمت ایشان زمین و زمان روشن
و بسیط جهان گلشن گشته در اوج اقبال و شرف اجلال از
حضیض وبال و هبوط زوال مصون دارد و وفود سعادت
و جنود دولت ایشانرا چون سلسله زمان بتوالی به اوایل متصل
و مقرون بحق الحق و کلماته والعارفین بذاته و صفاته

لمعه نهم

در آداب خدمت و رسوم مقربان سلاطین و ارباب دولت
طریق عامهٔ مردم در معاشرت با سلاطین و حکام آنکه بدل با ایشان
محبت ورزند و بزبان ثنا و مدحت گویند و بارکان طریق طاعت
و خدمت پویند و در امتثال اوامر و نواهی چون خلاف امر الهی نباشد
بقدر مقدرت سعی نمایند و حقوق ایشانرا از خراج و غیره بر وجه رضا
ادا نمایند و از تبعیتی اصلا انقباض بخود راه ندهند و در تعظیم
و تبجیل ایشان ظاهراً و باطناً هیچ دقیقه فرو نگذارند و در وقت
ضرورت جان و مال فدای ایشان کنند چه حفظ دین و دنیا و اهل و ولد

بوجود عالی ایشان مربوطست و کسانی که در عداد خدام ایشان
باشند باید که بخود بر زیادتی قربت تجاسر ننمایند چه صحبت
سلاطین بدخول در آتش و مخالطت با شیر تشبیه کرده اند و الحق
رعایت آداب ملازمت سلاطین کاری صعبست و کس را
مکنت ارتیاض بآن نیست و بعضی مشایخ طریقت گفته اند که
کسی که خدمت سلاطین نکرده باشد و تعلق نورزیده از سلوک
طریقت نیاید چه بمقتضای السلطان العادل ظل الله رعایت
آداب مجلس خاص بودن سبب ارتیاض نفس برعایت رسوم
طریقت گردد و هر که در حضرت ایشان مجال تقرب یابد باید که
بکاری که باو مفوض است مشغول باشد و بفضول در دیگر کارها دخل
نکند و التزام ملازمت بر وجهی کند که هر وقت که او را طلبند حاضر
باشد و از ثقل حضور که مؤدی بسامت است محترز باشد
و هر چه از ایشان صادر شود آنرا از روی صدق مدح گویند نه بروجه.

نفاق چه هرچه وقوع یابد البته آنرا وجهی جمیل خواهد پس استنباط
آن وجه نماید وازان رو استحسان کند واگر کسی را مرتبهٔ نصیحت
ایشان نباشد باید که بروجه مجاملت وادب عرض نماید چه برحسب
شریعت مقدسه نیز اجاد را در امر سلطان ونهی ایشان از منکر
زجر وعنف نمیرسد بلکه بغیر از نصیحت جمیله وبیان بوجه ادب
وظیفهٔ ایشان نیست وحضرت حق تعالی در کلام اعجاز اعلام
موسی وهارون را نسبت بافرعون میفرماید **فقولا له قولا لیّنا
لعله یتذکر او یخشی** واگر وزیر ومشیر بود باید که اگر از ایشان
رایی مخالف مصلحت سانح شود اول بار مماشات وموافقت
وبعد ازان بطریق تلطف از ان خاطر ایشان بیرون برده حکما
گفته اند که اوامر ملوک وحکام بمثابهٔ سیلی باشد باشد
که از سر کوهی در آید اگر کسی خواهد که ازان یک دفعه بطرفی دیگر
گرداند هلاک شود اما اگر با او بگذارد وبعد از اندک جانب او

بخاک وخاشاک بلند کرده اند برگردانیدن آن آسان شود
وبهیچ وجه افشاء اسرار ایشان جایز ندارد وطریق احتیاط
آنست که اولا احوال ظاهره ایشان بقدر استطاعت مخفی
دارد تا چون این ملکه در وی راسخ شود اخفاء اسرار بروی آسان گردد
ومردم را راه استنباط احوال باطنه نماید وبافشاء اسرار متهم
نگردد چه امور باطنه را از احوال ظاهره استنباط میتوان کرد
زیرا که امور عالم تماما بهمدیگر مرتبط ومتصل اند وباید دانست
که ملوک را همتها بلند است وبدین سبب خلق را با ایشان در
مقام بندگی باید بود وبهیچ وجه در هیچ امر حمل جرم وتقصیر
بر ایشان نباید کرد واگرچه در غایت تقرب باشد در هر امر که
واقع باشد میان آنکه گناه با ایشان باید عاید شود گناه بر خود
باید گرفت وساحت ایشان را از گرد نقص وعیب مبرا گردانید
وبعد از آن بلطایف تدبیر براءة ساحت خود در ایشان ظاهر کرد

و در تحری رضای ایشان مبالغه باید نمود و مطلقا حظ نفس خود
برطرف باید کرد چه در عبودیت هیچ مرتبه بترک حظ نفس نمیرسد
و چون این قاعده مقرر کرداند مرام که متضمن حظ او و حظ مخدوم
تواند بود حظ مخدوم را تحصیل نماید که هر آینه در ضمن آن حظ او نیز
حاصل شود و در انجاح مقاصد از ایشان بلطف تدبیر توسل باید نمود
نه بالحاح و مبالغه و از حرص اجتناب باید کرد و در قناعت
کوشیدن چه دنیا خود میل بکسی کند که از و معرض باشد و اگر کسی برو
اقبال کند دنیا از و ادبار نماید چنانچه در حدیث است اُترُكِ الدُّنيا تاتك
راغمة و در توریة است که الله تبارک و تعالی دنیا را فرموده
یا دُنیا اُخدُمی من خدمنی واستخدمی من خدمك و باید که سلاطین
را اسباب منافع و مال دارد و بوسیله ایشان تحصیل آنها نماید و بجای
مال ایشان طمع نکند تا هم از ذل سؤال مصون باشد و هم نفع بسیار
یابد و هم نزد ایشان محترم و مقبول باشد و با ایشان چنان اظهار کند

که باندک التفاتی که فرمایند جمیع اموال و ذخایر خود بذل مینماید چه اگر اظهار
منافستی درین باب کند البته بمقتضای النّاسُ حریصٌ علی ما منع
حرص ایشان بر انتزاع آن زیاده گردد و حکما گفته اند الممنوع محروص
علیه والمبذول مملولٌ منه و باید که بجاه و مال زینت ایشان خواهد
نه تجمل خود و اصلا چیزی که مخصوص ایشان باشد از مرکوب و ملبوس
مشارکت ننماید چه بواسطه سوء ادب آن چیز را در معرض زوال و خود را
در صدد هلاک آورده باشد و در هیچ امر و اگر چه مستحم باشد استغنا
از ایشان ظاهر نکند و در همه حال رضا باحکام ایشان شعار خود سازد
و در صحیفه سلیمان بن داود علی نبینا و علیهما السلام مسطور است که بر
سبیل خطاب با نفس خود میفرماید ای نفس سخن ملوک را خوار
مدار و سخن ایشان قبول کن و بهیچ وجه نزد ایشان بقولی که
متضمن باشد با تو یا با دیگری اقدام منمای چه اگر نسبت با تو باشد
خود را در معرض غضب پادشاه مجازی آورده باشی و اگر نسبت با

دیگری باشد خود را طعمهٔ آتش قهر پادشاه حقیقی ساخته باشی
و در آداب ابن المقفع می آورد که اگر سلطان ترا برادر گوید تو او را
خداوندگار خوان و هرچند ترا قربت زیاده شود در تعظیم افزای و چون
ترا نزد ایشان باشد و در اثناء محاورت خلوت تملق و تضرع بسیار
منمای که علامت وحشت و بیگانگی است و اصلا با او اظهار مکن که
مرا بر تو حقی است یا سابقهٔ خدمتی بلکه بلواحق خدمت سوابق حقوق
را مجدد میدار چنانچه آخر آن اول را احیا کند چه سلاطین بلکه اکثر ناس
حقی که آخرش از اول منقطع باشد فراموش کنند و هیچ کار خطرناکتر
از وزارت سلطان نیست و وزیر را و وزیر را هیچ معاون
چون امانت نبود و اگر بخدمتی موسوم باشد باید که از شتم و سبت
مخدوم نرنجد و اصلا از آن تقلی اظهار نکند و اگر دریابد که حسّاد با او
در مقام کید اند اصلا از آن تغیر بخود راه ندهد و از ایشان اظهار
کینه و حقد نکند چه هرآینه موکد کید ایشان شود و اگر مجادله

انجامد از دائره وقار تجاوز نکند و جواب بطریق حلم گوید که همیشه
غلبه حلیم را باشد و از آداب مجلس سلاطین و اکابر آنکه اصلا
در حضور ایشان مشورت نکند و چون سؤال از دیگری کنند
اقدام بجواب ننماید بلکه این ادب مطلقا رعایت باید کرد چنانچه
سبق ذکر یافت چه بحقیقت هم سبب خفت قایل باشد و هم
موجب استخفاف سائل و مسئول و اگر سائل گوید از تو نمی پرسم هرآینه
قایل را جوابی نماید و از سفه خود خجالت یابد و اگر از جمعی سؤال کنند
مسابقت بجواب ننماید چه هرآینه ایشان را خوش نیاید و بر سخن او
عیب گیرند و اگر تاخیر کند تا دیگران جواب گویند و عیب و هنر
سخن معلوم شود بعد از آن اگر مزیدی بر آن باشد عرض کند با رعایت
ادب تا براعت او ظاهر شود و باید که اصلا بر جمعی که ایشان را
مزید قربتی باشد تقدم نجوید و خاطر خود را بآن رنجه ندارد که دیگری را
فضیلتی در قربت و مرتبه بر او راجح باشد چه هر کس را او اگرچه در غایت

علو باشد مناسبتی ذاتی با کسی تواند بود و اگرچه در نهایت دنو باشد
و همان مناسبت منشأ محبت است و اکتساب آن از حیطهٔ مقدرت
خارج پس خود را بدین سبب منقبض نباید ساخت و نیز شاید که او را
سابقهٔ حقوقی باشد که دیگری را بر آن اطلاع نباشد و منافست
با او سبب انحراف خاطر پادشاه شود بلکه باید که مطلقا از غبطت
خود فاتر نشود و ارادت خود را تابع ارادت پادشاه دارد چه
همچنانچه سابقا بآن ایمائی رفت تا دو کس یکی نمیشوند رابطهٔ مودت
متأکد نمیگردد و چون یکی از حظ خود بگذرد و از میانهٔ ایشان مخالفت
بل مغایرت مرتفع گردد بیمامن وحدت تمام امور ایشان منتظم
گردد

لمعهٔ ششم در فضیلت صداقت و وظایف معاشرت با اصدقا

چون سبق ذکر یافت که انسان در بلوغ
بکمال خاص محتاج باستمداد از دیگر بنی نوع است و قواعد استمداد
بی علاقهٔ الفت و وداد مشید نگردد پس هرچند شخص را دوستان

بیشتر باشد وصول بکمال در او اسهل تواند بود و چون مرتبهٔ صداقت
اعلی مراتب محبتست پس رابطهٔ صداقت انتظام استکمال بیشتر
باشد و صدیق حقیقی بعدد بسیار نتواند بود چه نفایس جواهر را
عزت لازم است و اکثر مردم طالب لذات حیوانی و مشتهیات
نفسانی اند و اختلاط با ایشان بقدر ضرورت باید نمود و حکماء این
طایفه را تشبیه بتوابل کرده اند که در اطعمه بقدر حاجت بکار باید
داشت و قلت و کثرت آن هر دو موجب فساد شود و ارسطاطالیس
گفته مردم بدوست در همه حال محتاجند در حال رفاهیت جهة
استلذاذ بحضور ایشان و موانست و در حال شدت بجهة امداد
و معاونت و بحقیقت احتیاج اعاظم سلاطین که بی نیازترین
مردم توانند بود بمستحقان تربیت بل بفقرا و مساکین که احوج ناسند
همچون فقرا و مساکین است با اهل احسان و ثروت و انبقراطیس
گفته که اگر همه دنیا و رغایب آن کسی را باشد و از فایدهٔ صداقت

محروم حیات بر و وبال بود بلکه بقاء او ممتنع و اگر کمان برد که تحصیل
این خصلت آسانست کمانی خطاست چه جوهر صداقت صادقه
که در معیار اعتبار تمام عیار آید از نوادر نفایس عالم است
و در وقت وقوع مصیبتی یا هجوم نعمتی هیچ از کنوز و دفاین بلکه
دنیا و مافیها نافع نیاید و بجای دوستی که در مهمی مساعدت نماید یا در
وصول بسعادتی اعانت کند نباشد حبذا سعادتمندی که ازین
نعمت عظیم حظّی وافی داشته باشد و اگرچه او را از دنیا هیچ
نباشد و ازو سعیدتر آنکه با وجود منقبت سلطنت ازین
سعادت محظوظ باشد چه پادشاه را اطلاع بر کلیّات
و جزویات امور مملکت و مصالح طوایف رعیت ضروریست
و درین امور متکثره دو چشم و یکدل و یک زبان کافی نیست و
چون بحکم صداقت چشم و گوش و دل و زبان دیگران ملک او شود
بچشم همه بیند و بگوش همه شنود و بزبان همه گوید و ضبط امور

مملکت برو آسان گردد و گفته که چون خواهد که شخصی را بصداقت
اختیار کند اول استخبار احوال او باید نمود تا با پدر و مادر در حال
صبا چگونه سلوک نموده اگر بجریمهٔ عقوق موسوم باشد اصلا
برو اعتماد نباید کرد و او را بدوستی نشاید گرفت چه هر کس که حقوق
والدین را بعقوق مقابل دارد ازو هیچ خیر طمع نتوان داشت
بعد از آن از کیفیت معاشرت او با دوستان و معامله با ایشان
تفحص باید کرد بعد از آن اختبار احوال او در شکر و کفران نعمت
اولیا نعم باید نمود اگر بصفت کفران موصوف باشد رغبت در
دوستی او نباید کرد چه در اوصاف اشقیا هیچ خصلت از کفران نعمت
مذموم تر نیست و در صفات سعدا هیچ فضیلت از شکر نعمت محمود تر
نه و مراد بشکر نه مجرّد مدحت و مکافاتست چه گاه باشد که کسی بسبب
فقر از قیام بمکافات عاجز آید اما بدل ولا و محبت ورزد و بر زبان ثنا
و مدحت گوید و چنین کس مقصر نباشد پس تأمل نماید در حال میل او

بلذات وجمع اموال ومقتنیات اگر حرص بر او غالب باشد
صداقت را نشاید پس نظر کند در میل او بترفع وتغلّب اگر درین
باب مفرط باشد هم مردود باشد چه باداعیهٔ تغلّب انصاف
مغلوب باشد وزیاده از حق خود طلبد وآخر الامر مودی بزوال
مودّت گردد دیگر ملاحظه باید کرد اگر شغف بانواع لهو ولعب
واستماع اغانی ومعاشرت باغوانی او را از رعایت جانب
دوستان حقیقی باز دارد ومحبّت او رغبت نباید کرد وچون در
جمیع این خصال از بوتهٔ امتحان تمام عیار بیرون آید او را صدیق کامل
وشفیق فاضل باید دانست وجوهر محبّت او را با نقد جان در
کنج گنجینهٔ دل نگاه باید داشت چه لا فخر الا بالصدیق الکامل
وبعضی حکما گفته اند انی لاعجب ممن یحزن وله صدیق فاضل
لیکن این چنین کس از کبریت احمر اعز است واگر دست دهد بر یک
دوست حقیقی اقتصار اولی باشد چه قیام بمراسم حقوق اشخاص متعدده

متعذر نماید زیرا که شاید که مقتضاء احوال ایشان متخالف
باشد مثل آنکه بمجالست یکی انبساط وفرح اظهار باید کرد وبمرافقت
دیگری انقباض وترح وچون سبب عداوت در اغلب نوعی از
خلطه ومعرفت سابق است چه کسی که با او بهیچ وجه سبق معرفتی
نبوده از او دشمنی مستبعد بود ودشمنی بعد از کمال اختلاط واطلاع
بر دقایق احوال مضرّتر باشد پس در اختلاط طریق احتیاط مرعی
باید داشت وبقدر ضرورت اکتفا باید نمود کما قیل شعر
عدوّک من صدیقک مستفاد فلا تستکثرن من الصّحاب
فان الداء اکثر ما تراه یکون من الطعام او الشراب
وچون دوست بدست آید رعایت حقوق او را واجب
دانسته بمهماتی که او را سانح شود قیام باید نمود وبملاقات او
اظهار بشاشت کرد وبثنا ومحمدت بی شوب تملق ونفاق اتیان
باید نمود وبخلوص ضمیر ومحبّت باطنی اکتفا نباید کرد چه اطلاع بر مطویات

قلوب مخصوص علام الغیوبست و معایب حقیره و تقصیرات
جزویه را که منسوب بدوستان باشد اعتبار نباید نمود بلکه اغماض ازان
واجب باید دانست چه افراد بشری ازان خالی نتوانند بود و اگر
درین باب امعان نماید مودی بوحدة و وحشت و حرمان از فضیلت
صداقت گردد و درین امر تامل در عیوب خود نمودن مددی عظیم است
چنانچه در حدیث نبویست طوبی لمن شغله عیبه عن عیوب الناس
و چون برین وظایف مواظبت نماید محبت خالص و مستحکم گردد و بان
سبب غربا و کسانی که با ایشان معرفتی نداشته باشند بجانب او
منجذب گردند و از وظائف صداقت آنکه اصدقا را با خود در نعمتها
و مراتب شریک گرداند و از اظهار اختصاص بآن محترز باشد
و مصدر کرامت را از شوب منت محفوظ دارد و چون بر ایشان
مصیبتی واقع شود با ایشان بنفس و مال مواساة کند و در احزان
با ایشان مشارکت نماید و در ضر از مساهمت در سرا او کد و انفع است

و در نفوس اوقع شعر دعوی الاخاء علی الرخاء کثیرة
بل فی الشداید یعرف الاخوان مثل و در مراعات ایشان انتظار
التماس ایشان ننمایند بلکه از امارات و شواهد تعرف احوال
ایشان کنند و اگر در صدق امارات وهنی مشاهده کنند اهمال
جایز ندارد بلکه در مخالطت و استمالت مبالغه بیشتر کند چه اگر او نیز اعراض
کند علاقه محبت انفصام پذیرد بلکه شاید حجاب غلیظ شود
و بقطع و مفارقت کلی انجامد و طریق آنست که بی تکلف آنچه مادهٔ
کدورت باشد از دل صافی اظهار کند تا برکت راستی بصفا
مبدل شود و مداومت برین وظایف واجبست چه هر گاه که مسکن
یا ملبوس یا مرکوب را تعهد ننماید و در مراعات آن اهمال کند بفساد
انجامد پس اعراض از تعهد کسی که ازو خیر دارین توقع توان داشت
چگونه باشد با آنکه از فوات صداقت و انقلاب بعداوت ضرر
بی غایت متصورست چه غوایل عداوت بعد از محبت بیشتر و مراد جدال

اگرچه مطلقا مذموم است با دوستان اشنع است چه از ان اختلاف
خیزد و از اختلاف تباین انگیزد و تباین مبدا همه شرور است
و باید که اصلا با دوستان بتعلیم علم و ادبی که او را باشد ضنّت ننماید
چه مضایقه با دوستان در متاع دنیا که محلّ تزاحم است شنیع است
فکیف در علم که باتفاق ازدیاد پذیرد و ببخل انتقاص گیرد و چون از
دوست مشاهدهٔ عیبی کند با او اظهار موافقت کند بر وجهی
که متضمّن تنبیهی لطیف باشد و مسامحه و مداهنه با او در آن عیب جایز
ندارد چه این صورت محض خیانت باشد و طریق تنبیه لطیف انکه
اول بمثلی یا حکایتی غیری او را از آن آگاهی دهد و اگر نافع ناید بطریق
تعریض و کنایت اشارتی بآن نماید و اگر بصریح احتیاج افتد در خلوة
بعد از تمهید مقدّمات که مقتضی وثوق باشد ادا نماید و از غیر او
و اگرچه دوستان باشند اخفا کند و باید که اصلا نمام را مدخلت
ندهد چه هرچند بنا محبت استوار باشد بسعایت نمام در صدد انهدام

و انهدام و حکما نمام را تشبیه کرده اند بکسی که بناخن دیواری
مستحکم را می خراشد تا سر انگشت را جای بند کند و چون رخنه یابد
بتیشه آنرا بزرگتر سازد تا بالاخره بنا را منهدم سازد و در حفظ
محبّت احتیاط بلیغ لازم باشد چه مدار نظام امور و قوام مصالح
جمهور بر آنست کما سبق مرارا **لمعهٔ هفتم در آداب معاشرت
با طبقات ناس** چون شخص مقایسهٔ حال خود با اصناف خلق نماید
از سه وجه خالی نتواند بود یا بمرتبه بالاتر از ایشان باشد یا مساوی یا فروتر
اما معاشرت با قسم اول از لمعهٔ پنجم معلوم شد و اما معاشرت با قسم
دوم سه نوع باشد اول معاشرت با دوستان دوم معاشرت با
دشمنان سیوم معاشرت با کسانی که نه دوست و نه دشمن باشند
و دوستان دو صنف باشند حقیقی و غیر حقیقی و طریق معاشرت
با دوستان حقیقی معلوم شد و دوستان غیر حقیقی اگر بتصنع و تملق
خود را بدوستان حقیقی متشبه دارند بقدر وسع با ایشان مجامله باید نمود

ودر استمالت قلوب ایشان باید کوشید باشد که بشرف صداقت
حقیقی فایز گردند فاما اسرار عزایم و مقادیر اموال و عیوب خود را از
پوشیده باید داشت و ایشانرا بتقصیر مؤاخذت نباید کرد و در
اهمال حقوق معاتب نگردانید و بقدر میسور بمهمات ایشان بروجه
بشاشت خواه بطبع و خواه بتکلف قیام باید نمود و اگر ایشانرا
ترقی در جاه و کرامت شود در تردد و توقّد نباید افزود واما اعدا دو
نوع باشند نزدیک و دور و هر یک دو قسم اند آشکارا و نهان و اهل
حقد در عداد دشمنان ظاهر باشند و اهل حسد از دشمنان مخفی و از دشمن
نزدیک احتراز بیشتر باید کرد چه اطلاع او بر دقایق احوال بیشتر باشد
و در مآکل و مشارب و مصادر و موارد از و غافل نباید بود و احتیاط
مرعی داشت و عمده در سیاست اعدا آنکه اگر میسر باشد که بمواساة
و تلطف ازالهٔ بغضا از دل ایشان نمایند و اصول حقد و عداوت
منقطع گردانند بهترین تدبیرات باشد و بعد از یاس ازین تا بمجاملت ظاهری

توان گذرانید بهیچ وجه اظهار دشمنی روا نباشد چه قمع شر بخیر باشد
نه دفع شر بشر و بسفاهت اعدا التفات نباید کرد و تحمل و مدارا
شعار خود باید ساخت و از منازعت و مخاصمت احتراز باید کرد چه
سبب زوال نعمتها و فساد دولتها و فکر دائم و همّ متوالی گردد بلکه بهلاک
نفوس و ضیاع اموال و دیگر مفاسد مفضی شود و عمر گرانمایه از آن
عزیزتر که بتدبیر معارضه با اعدا گذرد و از شرایط حزم آنکه از احوال دشمنان
متفحص باشد و در اطلاع بر امور ایشان جهد بلیغ نماید و چون بر
احوال ایشان اطلاع یابد در اخفاء آن جهد نماید و اصلا افشا نکند
الا بوقت ضرورت چه نشر معایب دشمن سبب اعتیاد او بدان شود
و عدم تأثر او از آن و نیز شاید که بتلبیسی بدفع غائله آن مشغول
شود و چون مخفی دارد تا بوقت مصلحت اظهار کند کسر و قهر دشمن حاصل
شود فاما اگر بعضی از آن بحسب مقتضای وقت با او اظهار کند
تا چون بداند که بر عیب او مطلع شده شکسته دل شود و از

کاربند باشد و اصلا بهتان خود را ملوث نسازد چه کذب
موجب قوت و استیلاء خصم باشد و نزد اکابر و حکام شکایت
از حال اعدا نماید تا بر حقیقت حال مطلع شوند و اگر سعایتی
یا وقیعتی کنند قبول نیفتد و در اقوال نسبت با او متهم گردند
و باید که بر عادات و شیم هر صنفی مطلع شود تا آنرا بمقابل دفع کند
و از آنچه موجب قلق و اضطراب ایشان باشد هم واقف باشد
تا در وقت خود استعمال نماید و افلاطون گفته بهترین طریقی
در دفع عادیه اعادی آنست که خود را در فضایلی که میان ایشان
مشترک باشد بر ایشان راجح گرداند چه با آنکه خود بدرجه کمال رسیده
باشد تعرض اعادی را از خود دفع نموده و ایشان را باذیال و تسفل
فرسوده و تلفظ بدشنام و نفرین و لعنت و غیبت شیمه زنانست
و ناقصانست و از عادات ارباب عقل و کیاست دور چه
با آنکه خود مرتکب اخلاق سفها شده باشد و از آن هیچ

مضرت بخصم نرسد ایشان را بر تعرض عرض خود باعث شده باشد
حکایت کرده اند که شخصی پیش ابو مسلم مروزی بقصد بدی او در
مساوی نصر سیار که از قبل مروانیان والی خراسان بود خوض نمود
ابو مسلم را خوش نیامد و او را زجر بلیغ فرمود و گفت اگر چه بجهت
غرضی دست بخون ایشان آلوده کنیم ما را در آنکه بزبان تعرض عرض ایشان
نمائیم چه غرض و چون دشمن را آفتی رسد که خود از آن ایمن نباشد
شماتت نکند و بآن اظهار فرح ننماید چه بحقیقت چون آن آفت
مشترکست با خود نیز شماتت کرده باشد بیت

ای دوست بر جنازه دشمن چو بگذری
شادی مکن که بر تو همین ماجرا رود

و اگر دشمن باو پناه آورد یا بر او اعتماد نماید باید که از غدر و خیانت
محترز بوده شرط کرم و مروت بجای آورد و چنان کند که حسن سیرت
و عهد او همه کس را معلوم شود و رذایل و شتایم بدشمن باز گردد و درین

معنی بمقتضای لقد کان لکم فی رسول الله اسوة
حسنة تاسی بسیرت مطهرهٔ حضرت متمم مکارم اخلاق صلی الله علیه
وسلم واجب دانند چنانچه نقلهٔ آثار روایت کرده اند که کعب بن
زهیر رضی الله عنه که از فصحاء عرب بود قبل از انکه بشرف اسلام
فایز گردد زبان بهجو بعض خدام عتبهٔ رسالت و عاکفان کعبهٔ جلالت ملوث
کرده بود و حضرت رسالت پناه خون او را مهدر ساخته چون
کعب ازین معنی خبر یافت دانست که از آسیب قهر آنحضرت جز
بظلال رحمت بیدریغ او که بحکم وما ارسلناک الا رحمة للعالمین
ذرات دو عالم را شامل است پناه نتوان آورد قصیدهٔ غرا که پرتو
رفعت کمال حضرت ختمیت شعار محلی است ترتیب نمود و برسم
اعراب بر شتری تیزرو سوار شده طی فیافی کرد و خود را با آستان
ملک آشیان رسانیده بعد از سلام افتتاح بانشاد قصیده نمود
و در آن انشا تمهید معذرت و استعفا مندرج بود چون حضرت

استماع فرمود رقم عفو بر جریدهٔ مفواد کشیده برد یمانی که بران
استنجاح امانی توان نمود از تن روح پرور و جسد مطهر بیرون کرده
باو حواله فرمود و او را در سلک بندگان مقبل منخرط گردانید و دفع
ضرر اعدا را سه طریقه است یکی اصلاح ایشان فی انفسهم و اگر میسر
نباشد اصلاح ذات البین دوم احتراز از شر ایشان باختیار
بعد منزل یا از ارتکاب سفری دور سیوم قمع و قهر و آن آخر همه تدبیرات
و اقدام بران وقتی نماید که دشمن شریر بالذات باشد و احتراز از
شر او بهیچ وجه دیگر متصور نباشد و داند که اگر دشمن برو ظفر
می یابد بیشتر ازین اضرار باو میرسد و داند که آزار عاقبتی مذموم
در دنیا و آخرت نیست و با وجود آن از غدر و خیانت تحاشی باید نمود
و اگر اکثر قهر او بدست دشمن دیگر نماید اولی باشد و اما حسود را با اظهار
نعم و ارادت فضائل و دیگر اسباب سعادات داخلی و خارجی
که موجب احتراق و هیجان آلام نفسانیه باشد ایذا باید نمود و سکت تر

باید کرد تا مردم بر قبح سریرت او واقف شوند و نسبت با او
متهم دانند و در ازالت عداوت او سعی کردن ضایع باشد چنانچه
گفته اند شعر کُلُّ العَداوَةِ قد تُرجَی اِزالَتُها
اِلّا عَداوَةَ مَنْ عاداكَ مِنْ حَسَدِ وامّا معاشرت با
کسانی که نه دوست باشند و نه دشمن بحسب اختلاف مراتب
ایشان مختلف شود چه با اصحابی که با جمهور در مقام نصح و اخلاص
باشند اختلاط باید نمود و ایشانرا به بشاشت تلقی باید کرد اما
در قبول قول هر کس مسارعت نباید کرد و بظواهر احوال فریفته
نباید شد بلکه بتأمل بر اغراض هر کس اطلاع باید یافت و بعد
از آن بر آنچه اصوب باشد رفت و صلحی را یعنی جماعتی که باصلاح
ذات البین مشغول باشند اعظام و اکرام باید نمود و با سفها
بحلم معاشرت باید کرد و سفاهت و شتم ایشانرا اعتبار نباید
نمود و در مقام مکافات نباید آمد بلکه بسکون و رفق و مفارقت

باید جست و با اهل تکبر تکبر باید کرد تا از آن متألم و منزجر شوند چنانچه
در حدیث است التکبر مع المتکبر صدقة چه تواضع با این طایفه
موجب تمادی ایشان بود در ضلال و چون با ایشان تکبر کنند
شاید که متنبه شوند و فضلا را احترام واجب است و استفاده
از ایشان غنیمت و با خوی بد همپایه و خویشان صبر باید کرد چه
حکما گفته اند که لئیمان ببدن صابر باشند و کریمان بنفس
و اما زیردستان اگر متعلم باشند ایشانرا همچو فرزندان گرامی
باید داشت و در سیرت و طبیعت ایشان نظر کردن و بآنچه
ایشانرا استعداد آن بیشتر باشد مشغول داشتن و بقدر
امکان امداد ایشان واجب دانستن و بلید از آنچه بفهم ایشان
نزدیکتر باشد ترغیب نمودن و از تضییع عمر منع کردن و سائلانرا
اگر الحاح نمایند زجر باید نمود و در اجابت توقف کرد مگر آنکه
الحاح ایشان از فرط اضطرار باشد و میان محتاج و طامع

تمیز باید کرد و محتاج را حاجت برآورد و مادام که خللی باو نرسد
ایثار کند و طامع را از طمع باز دارد و ضعفا را دستگیری
کند و مظلومانرا اعانت کند و ظالمانرا اهانت فرماید و بقدر
امکان بحر مطلق که منبع خیرات و مفیض کمالاتست تعالی و تقدس
تشبه نماید بمحض جود بیغایت و کرم بی نهایت سجال فیض و رحمت
از سحاب قدرت و ارادت بی علت بر اراضی قوابل اعیان
فایض گرداننده بنسایم تربیت ربانی گلهای کمالات را در چمن
استعداد ایشان شکفانیده بی توقع منفعتی یا استجلاب عرضی
و غایتی تعالی عن ذلک پس مستکمل باید که در جمیع خیرات وجهه
قصد و هدف طلب او خیر محض باشد تا برتبت علیهٔ خلافت الهی
رسد والله الموفق لکل خیر و کمال و بیده تحقیق المطالب
والآمال معرب در بعض لواحق حکیم محقق و فیلسوف
مدقق خواجه نصیر الملة والدین محمد الطوسی که اکثر این لوامع از پرتو اشراق

انوار فواید اوست ختم کتاب اخلاق ناصری بوصایای افلاطون نموده
که شاگرد خود را ارسطاطالیس بآن فرموده والحق عموم نفع ان
لطایف کلم و رغایب حکم بر وجهیست که سزد که آنرا بمداد سواد
بصر بر بیاض اوراق احداق رقم زنند بلکه باقلام افهام بر الواح ارواح
ثبت کنند و چون از میامن تطورات و لطایف حسن اتفاقات
که آن هم از مآثر دولت حضرت سلطانی سلیمان مکانی تواند بود
درین فرصت نسخه الاسرار که ارسطاطالیس جهت اسکندر ذی
القرنین که شاگرد او بوده تصنیف نموده بنظر قاصر رسید و مشتمل
بر بسی نصایح ارجمند بود لایق چنان نمود که خلاصه آن نصایح که بسیاست
ملک خصوصیتی تام دارد در آخر این رساله الحاق رود لاجرم مضمون
این خاتمه را در دو سمت از برای ثبت مرد و ادراج نمود سمت
اول در وصایای افلاطون میگوید خدای خود را بشناس
و حق او را نگاه دار و همیشه همت خود را بر تعلیم و تعلم مقصور دار

و اهل علم را بکثرت علم امتحان مکن بلکه باجتناب از شرور و فساد
اختیار کن از حق تعالی چیزی مخواه که زوال را بمنفعت او راه باشد
بلکه از و باقیات صالحات طلب کن همیشه بیدار باش که شرور را
اسباب بسیار است انچه نباید کرد بآرزو مخواه و بدانکه انتقام الهی
نه بطریق غضب است بلکه بطریق تادیب و تهذیب است تمنی حیاتی
بایسته قانع مباش تا موت شایسته بآن منضم نباشد و حیوة و موت
را شایسته مشمر مگر که وسیلهٔ اکتساب باشد بخواب و آسایش
میل مکن الا بعد از انکه در سه چیز محاسبهٔ نفس کرده باشی یکی انکه تامل
کنی که در آن روز هیچ خطا از تو واقع شده یا نه دوم انکه اندیشه کنی
تا در آن روز هیچ خیر اکتساب کردهٔ یا نه سیوم انکه بتقصیر هیچ
عمل فوت کردهٔ یا نه یاد کن که پیش از حیوة چه بودهٔ و بعد از وفات
چه خواهی شد هیچ کس را ایذا مکن که کارهای در معرض تغیر و زوال است
بدبخت انکس بود که از تذکر عاقبت غافل بود و از گناه باز نایستد

١٧٤

١٧٣

سرمایهٔ خود از چیزی که خارج از ذات تو بود مساز در ایصال خیر بمستحقان
موقوف سؤال ایشان مباش حکیم مشمر کسی را که بلذتی دنیوی
شاد شود یا از مصیبتی جزع کند همیشه یاد مرگ کن و بمردگان عبرت
گیر خسارت مردم از بسیاری سخن بیفایدهٔ او بود و اخبار بچیزی که از و
نپرسیده باشند بشناس و بدان که کسی که شر بر کسی خواهد بنفس او
قبول شر کرده باشد بارها اندیشه کن انکه بگو انگاه بعمل آور دوست
همه کس باش و زود بخشم مرو تا غضب عادت تو نگردد حاجت
محتاج را بفردا مفکن چه دانی که فردا چه حادث شود گرفتار را از اعانت
کن مگر انکه بخوبی بد گرفتار شود تا سخن هر دو خصم فهم نکنی حکم میان ایشان
مکن بقول تنها حکیم مباش بلکه بقول و عمل هر دو باش که حکمت قولی
درین جهان بماند و حکمت عملی در انجهان رسد و انجا بماند اگر در نیکی
رنجی بری رنج نماند و نیکی بماند و اگر از بدی لذتی یابی لذت نماند
و بدی ماند از آن روز یاد کن که ترا آواز دهند و از آلت استماع و نطق محروم باشی

شنوی ونکوئی وتوانی جواب دادن ویقین دان که متوجه بجائی
شده که انجا نه دوست شناسی ونه دشمن پس انجا کسی را بنقصان
منسوب مدار وجائی خواهی شد که خداوندگار وبنده یکسان باشند
پس انجا تکبر مکن همیشه توشه مهیا کن چه دانی که رحیل کی خواهد بود
وبدانکه از عطاء الهی هیچ چیز بهتر از حکمت نیست وحکیم کسی است
که فکر وقول وعمل او متوافق باشند نیکی را مکافات کن واز
بدی درگذار در هیچ کار از کارهای بزرگ آن عالم ملالت منمای
ودر هیچ وقت تهاون مکن واز خیرات تجاوز جایز مدار وهیچ
سیئه را در اکتساب حسنه وسیله مساز وترک اولی بجهت
سروری زایل مکن که از سرور دایم اعراض کرده باشی حکمت را دوست
وسخن حکما بشنو هوای دنیا از خود دور کن واز آداب ستوده امتناع
مکن در هیچ کار پیش از وقت شروع مکن وچون بکاری مشغول شوی
از روی فهم وبصیرت اشتغال کن بتوانگری معجب مباش واز مصائب

شکستگی وخواری بخود راه مده با دوست معامله چنان کن که بحاکم
محتاج نشوی با دشمن معامله چنان کن که اگر بحاکم عرض شود ظفر ترا باشد
با هیچکس سفاهت مکن وبا همه کس تواضع کن وهیچ متواضع را
حقیر مشمر در انچه خود را معذور داری برادر خود را ملامت مکن ببطالت
شادمان مباش وبر بخت اعتماد مکن واز فعل نیک پشیمان مشو
وبا هیچکس جدال مکن همیشه ملازم سیرت عدل ومواظب
خیرات باش

سمت دوم در وصایا ارسطاطالیس

مترجم کتاب سر الاسرار که بنام مامون خلیفه کتاب مذکور را از
لغت یونانی بعربی نقل کرده در صدر ترجمه چنین میگوید که چون
ارسطاطالیس که وزیر اسکندر واستاد او بود بواسطهٔ پیری وضعف
از ملازمت او تخلف نمود واسکندر بر بلاد عجم استیلا یافت
ودر میان ایشان ارباب عقل وکیاست واصحاب نجدت
وشجاعت بسیار بودند ودر ابقاء ایشان خوف خلل ملک بود

و استیصال ایشان از قاعده عدالت دور در امر ایشان متحیر شد
کتابتی بارسطاطالیس نوشت مشحون بفنون تشوق و تلطف و دران
اثنا عرض کرد که بواسطهٔ بعد از دولت محاوره بسی حیرت در امور بخاطر
راه می یابد و در ظلمات مضایق پی نور تدبیر خاطر مشرق حکیم بردن شد
متعذرست بهر وجه که میسر باشد سعی در نظم اسباب ملاقات
فرماید ارسطاطالیس در جواب نوشت که همانا رای فرزند
جلیل و سلطان نبیل را معلوم باشد که تخلف از خدمت نه بنا بر عدم
رغبت بصحبت است بلکه بنا بر پیری و ضعف بنیه و فتور قوتست
و چون مصاحبت میسر نیست درین رساله دستوری بیان کنم که در جزویات
بآن رجوع کنی و بآن از صحبت من مستغنی شوی اما امرا عجم و فضلای
ایشان بدانکه اگر تو توانی که ایشانرا هلاک کنی تغیر آب و هوای
ایشان نمیتوانی کرد و هر آینه شبیه بایشان پیدا شود پس جهد کن
که ایشانرا باحسان بندهٔ خود سازی تا همه مخلص شوند و از همه

بندگان تو مطیع تر باشند بعد از آن میگوید پادشاهان چهار صنف اند
یکی آنکه با خود و رعیت هر دو سخی باشد دوم آنکه با خود سخی باشد و با رعیت
لئیم سیوم آنکه با رعیت سخی باشد و با خود لئیم چهارم آنکه با خود و رعیت
هر دو لئیم باشد و قسم اول باتفاق محمودست و قسم دوم و چهارم باتفاق
مذموم و در قسم سیوم خلافست و حکماء هند بر آنند که محمودست
و حکماء فرس بر آنند که محمود نیست و سخاوت آنست که قدر حاجت
باهل استحقاق برسانی و هر که ازین مرتبه تجاوز نماید و بحد افراط گراید
از سخا باسراف انحراف یافته باشد و هر پادشاهی که زیاده از انچه مملکت
او باشد بخشندگی نماید البته سبب فساد ملک او شود ای اسکندر
بارها با تو گفته ام که اصل در سخا و کرم و بقاء ملک آنست که طمع در
مال مردم نکنی و از جملهٔ سخا و کرم آنکه ستم جایز نداری و از عیب پوشیده
مردم تفتیش نکنی و از انعامی که با کسی کنی یاد نکنی و تمامی فضل و
احسان با آنست که نیکانرا گرامی داری و با مردم گشاده رو باشی

وجواب بحمه مردم نکوئی وازخطا، جاهلان درگذاری ای
اسکندر عقل مدار تدبیرات وآینه کمالات ونقایص است
واصل همه فضایل واول آلت عقل محبت نام نیکیست چه سلطنت
وریاست لذاتها مقصود نیست بلکه مقصود ازان نام نیکست
هر پادشاهی که دین را تابع خود دارد واستخفاف بناموس
الهی کند ناموس الهی او را بکشد ای اسکندر باید که پادشاه
بلند همت وصاحب رای وفصیح وشیرین زبان وبلند آواز باشد
وسخن کم گوید وبا اراذل ننشیند وچون بیرون آید بزینت لایق
منصب سلطنت بکار دارد چنانچه از دیگران ممتاز باشد
ورعایت بازرگانان که از بلاد بعیده بمملکت او آیند واجب
داند تا موجب انتشار صیت جمیل ومیل قلوب وکثرت
تردد تجار شود وبآن سبب مملکت معمور گردد وباندک
مسامحه که با ایشان کند نفع بسیار یابد وخنده بسیار نکند چه

کثرت خنده هیبت ووقار از دلها ببرد ومدد پیری وضعف حرارت
غریزی شود ای اسکندر در شهوت حریص مباش که آن از خواص
خنازیرست وچه فخر باشد در چیزی که حیوانات خسیسه در ان
از تو ارجح باشند وافراط در آن مؤدّی بضعف بدن ونقصان
عمرست وسبب کسب اخلاق زنان از حال مسکینان وضعفا
غافل مباش وتفقد احوال ایشان واجب دان که موجب رضای
خالق وجلب قلوب خلایق است حبوب وغلات را
ذخیره کن تا در خشکسالها بوصله نشیند چنان کن که اهل صلاح
از تو ایمن باشند واهل فساد خایف ای اسکندر ترا بارها وصیت
کرده ام دیگر تاکید میکنم که در خون ریختن دلیر مباش که اهلاک
حیوانات مخصوص بحقست وحقیقت حال جز علام الغیوب را
معلوم نیست ونشاید که بسبب تهمتی که شخصی از آن بری باشد
یا او را در اقدام بر آن جریمه عذری باشد بر قتل او اقدام نمایی

وچه جریمه اصعب ازین باشد واز مرسل اکبر یعنی ادریس علیه السلام
بمن رسیده که چون مخلوقی قتل دیگری نماید ملایکه آسمان در
حضرت باری زاری کنند که فلان بندهٔ تو در قتل بندهٔ دیگر
بتو تشبیه کرد اگر آن قتل بقصاص باشد حضرت حق خطاب
فرماید که اورا بحکم من بحق قصاص کرده واگر بظلم باشد فرماید
بعزت وجلال من که خون کشنده را مباح گردانیدم پس ملایکه
در هر تسبیح ونماز دعاء بد براو کنند تا زمانی که بقصاص رسد واین
بهترین حال او باشد واگر خود بمیرد نشانهٔ غضب خدای
تعالی باشد چه بعذاب مدید وعقاب شدید واصل شود
نکث عهد مکن وسوگند اصلا یاد مکن واگر یاد کردی بهیچ
وجه از آن برمگرد که مملکت بسی از سلاطین یونان بشآمت
سوگند دروغ ونکث عهد بفساد انجامید بر چیزی که از تو فوت
شود تاسف منمای که شیمهٔ صبیان وناقصان است اهل

مملکت خودرا بکسب فنون علوم امر کن وکسی را که در علم فایق
شده باشد بمزید عنایت وتربیت مخصوص دار که این خصلت
سبب زیادتی محبت تو در دلها شود وموجب رونق ملک
وبقاء ذکر جمیل وپادشاهی یونانیان بمیامن همین خصلت دوام
داشت چه ایشان رعایا را بتحصیل علوم امر میفرمودند بمرتبه که
دختران در خانهٔ پدران فرایض وآداب نوامیس وجمل اصول
علم طب ونجوم میدانستند از دست کسی که معتمد تو نباشد چیزی
مخور واز محافظت خود غافل مباش وآن قصه را فراموش
مکن که پادشاه هند تحف از برای تو فرستاده واز جملهٔ آن
کنیزکی بود که اورا از طفولیت بزهر پرورده بودند تا طبیعت او
تربیت بافعی شده بود وغرض ایشان از آن قصد تو بود
ومن این حال را بفراست دریافتم وترا تنبیه کردم ای اسکندر
بیک دلیل حکم مکن وچون دلایل متعارض شوند میل بطرف اقوی کن

ای اسکندر عدل صفتی از صفات الٰهیست و بعدل آسمان و زمین
قایم شده و بعدل پیغمبران مبعوث شده اند و عدل صورت عقل است
و بعدل مالک قلوب و رقاب توان شد و اهل هند گفته اند عدل
سلطان به از خصب زمانست و سلطان عادل انفع است از مطر وابل
و در بعضی احجار بسریانی نوشته بود که ملک و عدل دو برادرند که هیچ
کدام را از آن استغنا نیست بعد از آن میگوید که کیفیت ارتباط
اسباب نظام عالم بهمدیگر در صورت دایره شریفه وضع میکنم
تا صورت توالی و تشابه ایشان محسوس و مشاهد گردد و زبده این
کتاب و خلاصه مطالب آن این دایره است

و اگر بغیر آن ... می نتوان نستاد
کافی ... بود و صورت
دایره ... نیست

راقم این نقش براعت شعار و ناظم این عقد نفاست آثار فقیر جانی
محمد بن اسعد دوانی بمیامن دولت خاقانی و مآثر تربیت سلطانی
خود را ذره وار در معرض استفاضه شوارق لمعات انوار خاطر حکمای
نامدار اولی الایدی و الابصار در آورده لوامع الاشراق فی
مکارم الاخلاق که سالکان مسالک استکمال به رهنمایی آن شمع
هدایت پرتو از ظلمات نقایص طبیعت راه بعالم انوار قدس و نزاهت
توانند برد از فیض خاطر خورشید مآثر ایشان اقتباس نمود در وقتی
که غزال غزاله همخوابه جدی بود اعنی سلطان اقلیم چهارم فلک در
الکای منقلب شتوی برسم قشلاق نزول فرمود و عاملان قوای نامیه
را از تصرف در مداخل طبیعت عزل فرمود ابر چون دیده اعدای دولت
خاقانی اشک باریدن گرفته بلکه چون کف دریا نوال سلطانی
فیض انعام عام بهر دیار و اقطار رسانیدن گویی زمانه چون مرزا
که در خزانه خزان جمع آورده بود در قدم سلطان ریخت اکنون لآلی

اقطار امطار بر طبق نثار می‌نهد یا عساکر منصوره را از مداخل جزیرهٔ
عمان دُرر بر سیم ادرار میدهد هوا را از خاک غباری در دل بود
اما با مدد شد ابر فرو نشست آب آشفتگی و هرزه گردی پیش
گرفته بود باد از ابر بحیرت بنشست بس که آفتاب از قوس تیرباران کرده
اطفال نبات هنوز زهره نیست که سر از کنج خانه بدر آرند گرهٔ زمهریر
از اختلاف هوا دماغ فسرده بود لاجرم آب از خیشومش گشاده
مدتیست که زمین را تب سرما بود اکنون در عرق افتاده شاخهای عریان
چو سپاهیان بی برگ و نوا منتظر خلعت نوروزی مانده چنار را چون
مقامران تهی دست ورق و ذهب اوراق از دست رفته نرگس
را از انتظار قدوم نسرین و یاس از صحبت یاسمین مژگان سفید گردیده
چمن را از چندین اطفال ریاحین جز نرگس قرة العینی نمانده لاجرم چنار چشم
او دیده باغ را از نما ایستادگان براستی ثابت قدمی چون سرو
دست نداده ازین جهت خلعت دیبا مخصوص او داشته از آن تاریخ که مدبر

آفتاب از بلاد شمالی میل بجانب ولایات جنوب نموده هوا بنیاد
حرکتهای خنک کرده و خاک تردامنی آغاز نهاده و شدت سرما تبر
که افاعی را نفس در دهن فسرده غلبهٔ برف بدرجه که نردبانی تا کرهٔ اثیر بسته
شیر دلان از نهیب لشکر سرما در شکم روباه و سمور خزیده دلاوران از
صولت قلب شتا بعقب شتا پناه جسته آسمان از تیز هوا سحاب سنجاب
در بر گرفته زیرکان در حفظ اعتدال امزاج التزام قانون کانون لازم دانسته
نی نی چه میگویم که با پاس عدالت سلطانی طبیعت را چه مجال که از اعتدال
تجاوز نماید و از انحراف دم زند یا در بساط افراط و تفریط قدم نهد
بلکه بحکم عدل که در طبع زمان راسخ شده هوا هر جود جبلی که بمرور ایام از زمین
کرده بود اکنون ادا میکند و ابر هر بخاری که از بحار غصب نموده در عوض
در دانها باز میدهد معمار ازل بجهت تاسیس عمارت عالم آب در گل میریزد
آباء علوی پیرانه سر نشاط جوانی از سر گرفته بجهت طلب نسل نبات قطرات
نطف در ارحام امهات سفلی انزال میکنند هوا دامان در بدن جهان

از نوایر ظلم و عدوان محترق شده بود طبیب رحمت الهی بکافور
برف تسکین حرارت مزاجش میکند مزاج زمان از پیوست حوادث
دوزمان منحرف شده بود مدبر طبیعت بشربتهای متوالی علاجش
مینماید نهال آمال اهل فارس را که از اثر خشک سال فتنه خوشیده
بود از فیض امطار رافت سلطان مبرت آثار آبی بجوی او باز آمد
و غنچهٔ دلهای همگنان که از دمهای سرد امال طغیان تو بتو گره
بسته بود بنسیم معدلت آنحضرت شکفتن گرفت و از نظایر
و اشکال این سیاق تواند بود که بعد از آنکه سلپال دولت
از اثر برودت حوادث ایام منجمد شده بود و گلبن طبیعت بسموم
هموم خوشیده بمقتضای انظروا الی آثار رحمة الله کیف
یحیی الارض بعد موتها در چمن فکرت از اغصان فطنت
نور این حقایق از کم مکنون منشق شد و با آنکه ظلمات کدورت
علایق روزگار آفاق دل و جان فرو گرفته بود نور این دقایق

از غیاهب خفا منفلق گشت و هم از پرتو آن این رای روشن
از مشرق خاطر سر بر زد که همچنانچه مطلع این رساله بانوار القاب
همایون حضرت صاحب زمانی و لمعات اوصاف میمون حضرت
سلطانی سلیمان مکانی منور شده مغرب آن نیز به پرتو نام سعادت
فرجام ایشان مستنیر گردد تا همچنانچه مشرق و مغرب عالم از انوار
سلطنت ایشان روشن است مطلع و مقطع این رساله نیز بمیامن
القاب نباهت انتساب ایشان مزین باشد اعنی نیرین فلک
جهانداری و سعدین سپهر کامکاری که یکی خورشید وار بتیغ شعاع
گردا مشرق و مغرب عالم را فرو گرفته و یکی ماه صفت بفروغ
ظلمت ظلم و عدوان از ملک سلیمان محو کرده اگر در ممالک افلاک
از پرتو سیاست خورشید و ماه غزاله در کنار اسد جای گرفته
و ثور با شیر در یک مرتع مجتمع شده و جدین تو آمان در یک بستر
آرمیده در عرصه خاک نیز از اثر عدالت این دو پادشاه گیتی پناه

از طبیعت اضداد مطلقا مخالفت رفته گرگ میش را شبانی
کرده و غراب جوزه دیده بانی نموده در ایام رافت ایشان
گریبان دریغ جز صبح بمشعل نتوان دید و بخون آغشته غیر از
اشتی
شفق بچراغ نتوان طلبید دو چشم روشن سلطنت اند که رد
دیدهٔ ایام از دیدار ایشان است دو دست زورمند خلافت اند
که قوت اسلام از زور بازوی اقتدار ایشان هر که سر از طوق عبودیت
این دو خلیفهٔ خدای بیرون برد ابلیس وار طوق لعنت در گردن خود
دید و آنکه پای از جادهٔ اطاعت ایشان بیرون نهاد پای بند شقاوت
ابدی گردید کهربا چون کاهی بغصب تعرض برگ کاهی میکند از بیم سیاست
ایشان چهره کاهی کرده و مقناطیس از آنکه بواسطهٔ جذب سوزن
بتیغ کشیدن متهم شده از نهیب سطوت ایشان خون او
در بدن سوخته سیاه برآمده معمار عدالت ایشان بنیاد بیداد
برانداخته و بنا رفاهیت و استقامت را اساسی از نو ساخته

لاجرم مدالایام واللیالی امداد فتح متوالی است و از اطراف عالم
و اکناف بروی اقبال وار روی بر آستان بندگی و انقیاد می
نهند اینک عمان درر و لآلی را در اصداف تربیت متوالی پرورده
جهت نثار عساکر منصوره برکف نهاده و جزیرهٔ حروف را از
خاک و خاشاک اراذل پاک کرده در راه انتظار مواکب کواکب
شمار برزمین افتاده بلی جوهریان بازار اصطناع الهی درگرانمایهٔ سعادت
نامتناهی را زیور گوش هوش سعادتمندی سازند که گوهر ذات
همایون صفاتش در سلک ان المقسطین علی منابر من نور
انتظام یافته رشتهٔ مصالح انام را بجواهر افضال و انعام منتظم
سازد الله تعالی تا سالکان مسالک بر و بحر را براه نمائی خورشید
و ماه از ورطات و مهالک برون شد مینمایند بر و بحر جهان را
بانوار معدلت این دو جمشید خورشید اشتباه و این دو خورشید
عالم پناه که یکی نقطهٔ دایره خلافت و یکی واسطهٔ عقد قلادهٔ سلطنت

ورافت اند منور داراد و جهانبانان را از میامن آثار قران سعدین
فلک جهانداری و انظار نیرین سپهر کامکاری بعصاری منطالب
برساناد اللهم کما مکنتنا عبادک فی ظلال الرافة ممکنتهما علی
سریر الخلافة و کما افاضا علی بنی نوع الانسان
سجال العدل و الاحسان فایدهما بمزید
التایید و الامتنان بحق عین الاعیان
محمد و آله و اخوانه من
[illegible] ذوی العیان